



پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

منابع، ساختار و نتیجه گیری جلد یکم



ویراستار: هلن سانسیسی و ردنبورخ
ترجمه مرتضی ثاقب فر



پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

میر رومی
جلد: نظری و فرم



9 79 964 31667 56

تاریخ هخامنشی

جلد اول

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info



«۶۷۶»

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

تاریخ هخامنشی

جلد یکم

منابع، ساختار و نتیجه‌گیری

ویراستار

هلن سانسیسی و ردبورخ

ترجمه مرتضی ثاقب‌فر

عنوان و نام پدیدآور :	تاریخ هخامنشی / ویراستاران هلن سانسیسی وردنبورخ و آملی
کورت؛ مترجم مرتضی ثاقب‌فر.	
شابک :	۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۶۸۴-۸
دوره :	۱، ۶-۶-۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۶۸۴-۸
مندرجات :	۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۶۷۶-۳
وضعیت فهرست‌نویسی :	فیبا.
یادداشت :	Achaemenid history, 1991:
کتابنامه :	ایران -- تاریخ -- هخامنشیان, ۳۳۰-۵۵۸ ق.م.
مندرجات :	ج. ۱. منابع، ساختار و نتیجه‌گیری. - ج. ۲. منابع یونانی - ج. ۳. روش و نظریه. -
موضوع :	شناسه افزوده
شناسه افزوده :	شناسه افزوده
شناسه افزوده :	شناسه افزوده
شناسه افزوده :	شناسه افزوده
شناسه افزوده :	شناسه افزوده
رده‌بندی کنگره :	ردۀ بندی کنگره
رده‌بندی دیویس :	۹۵۵-۰۱۴
شماره کتابشناسی ملی :	۱۲۸۳۳۹۶



تاریخ هخامنشی (جلد یکم) منابع، ساختارها و نتیجه‌گیری

ویراستار: هلن سانسیسی وردنبورخ

ترجمه مرتضی ثاقب‌فر

چاپ اول: ۱۳۸۸

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی: توس (مریم خسروی)

لیتوگرافی: پیجاز

چاپخانه: آزاده

شابک جلد یکم: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۶۷۵-۶

شابک دوره ۹ جلدی: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۶۸۴-۸

کلیه حقوق چاپ و انتشار این اثر - به هر صورت - محفوظ و مخصوص انتشارات توس است.

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، اول خیابان دانشگاه، پلاک ۱ - تلفن: ۰۱۰۷، ۶۶۴۶۰۶۷۷

دفتر مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، خ دانشگاه بن بست پور جوادی شماره ۱۵ - تلفن: ۰۷-۶۶۴۹۱۴۴۵-۷

نشانی اینترنتی www.toospub.com پست الکترونیک info@toospub.com

فهرست

پیشکش "رالا" به تبرستان
یادداشت مترجم ۷
www.tabarestan.org

کوتمنوشت‌ها ۲۱



دیباچه ۲۵

(هلن سانسیسی - وردنبورخ)



قدرت مرکزی و چند مرکزی فرهنگی در شاهنشاهی هخامنشی ۳۱
(پی‌بیر بریان)



انحطاط شاهنشاهی یا انحطاط منابع؟ ۷۵

(هلن سانسیسی وردنبورخ)



نیروی دریایی باستانی ایران و پیشینیان آن ۹۷
(هد. ت. والین خا)



مصر: استقلال و عدم استقلال (۴۲۵ ق.م. تا ۳۴۳ ق.م.) ۱۴۳
(ج. د. ری)



تل دیرعلّا (دره اردن خاوری) در دوره هخامنشی ۱۶۹
(خ. وان در کوبی)

تاریخ شکل سنتی عزرا، و مسأله عزرای تاریخی ۱۸۳

(ی. ک. ه. لیرام)



شَهْرَبَیِ نَهْمَ: باستان‌شناسی در تقابله با تاریخ؟ ۲۲۱

(ا). هرینکی "زاد" به تبرستان



بررسی منابع مکتوب موجود درباره تاریخ بابل در دوره پسین هخامنشی ۲۴۱

(آملی کورت)



استمرار یا انحطاط در دوره هخامنشی پسین: مدارکی از جنوب بین‌النهرین ۲۵۷

(گ. وان دریل)



مالحظاتی درباره ایران خاوری در دوره هخامنشی پسین ۲۹۱

(ویلم و خل سانگ)



برخی نتیجه‌گیری‌ها ۳۰۱

(دیتر متسلر)

یادداشت مترجم

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

کتاب تاریخ هخامنشی دانشگاه خروینینگن هلند که ۹ جلد اصلی آن به فارسی برگردانده شده است، در واقع تاریخ نیست بلکه تحلیل تقاضاًه این تاریخ و طرح اکثراً درست مشکلات و پرسش‌هایی است که پاسخ به آن‌ها چه در این مجلدات و چه در آینده می‌تواند راه‌گشای شناخت دقیق‌تر و در عین حال بی‌طرفانه‌تر و علمی‌تر شاهنشاهی هخامنشی باشد.

مبتكر اصلی این پژوهش شادروان بانو پروفسور هلن سانسیسی وردنبورخ هلندی بوده است که دریغ در ۲۶ مه سال ۲۰۰۰ میلادی [۶ خرداد ۱۳۷۹] پس از چاپ آخرین جلد این مجموعه و در بی‌مبارزه‌ای دلیرانه با بیماری سلطان، در شهر اوترخت هلند در سن ۵۶ سالگی به مینو پیوست. این طرح در سال ۱۹۸۱ با برنامه ایجاد ۱۰ کارگاه پژوهشی سالانه بین‌المللی و دعوت از همه کارشناسان و استادان در نه تنها رشته تاریخ ایران و یونان باستان، بلکه باستان‌شناسان، آشورشناسان، مصرشناسان و غیره آغاز شد و سپس تقریباً هرساله تا پایان دهه ۱۹۸۰ ادامه یافت. اولین کارگاه در دانشگاه خروینینگن هلند در ۱۹۸۱ و آخرین آن (جلد هشتم) در دانشگاه میشیگان آمریکا [U.M.] در سال ۱۹۹۰ برگزار گردید.

در تمام جلسات این کارگاه‌ها طراح اصلی علمی، هدایت‌کننده بحث‌ها و ویراستار همه مجلدات در درجه نخست خود پروفسور سانسیسی وردنبورخ بوده است که البته همیشه در درجه اول از همکاری صمیمانه بانو پروفسور آملی کورت و سپس دیگران نیز برخوردار شده است. در این نشست‌های پژوهشی ده‌ساله که نتایج هریک از آن‌ها یکی دو سال بعد به صورت کتابی تازه انتشار یافت، مجموعاً ۵۸ استاد کارشناس، اکثراً از دانشگاه‌های اروپا و گاه آمریکا با ۱۴۵ مقاله شرکت داشته‌اند که ۱۰۳ مقاله به زبان‌های انگلیسی، ۲۰ مقاله به زبان فرانسوی،

۲۱ مقاله به آلمانی و یک مقاله به زبان ایتالیایی ارائه کرده‌اند.
 چون هم در آغاز هر مقاله نام نویسنده آن و هم در پایان این مجموعه فهرست نام‌های استادان شرکت‌کننده در این کارگاه‌ها همراه با عنوان مقالات ایشان درج شده است، از سخن بیشتر می‌برهیزم، اما تذکر یک نکته را خالی از ضرورت نمی‌دانم: با آن‌که بانوان سانسیسی وردنبورخ و آملی کورت در دیباچه جلد دوم می‌نویسند: «چون پیشرفت کار در عرصه ایران‌شناسی و یونان‌شناسی بدون شک روزبه روز تخصصی‌تر می‌شود، بعید می‌نماید که بزوهنده‌ای بتواند بر این شکاف جدا‌سازنده میان مؤسچان و زبان‌شناسیان و باستان‌شناسان و ایران‌شناسان پلی بزند. بنابراین بسیار بجاست که "شرق و غرب" باهم بشیوه‌اند و درباره نتایج دستاوردهای خود گفت و گو کنند. (تأکید از من است). هدف کارگاه‌های پژوهشی دانشگاه خروینیگن نیز دقیقاً برگزاری همین نشست‌ها و گفت‌وگوها بوده است (ص ۲۴). پس این پرسش پیش می‌آید که چرا مثلاً نه تنها از امیرمهدی بدیع نویسنده‌ی یونانیان و بربرها (که مسلمان خانم سانسیسی وردنبورخ و بسیاری از محققان دیگر باکار او آشنا بوده‌اند*) و چه بسا شاید الهام‌بخش اصلی انجام این پژوهش‌ها بوده است) برای شرکت در این نشست‌ها دعوتی انجام نشده و حتی نام و یاد کتاب عظیم او در هیچ‌یک از مأخذ مجلدات دیده نمی‌شود، بلکه حتی از حضور ادوارد سعید لینانی نویسنده کتاب شرق‌شناسی نیز اثری نیست؟ اگر استدلال این بوده که در این کتاب‌ها "احساسات" بر استدلال و منطق می‌چرییده (که نمی‌چرییده)، آیا ایرانیان و به‌طورکلی شرقیان حق نداشته‌اند در برابر ابراز مطالب غالباً احساسی و غرض‌ورزانه و ایدئولوژی‌ساز ۲۵۰۰ ساله غربیان، حتی یکبار به بیان احساسات دفاعی و ستمدیدگی خود پیردازند؟ (که البته هیچ معلوم نبود که در صورت دعوت و حضور در این جلسات بازهم این لحن احساسی را حفظ می‌کرند).

بانو هلن سانسیسی وردنبورخ در دیباچه جلد یکم، هدف از تشکیل کارگاه‌های تاریخ هخامنشی را «تلاشی آغازین برای به دست آوردن چشم‌اندازی نو درباره تاریخ هخامنشی از زوایای گوناگون (ص ۲۷) توصیف می‌کند که سخنی است به راستی درست اما بسیار کلی که در این یادداشت باید بیشتر شکافته شود (هر چند که ویراستار یا ویراستاران در آغاز هر جلد دیباچه‌ای روشنگرانه بر آن نوشته‌اند که جای تکرار آن‌ها در این جا نیست). با آن‌که عنانوین و نیز دیباچه‌هایی که این بانوی دانشمند بر آن‌ها نوشته خود تا اندازه زیادی گویا هستند، اما به گمان من برای آسانی بیشتر می‌توان بررسی‌های انجام شده را در سه قالب اصلی به ترتیب اهمیت (الف) بررسی انتقادی و تحلیلی همه انواع منابع تاریخ هخامنشی، (ب) بررسی ساختار

*- تنها استاد بیر بیریان در فهرست مأخذ کتاب تاریخ امپراتوری هخامنشی خود از کتاب عظیم ۱۲ جلدی زنده‌یاد امیرمهدی بدیع یاد کرده است.

و سرشت فرمانروایی هخامنشیان و (ج) مسائل حاشیه‌ای مهم، خلاصه و طبقه‌بندی کرد؛ که در بخش (الف) تقریباً بیشتر شرکت‌کنندگان به صورتی سهم داشته‌اند، ولی در بخش (ب) سهم اساسی با بروفسور پی بر برش این فرانسوی بوده است.

در کمایش همه مقالات به روش درست دانشمندان اروپایی نه تنها همیشه در نظر مقاله‌ها و هنگام داوری‌ها از قیدهای اختیاط عالمانه‌ای که نمایانگر تردید و عدم قطعیت است مانند "شاید"، "احتمالاً"، "بدنظر می‌رسد" و نظایر آن‌ها استفاده نموده است (که به خصوص در زبان انگلیسی به قیدهایی رایج حتی در مورد مطالب قطعی تبدیل شده‌اند)، بلکه به اقرار خود نویسنده‌گان دانشمند، بیشتر مطالب جنبه طرح پرسش را دانند تا بیان بلطفه‌برازانه یاسخی قطعی؛ و چنان که شاهد خواهید بود این کار نه نمایشی برای بی‌طرفی نمایی علمی بلکه به راستی و صادقانه انجام گرفته است، هرچند که در کار علمی، طرح درست پرسش‌ها (همان‌گونه که طرح پرسش‌های درست) خود چه بسا زاییده نیمی از پاسخ درست باشد. و بنابراین چه روش بسیار موشکافانه پژوهندگان و چه نظر فروتنانه آنان می‌تواند درسی باشد برای همه ما ایرانیان و بهویژه دانشجویان و پژوهندگان علوم انسانی و به خصوص رشته تاریخ.

الف - بررسی انتقادی منابع

منابع ادبی بررسی تاریخ هخامنشی، غیر از کتاب مقدس، تقریباً همگی یونانی هستند (هرودوت، گرزنون، پلوتارک، کتزیاس، دینون و...) و بقیه را عمدتاً رویدادنامه‌های بابلی، سنگنیشته‌ها و گل‌نبشته‌های ایرانی و بابلی و تعدادی پایپروس مصری و اشیاء و یافته‌های باستان‌شناختی تشکیل می‌دهند. جلد یکم به بررسی انتقادی کلی پیشداوری‌ها و ارزش منابع اختصاص دارد، و چنان‌که در دیباچه همین جلد یکم می‌بینید خانم سانسیسی وردنسورخ آشکارا از دشمنی و غرض‌ورزی گزارش‌های یونانی و شیفتگی حتی مورخان کتونی غرب نسبت به یونان با اصطلاح "یونان‌مداری" و تصویری که از کودکی در همه‌ی کتاب‌های درسی دبستانی و دبیرستانی و سپس دانشگاهی غربی برای عموم مردم و حتی طالبان علم از ایران و شرق ساخته می‌شود (صفحه ۲۵ و ۲۶) سخن می‌گوید (که چیزی نیست جز تأیید سخنان زنده‌یاد امیر مهدی بدیع) و نویسنده حتی تا آن‌جا پیش می‌رود که اقرار می‌کند نویسنده‌گان امروزی مثلًا فهرست شهربی‌هایی را که هرودوت بیان کرده است از لحاظ صحت بر فهرست ذکر شده در کتبیه‌ی بیستون توسط خود داریوش ترجیح می‌دهند!! و به درستی مذکور می‌شود که این روحیه، نویسنده‌گان را خواهناخواه به درون قالب‌های ایدئولوژیک یونانی و پیشداوری‌ها و غرض‌ورزی‌های آگاهانه یا ناآگاه نویسنده‌گانی چون آیسخولوس، هرودوت، گرزنون و... می‌کشاند. مفهوم "شرق" که در واقع بر ساخته آیسخولوس در نمایشنامه ایرانیان است، و در

هروdot و گزنهون و کتریاس و دینون و... تکرار می‌شود و سپس تا امروز ادامه می‌یابد، جز تصویری نادرست و قالبی از ایرانیان ارائه نمی‌دهد. در این تصویر، شرق مظهر روحیه زنانگی وزن صفتی، تجمل، تنبلی و ناتوانی و در عین حال ثروت و تن آسایی و خوش‌گذرانی و ناتوانی در خردورزی و اندیشه فلسفی و محیط پردازی مخصوص حرم‌سراها و شبستان‌های شاهی است که اختیار اصلی کارها به دست ملکه‌ها و شاهدخت‌هاست که از درون اتاق خواب سیاست خارجی ایران را تعیین می‌کنند (از جمله داستان ساختگی دموکدش طبیب در مقاله آلن گریفیث در جلد دوم) و غرب مظهر مردانگی و خرد و اندیشه و قدراعت است^۱ (ایرانی همه این بحث ← مقاله پنجمین پادشاهی شرقی و یونان مداری، نوشته هلن سانسیسی وردنبورخ ج ۴، ص ۱۶۵ تا ۱۸۴).

از سوی دیگر به نظر یونانیان - و به پیروی از ایشان بسیاری از محققان امروزی - شاهنشاهی ایران به خصوص پس از سال ۴۸۰ ق.م. و شکست خشایارشا از یونانیان در سالامیس و پلاته، روبه انحطاط و تباہی می‌گذارد و روز به روز فاسدتر می‌شود تا آنکه سرانجام به دست اسکندر مقدونی از پای درمی‌آید (نک. همان). تویستندگان چه در جلد یکم و چه در جلد دوم که بهویژه به "منابع یونانی" اختصاص دارد، از زوایای گوناگون این برداشت‌ها را تحلیل و سپس قاطعانه رد می‌کنند. پروفسور سانسیسی وردنبورخ در مقاله "انحطاط شاهنشاهی یا انحطاط منابع؟" در جلد یکم (صف ۷۱ تا ۸۷) پس از بحث‌های دقیق درباره گزنهون و بهویژه کتریاس و رد آن‌ها، نه تنها به این نتیجه می‌رسد که «ایران پس از خشایارشا دستخوش انحطاط نشده... و بر عکس در صد سال آخر استحکام و استواری بیشتری از نظر ساختاری کسب کرده که همراه با سنت‌ها و فرهنگ‌های ملل زیردست به نوعی پایداری استوار رسیده که می‌توانسته تا اندازه زیادی مستقل از هوس‌های هر پادشاه عمل کند (ج ۱، ص ۷۱ تا ۷۳) بلکه در واقع این مکتب تاریخ‌نویسی یونانی بوده که گرفتار انحطاط و تباہی گشته است. و آنگاه در مقاله "پنجمین پادشاهی شرقی و یونان مداری" در جلد دوم (صف ۱۶۵ تا ۱۸۴)، آشکارا کتاب‌های جورج راولینسون در قرن نوزدهم و مانوئل کوک در اوآخر قرن پیشتر را نام می‌برد و روحیه مغرضانه، اروپامدارانه، یونان‌مدارانه و استعمارگرایانه آنان را با ذکر نمونه‌های مشخص و روشن مورد انتقاد قرار می‌دهد و در جمله پایانی مقاله نتیجه می‌گیرد که «یگانه راه، تحلیل قالب یا الگوی ادبی و فکری‌ای است که این اطلاعات در آن گنجانده شده‌اند. ظاهرآ این یگانه روش برای یونان‌زادایی و استعمار‌زادایی از تاریخ ایران است». و این مترجم ناتوان فارسی نیز ضمن تأیید سخن بالا می‌افزایم که مهم‌ترین کار، شناخت بنیاد تفاوت‌های جامعه‌شناختی دو جامعه یونانی و ایرانی است، نه تنها بر اساس معیارهای صرفاً مادی - که خوبی جامعه‌شناسی ماتریالیستی - مارکسیستی غرب است - بلکه افزون بر آن بر بنیاد ایدئولوژی‌های متفاوت این دو جامعه یعنی اعتقادات دینی آنان.

مقاله وان دریل در جلد یکم با عنوان "استمرار یا انحطاط در دوره پسین هخامنشی" که در واقع یک پژوهش موردنی درباره بابلیه است، ضمن بررسی گلنبشه‌ها یا الواح به دست آمده از یک خانواده دلاک، بایگانی تتنو و به خصوص بایگانی موراشو، ثابت می‌کند که دوره قبل از هخامنشیان یعنی در دوره نوبابلی، بین النهرين و لیدی و ایونیه پیوسته دستخوش آشوب بوده‌اند حال آن که در سراسر دوره هخامنشی و سپس اوایل سلوکی، استمرار و تداوم بنیادین جامعه بین النهرينی کاملاً حفظ شده است (ص ۳۳۶) و به خصوص نیمه نخست دوره هخامنشی دوره توسعه و پیشرفت و گسترش اراضی زیر کشت بوده است (ص ۳۴۴).

بروفسور متسلر آلمانی در پایان جلد یکم در فصل "نتیجه گیری‌ها" نه تنها ظفریات نویسنده‌گان قبلی را تأیید می‌کند، بلکه راستگویانه به این نتیجه حیرت‌انگیز می‌زند که حتی اکنون نیز برای پژوهش‌های درست کارشکنی می‌شود و می‌نویسد: «البته منابعی که تاکنون شناخته شده‌اند به اندازه کافی انتشار نیافتداند، و به دلیل طرح‌های ناقص یا پذیرش توأم با اطمینان پیشداوری‌های عوام پسند، علناً در راه ارزیابی، طبقه‌بندی و بررسی انتقادی این منابع [منظور منابع یونانی و رومی کلاسیک است] مانع ایجاد شده که برخی از شرکت‌کنندگان در این کارگاه نیز به درستی آن را تأیید کرده‌اند»، و آنگاه می‌افزاید: «مقالات متعددی که در زمینه‌های جغرافیایی، اجتماعی یا فرهنگی و بر مبنای منابع موجود نوشته شده‌اند، نه تنها روشن کرده‌اند که عناصر نمایانگر انحطاط بیرونی بوده‌اند، بلکه حتی در دوره پسین هخامنشی نشانه‌هایی از استمرار یا شکوفایی یافته‌اند. چنین بوده که آملی کورت به کنکاش در دانش بابلیان پرداخته، ای. لبرام با بررسی روایت عزرا به کشف گروه‌های یهودی نائل آمده و از آن‌جا به بررسی موضوع فریضی‌ها پرداخته و پیر بریان از استقلال بلخ سخن گفته است. در این میان بحث ج. ری با انکا به اطلاعات و اسناد فراوان درباره تنوع فرهنگی مصر در دوره چیرگی ایران [← مقاله "مصر: استقلال و عدم استقلال"] اهمیت فراوان دارد و نشان می‌دهد که روایه مدارای هخامنشیان تا چه اندازه در لوقیه، فینیقیه یا فلسطین نه تنها باعت شده بود فرهنگ‌های مختلف بتوانند در کنار یکدیگر به همزیستی بپردازنند، بلکه حکومت هخامنشی می‌توانست با اعتماد به نفس و بی‌آن‌که لزوماً پایابی و استواری و ویزگی خود را از دست بدهد، سال‌های بسیار بیش از ظهور اسکندر پذیرای جریان‌های فرهنگی بیگانه باشد که بارزترین نمونه آن نفوذ عناصر فرهنگی یونانی است.» (ج ۱، ص ۲۷۸).

همچنین دو جنبه دیگر از افسانه‌های ایدنولوژیک و قالبی جافتاده طی قرن‌ها که حتی اکنون نیز از سوی برخی محققان امروزی طوطی وار تکرار می‌شود، اشاره و تأکید بر شخصیت مهاجم و خشن و بیدادگر کمبوجیه، و منش بی‌عرضه و فاقد صلاحیت و ابتکار خشایارشا است که در عین حال ویرانگر بتکده‌های بابل انگاشته شده است.

در پاسخ به این انگاشته‌های ایدئولوژیک و کلیشه‌ای به سه پرسش بنیادی: ۱- آیا ایران اصولاً و همیشه آغازگر حمله و امپریالیستی صرفاً توسعه طلب بوده است؟ ۲- آیا کمبوجیه به راستی بیدادگر و خشن بوده است؟ و ۳- آیا خشایارشا پادشاهی بی‌لیاقت و در عین حال بیدادگر بوده است؟ توجه می‌کنیم:

۱- درباره آغازگر حمله بودن ایرانیان می‌دانیم که در شاهنامه فردوسی همیشه آغازگر حمله دشمنان ایران ذکر شده‌اند و ایرانیان همواره مظلوم و مدافع بوده‌اند. فرد نا‌آگاه از تاریخ در درجه نخست به دلیل سرشت اسطوره‌ای و حماسی شاهنامه شاید ^{تاریخ} بینگارد که سخن شاهنامه صرفاً یک ادعای اسطوره‌ای و ایدئولوژیک است و حقیقت ندارد. جمال آن که در ^{تاریخ} مورد هخامنشیان در همین کتاب (برمبنای سخنان هروdot و مدارک دیگر) به روشنی ^{تأثیر} می‌شود که ایرانیان معمولاً نه آغازگر حمله بوده‌اند و نه گناهکار اصلی در بروز جنگ‌ها. می‌دانیم که به نوشته خود هروdot، حمله کوروش به لیدی جنبه‌ی دفاعی داشت چون جاسوسان اطلاع داده بودند که کروزوس در تدارک حمله به ایران است، و در واقع نیز کروزوس پس از شنیدن به قدرت رسیدن کوروش نگران شده و پس از رایزنی‌های طولانی با هانفان و غیب‌گویان معابد گوناگون، سرانجام در صدد حمله به ایران برآمد. هروdot حدود شاید ده صفحه را به شرح این تدارکات چندساله اختصاص می‌دهد، حال آن که درباره کوروش در سه چهار سطر می‌نویسد که پس از شنیدن خبر حمله کروزوس بی‌درنگ روانه دفاع شده است. در این کتاب ما نیز گ. والرز آلمانی در مقاله «امپریالیسم ایرانی و آزادی یونانی» در جلد دوم، سرانجام به این نتیجه می‌رسد که «رفتار کوروش با کروزوس نشان می‌دهد که ایرانیان در آغاز هیچ قصدی جز ادامه روابط پیشین در درون چارچوب پادشاهی لیدی را نداشتند» (ص ۲۱۶) و سپس می‌افزاید: «چه بسا بعداً ایرانیان با یونانیان آسیای صغیر نیز اصلاً دشمنی خاصی نداشتند. در این مرحله امپریالیسم ایرانی تنها به چارچوب قلمرو سابق لیدی نظر داشت. نباید فراموش کرد که این کروزوس بود که با عبور از مرز رود هالیس (قرول ایرماق کتونی) برای سرکوب کوروش، جنگ را آغاز کرد نه کوروش» (ص ۲۱۹). نویسنده در این مقاله درباره جبار جزیره ساموس یعنی پولیکراتس ملقب به «شاه دزدان دریایی» نیز کاملاً حق را به جانب ایران می‌دهد و همه یونانیان و حتی اهالی خود جزیره ساموس را به درستی مخالف او می‌داند (ص ۲۲۱). درباره سورش ایونیه نیز نظر تمام مورخان سده‌های ۱۹ و ۲۰ (از جمله بلوخ و بنگستون) رارد می‌کند و آشکارا می‌نویسد: «آنان مناسبات تاریخی میان ایران و یونان را تحریف کرده‌اند» (ص ۲۲۱) و در پایان (ص ۲۲۶) نتیجه می‌گیرد که در جنگ‌های آغازین، گناهکار اصلی یونانیان بوده‌اند. در مورد حمله نجات‌بخش کوروش به بابل نیز می‌دانیم که در «استوانه کوروش» گفته شده که خدایان (در واقع کاهنان) بابلی برای رهایی بابل از او دعوت کرده بودند، و این سخن بی‌پایه

نیست، زیرا هم نویسنده اصلی استوانه کاهنان و کاتیان بابلی بوده‌اند، هم از چگونگی استقبال مردم بابل از کوروش خبر داریم (از طریق گزینه‌نون با همه احتمال‌های گزافه‌نویسی‌هاش) و هم کردار نبودند و ناخشنودی مردم بابل از او این امر را کاملاً تأیید می‌کند. در مورد حمله کوروش به ماساگت‌های سکایی و ماجراهای او با ملکه آنان و کشته شدنش هیچ منبعی جز هرودوت نداریم و همانند بسیاری از مورخان می‌توانیم نسبت به اصلی موضوع شک کنیم.

در مورد حمله کمبوجیه به مصر می‌توان گفت آنچه هردو^{تاریخ ایران} به هم بافته جز افسانه نیست و در واقع هیچ‌چیز جز پیشگیری از به خطر افتادن سواحل مصر فی ایران^{شک} شرق مدیترانه او را به این کار و ادار نکرده است. والین خا در مقاله بسیار موشکافانه^و دقیق "نیروی دریایی باستانی ایران" در جلد یکم، از تلاش مصر برای ایجاد اتحادیه ضدایرانی (ص ۹۷) و فتح قبرس توسط مصر که تهدید خطرناکی برای مواضع دریایی ایران شده بود (ص ۱۰۱) و اختراع رزمی‌ناو جدید "تری رم" (ص ۱۰۴) می‌نویسد: «کمبوجیه می‌باشد به این نتیجه رسیده باشد که موضع ایران در تسلط بر نواحی ساحلی مدیترانه عملاً توسط [نیروی دریایی] مصر مورد تهدید قرار گرفته است... به گمان من این نتیجه گیری [کمبوجیه] کاملاً درست بود» (ص ۸۷) و در پایان (ص ۱۱۵) نیز می‌افزاید «بنابراین کمبوجیه به موقع از خطر پرهیز کرده است». به هر روی سراسر مقاله - جز بحث‌های کلی در مورد اختراع رزمی‌ناو تری رم [سه ردیف پارویی] و تفاوت آن با "پنجه کورها" [کشته‌های پنجه پارویی] - در تأیید نظر فوق است که کمبوجیه هیچ چاره‌ای جز حمله به مصر نداشته است (ص ۱۰۲ به بعد) به خصوص که حمایت مالی فرعون مصر از پولیکراتس یونانی و نیروی دریایی قدرتمند او و تلاش‌هایش برای متحد کردن یونانیان که طبعاً نگرانی درست کمبوجیه را تأیید و تقویت می‌کرده است (ص ۹۶).

در مورد علت اصلی حمله داریوش و خشایارشا به یونان نیز مقاله بسیار محققه‌نامه «آب و خاک» نوشته خانم آملی کورت (جلد سوم، ص ۱۳۵ تا ۱۵۰ و بهویژه ص ۱۴۱) که پیمان‌شکنی‌ها و تحریکات دائمی آتن را به اثبات می‌رساند بسیار درخور توجه است.

جالب است که به عنوان جمله معتبره بدانید که در مورد اشکانیان و کماپیش ساسانیان نیز مورخان امروزی تقریباً مشابه نظر فوق را دارند که در اینجا تنها به نوشته وی تیکر [C. R. Whittaker] در فصل "مرزها" در جلد یازدهم کتاب تاریخ جهان باستان کمبریج اشاره می‌کنم و می‌گذرم که می‌نویسد: «راست آن است که بر اساس گزارش‌ها، محاسبه شده است که تعداد حملات پارتبیان به ایالات متصرفی روم طی سه قرن تنها نصف تعداد حملات رومیان به ایران اشکانی بوده است، و هیچ‌گاه ثابت نشده است که آغازگر همین حملات نیز پارتبیان می‌بوده‌اند» (ص ۲۱۱ متن انگلیسی).

-۲- درباره رفتار گویا بسیار بد کمبوجیه در مصر و ادعای هرودوت در مورد بسی حرمتی

کمبوجیه به معابد مصر و به گاو آپیس، آملی کورت و سوزان شروین وایت در مقاله "تخریب بتخانه‌های بابل به دست خشایارشا" در جلد دوم، می‌نویستند که «اسناد مصری (به نقل از برمانی ۱۹۶۹، ص ۳۳۴) تمام اتهامات هرودوت به کمبوجیه درباره بی‌حرمتی‌ها به مقدسات مصریان را رد کرده‌اند» (ص ۱۰۱) و پتر کالمایر نیز در همان جلد در مقاله «تاریخ‌نویسی یونانی و...» متذکر می‌شود که «همه پژوهندگان موافق‌اند که داستان رفقاران "جنون آمیز" کمبوجیه افترایی بعدی بوده که توسط میهن پرستان افراطی مصر ساخته شده بوده است» (پانویس ۵ ص ۳۲). در این زمینه نیز مقاله آلن لوید («هرودوت و کمبوجیه...»، *تاریخ ۹۱ تا ۵ میل ج ۳*) نیز بسیار آموزنده است.

۳- درباره اتهام بی‌لاقتی و بیدادگری به خشایارشا که ۲۵۰۰ سال است از زمان هرودوت تا امروز تکرار می‌شود، نه تنها پروفسور وردنبورخ در دیباچه یک مانوئل کوک انگلیسی امروزی را به سختی مورد انتقاد قرار می‌دهد که در کتاب خود (شاہنامه هخامنشی ترجمه همین قلم به فارسی) ادعای‌نمایی علیه خشایارشا به عنوان فردی فاقد صلاحیت و ابتکار صادر کرده است (ص ۱۳)، بلکه گ. والز آلمانی در همان مقاله «امیریالیسم ایرانی و...» (ص ۲۱۳ تا ۲۲۶ ج ۲) پس از نقل کامل سخنان هرودوت در دفاع از آتن (VIII بندی ۱۳۸ و ۱۳۹) که "بیانیه مقاومت آتن" نامیده شده است، با استدلال‌هایی نیرومند نظر هرودوت را رد می‌کند و پس از اشاره به بی‌اعتنایی توکودیدوس [توسیدید] در کتاب جنگ پلوپونز به نوشته‌ها و نظریات هرودوت، می‌نویسد: «درک هرودوت از ایرانیان مسلمًا یک درک ایدئولوژیک بوده است» (ص ۲۱۵) و این بی‌گمان محترمانه ترین صفت برای کتاب تبلیغاتی هرودوت به سود ایدئولوژی آتن است. و جالب است در مورد بی‌عرضگی و تبلی ادعایی خشایارشا بدانید که با آن که هرودوت در واقع کل کتاب‌های ۹ گانه تواریخ خود را به منظور سرودن حماسه‌های سالامیس و پلاته به رشتۀ تحریر درآورده است، در مورد سه چهار سال فاصله به تخت‌نشینی خشایارشا تا تدارک حمله او به یونان، تنها در سه چهار سطر می‌نویسد خشایارشا در این فاصله شورش‌های مصر و بابل را سرکوب کرد، و از همین سرعت و کاردانی خشایارشا در فرونشاندن آشوب‌های این دو استان بسیار مهم امیراتوری ایران به نیکی پیداست که آیا او کاهم و ناشایست بوده است یا بر عکس.

درباره بیدادگری مفروض خشایارشا و گویا "تخریب بتکده‌های بابل"، آملی کورت و سوزان شروین وایت در مقاله‌ای با همین عنوان در جلد دوم (ص ۱۰۱ به بعد) پس از بحثی طولانی در رد این ادعا و از جمله بیان این که: «یونانیان تلاش سختی کرده‌اند تا چهره یک مستبد شرقی برای خشایارشا بترانشند به علت این بی‌حرمتی‌های خیالی که موجب سقوط خود او و انحطاط دودمانش شده است... و همین دیدگاه ساخته‌ی ذهن یونانیان بر محققان بعدی و حتی امروزی

در مورد رفتار او در بابل نیز اثر گذاشته است» (ص ۱۰۲)، در پایان مقاله خود نیز پس از رد مستدل تمام سخنان هرودوت و آریان و تکرارکنندگان امروزی ایشان نظری گیرشمان و او مستند و مانوئل کوک و دیگران می‌نویسند: «این گونه داوری‌ها فقط نشان می‌دهند که چگونه همگی ما به طور جدایی‌ناپذیری در تار و بود تاریخ‌نگاری یونانی اسیر شده‌ایم» (ص ۱۱۳).

ب - بررسی ساختار و سرشت فرمانروایی هخامنشی

چنان‌که اشاره شد پروفسور بی‌بریان در این بحث سهم استنی دارد و مقاله نخست او در جلد یکم درباره ساختار دولت هخامنشی و نقد منابع یونانی به اندازه کافی فاضلانه است. بریان در این مقاله بر «تفکیک قدرت از نظارت، یعنی قدرت محلی و نظارت مرکزی» تأکید می‌کند (ص ۱۹) و کمی بعد می‌افزاید «به راستی این دو واقعیت در انحصار هیچ‌کدام نیست بلکه این دو یکدیگر را تقویت و تکمیل می‌کنند» (همان‌جا) و یکی از نتیجه‌گیری‌های توریک او آن است که «هر شکل‌بندی دولتی باستانی را نمی‌توان به کمک برداشت‌ها و مقاومات دولت - ملت تحلیل کرد، مقاوماتی که بعدها آن هم فقط در اروپا بدید آمدند: کشورهای هخامنشی مجموعه‌ای از دولت - ملت‌ها نیستند و شهری‌های هخامنشی، فرمانداری‌ها یا استانداری‌های یک جمهوری فوق متمرکز نظیر فرانسه نبوده‌اند» (همان‌جا). و این جمع‌بندی نظری وی پس از اشاره‌اش به عدم مداخله حکومت مرکزی در امور داخلی ایالات و شهری‌ها و حتی گروه‌های مختلف قومی انجام می‌گیرد. نکته درخور یادآوری دیگر در سخنان بریان، توجه او به سیاست مصلحت‌گرایانه و تجربی هخامنشیان در اداره امپراتوری است که در سراسر تاریخ امپراتوری‌ها شاید فقط امپراتوری انگلستان مشابه آن با موفقیت عمل کرده است. بریان می‌نویسد: «بهتر است... از انتخاب قاطع میان سیاه و سفید بپرهیزیم، یعنی نگوییم یا قدرت مرکزی بوده است یا قدرت محلی، بلکه بهتر است مورد به مورد راه‌ها و شیوه‌ها و سایل محلی را که قدرت هخامنشی مورد استفاده قرار می‌داده است بشناسیم و درک کنیم» (ص ۲۹). او در جایی دیگر به عدم مداخله حکومت مرکزی در امور اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و دینی حکومت‌های محلی - که در همه مجلدات مورد تأیید تقریباً همه نویسنده‌گان است - تأکید می‌ورزد و می‌نویسد: «دستگاه اداری ایران در صدد مداخله مستقیم در امور داخلی انواع دیگر جماعتی که وجودشان را به رسمیت پذیرفته بود نیز نبود - مگر آن‌که ضرورت حفظ نظم آن را وادر به چنین کاری می‌کرد» (ص ۲۱). و این چیزی نیست جز تأیید وجود "فدرالیسم" در امپراتوری ایران در زیر عنوان مهم "شاہنشاهی"، یعنی نظامی که برخلاف عنوان "امپراتوری" زبان لاتینی، معناشیش تنها فرمانروایی مطلق از مرکز (نظیر امپراتوری روم ← مجلدات ۱۱ و ۱۲ تاریخ جهان بالستان کمربیج به ترجمه همین قلم) نبود، بلکه از مفهوم پذیرش وجود شاهان یا فرمانروایانی

دیگر با خودمختاری محلی سرچشمه می‌گرفت. به سخن دیگر، شاهنشاهی ایران حتی لزومی نمی‌دید که در همه‌جانوں حکومت پادشاهی را ترجیح دهد یا به مخالفت با نظام مردم‌سالاری ادعایی آن روز یا الیگارشی پیردادزد، چنان‌که پی‌بریان در مقاله خود بر مواردی نظری "اخراج مستبدان [توران‌ها] در اینونیه" توسط ایران ^{پرسنل} "حفظ ثبات و نظم" و "صلح شاهانه" نیز تأکید می‌کند (ص ۱۹ و جاهای دیگر). با این حال، محقق فرانسوی گرچه ضمن اشاره درست به مدارای دینی ایرانیان می‌افزاید که «مذهب به عنوان بذله، در پیشون از افق فکری دستگاه اداری ایران بود» (ص ۲۲) و بدین ترتیب بر نظام سکولاریتی ایران، یعنی جدایی دین از سیاست، نیز مهر تأیید می‌کوبد، اما شاید فراموش می‌کند که این نیز جزئی از "ایدئولوژی" نظام هخامنشی بوده است که از مفاهیم اساسی دین زرتشتی شاهان این دودمان سرچشمه می‌گرفته است (نیز نک. مقاله مری بویس در جلد سوم با عنوان "دین کوروش بزرگ").

عدم مداخله ایران در امر بازارگانی مسأله‌ای است که بیش از هر چیز مورد توجه زبان فرانسوا سال باستان‌شناس فرانسوی قرار گرفته است که در دو مقاله "گندم، روغن، شراب..." در مجلدات ششم و هشتم به بررسی مبادلات بازارگانی در مدیترانه شرقی پیرامون اواسط هزاره یکم ق.م. و دوره هخامنشیان پرداخته است. او نیز به ویژه در جلد هشتم (صص ۱۹۱ تا ۲۱۵ متن فرانسوی) به خوبی و با منابع فراوان به اثبات می‌رساند که مقامات ایرانی (چه مرکزی و چه محلی و ساترایی) هیچ‌گونه مداخله‌ای در امر تجارت نمی‌کردند و فقط ایالت مربوطه می‌باشد است خراج خود را به موقع و به اندازه پیردادزد و پادگان‌ها از نظر آذوقه و تجهیزات مشکلی نداشته باشند؛ به هر روی مدارای ایران و ارائه الگویی از یک فرمانروایی با اضباط ولی فدرال چیزی نیست که مورد انکار هیچ‌یک از انبیه پژوهشگران و استادان شرکت‌کننده در این کارگاه‌ها باشد، چنان‌که محمد دانداییف نیز در مقاله "بین النهرين هخامنشی: سنت‌ها و نوآوری‌ها" در جلد هشتم، در صفحه پایانی مقاله خود می‌نویسد: «هخامنشیان هیچ کوششی نمی‌کردند تا دین، فرهنگ و زبان خود را برشورها و ملل مغلوب تحمیل کنند».

در مورد رفتار هخامنشیان از کوروش گرفته تا بقیه با یهودیان، موضوع چنان پرآوازه و بدیهی است که هیچ‌کس نیازی به یادآوری ندیده است و بنابراین گستره بحث‌ها از یک مدارای ساده دینی فراتر می‌رود و به احیاء و نویزایی دین یهود می‌کشد. در این عرصه به ویژه دو مقاله "تاریخ شکل سنتی عزرا و مسأله عزرا تاریخی" نوشته لبرام محقق آلمانی در جلد یکم (صص ۱۶۷ تا ۲۱۱) و «مشکلات ناشی از اطلاعات مربوط به هخامنشیان در تورات و منابع وابسته به آن» نوشته پیتر اکریوید در جلد سوم، که هردو مقالاتی بسیار دشوار و دقیق و تخصصی هستند، بیش از همه بر جستگی دارند. لبرام می‌نویسد «عزرا و زندگی او در کتاب مقدس، بنیادگذار زندگی یهودیت و تأثیر معنوی آن تا امروز دلیل استواری است بر مدارای

دینی شاهنشاهی ایرانی هخامنشی» (ص ۱۵۵). اما از آنجا که بنابر کتاب عزرا، او بنیادگذار جدید دین یهود محسوب می‌شد و «شريعت موسی را به فرمان پادشاه ایران [اردشیر یکم] به اورشلیم می‌آورد» (ص ۱۹۰) طبعاً همواره بحث‌های داغی را در میان محققان برانگیخته است. به هر روی مایر اعتقاد دارد که «يهودیت سامان‌گیری مجدد خود را مدیون سیاست شاهنشاهی ایران است» (همان، ص ۱۶۲) و نویسنده مقاله نیز باور دارد که «در واقع از زمان هخامنشیان کل تاریخ اسرائیل مورد تصحیح قرار گرفته است» (ص ۱۹۰).

بی‌پرده‌ترین و تندترین انتقادها نسبت به محققان تاریخ هخامنشی در زمینه مسائل هنری و تاریخ هنر توسط بانو مارگارت روت آمریکایی در دو مقاله «کنار زدن پرکوهان: انتقال هنری در فراسوی مرزهای دوره‌های تاریخی» در جلد هشتم و «از دل: ایران گم‌گایی نیرومند در هنر غرب شاهنشاهی» در جلد ششم انجام می‌گیرد. مارگارت روت ضمن برشمردن مشکلات بررسی تاریخ هنر و دوره‌سازی‌های ساختگی در آن، و بهویژه مسئله تداوم و استمرار هنری در دوره هخامنشی می‌نویسد: «شاهنشاهی هخامنشی نمونه بر جسته‌ای از یک قریانی دوره‌سازی در پژوهش‌های تاریخی است. هنر آن (و در واقع حتی بافت کامل موجودیت آن) از زخم‌های گوناگونی رنج می‌برد که علل پیچیده‌ای دارند. یکی از آثار و در واقع معلول‌های این علل، گرایش به راندن و روشن بقایای مدارک ۲۰۰ سال فرمانروایی و سروری هخامنشیان در سراسر "مدیترانه بزرگ" و رُفت‌وروب کردن و به زبان درست‌تر جارو کردن شتابزده آن‌ها به زیرفرش است. در درون چنین چارچوبی، عناصر تداوم موجود در آن به عنوان مدرکی از کمبود احالت فرهنگی و نیز نشانه‌های اولیه یک انحطاط اجتماعی قریب الوقوع کنار گذاشته می‌شوند. عناصر تداوم در زمان‌های پساهامنشی به ندرت حتی با اشاره‌ای ناچیز محترم داشته شده‌اند. همه این‌ها به نوعی کدبانویی تاریخی شباهت دارد. از سویی، همیشه کمی رُفت‌وروب و نظافت کاری لازم است تا تاریخ خاور نزدیک باستان به راستی به "داستانی" تبدیل شود که بتوان به آسانی یايانش را تعریف کرد. از سوی دیگر، این‌گونه جاروکشی‌ها و کدبانویی‌ها نیز لازم‌اند تا صحنه‌ی آراسته و سامان‌یافته‌ای برای رسیدن اسکندر آماده شود» (ص ۱۰ متن انگلیسی).

جلد پنجم این مجموعه عنوان "ریشه‌های سنت اروپایی" دارد که در آن از قدیمی‌ترین زمان یعنی تصویر فرمانروایان هخامنشی در کتاب مقدس تاکوروشنامه گزلفون، برخورد با شخصیت کوروش در ایتالیا (از ماکیاولی تا دانته) و سپس جعل موفق تاریخ ایران در قرن پانزدهم توسط آنیوس ویتروبویی، تا دیدگاه‌های بریتانیایی‌های سده هجدهم درباره تاریخ ایران، و در پایان تاریخچه مفاهیم "آریایی‌ها" و "آریایی" در علوم زبان‌شناسی و تاریخ باستان در آلمان سده نوزدهم و نیمه نخست سده بیستم، مورد بررسی دقیق قرار می‌گیرند.

به طور کلی، چیستی و چگونگی مسائل مورد بحث دیگر، تا اندازه‌ای هم از عنوانین مجلدات پیداست (ج ۱: منابع و ساختارها؛ ج ۲: منابع یونانی؛ ج ۳: مشکلات روش و نظریه؛ ج ۴: مرکز و پیرامون؛ ج ۵: ریشه‌های سنت اروپایی؛ ج ۶: آسیای صغیر و مصر، فرهنگ‌های کهن در یک امپراتوری نو؛ ج ۷: از چشم مسافران؛ ج ۸: تداوم و استمرار) و هم به خصوص از عنوانین مقاله‌ها. مثلاً جلد هفتم به بررسی یادداشت‌ها و گزارش‌ها و سفرنامه‌هایی که در طول قرون مسافران اروپایی درباره ایران نوشته‌اند یا تصویرهایی که تهیه کردند اختصاص دارد. این مسافران که شمارشان بسیار زیاد است، در اینجا از قدیمی‌ترین آنان یعنی گزینه‌های مسافران اروپایی سده‌های پانزدهم به بعد و سپس دوران جدید مانند انگلبرت کمپفر، دیروئن هنرمند هلندی، گنورک ویدریش گروتفنک آلمانی و اولین تلاش‌هایش برای رمزگشایی از خط میخی، و انگلیل دوپرون فرانسوی، بیوهان گوتفرید هردر و سپس در قرن بیستم اریک فریدریش اشیعت را دربر می‌گیرند.

و سرانجام مایلم تنها به چند نکته اشاره کنم: یکی سخن زنده‌یاد بانو هلن سانسیسی وردنبورخ در مقاله با ارزش "انحطاط شاهنشاهی یا انحطاط منابع؟" درباره تاریخ‌نویسی در ایران است که گرچه از قول نویسنده‌ای دیگر، یعنی دروز، می‌نویسد «احتمالاً هیچ مفهومی درباره تاریخچه، چه رسد به تاریخ، در ایران وجود نداشته است (ج ۱، ص ۸۵)، اما چنین سخنی از این باور پذیرفته شده همه غریبان بر می‌خیزد که ایرانیان تنها فرهنگ شفاهی داشته و فرهنگ کتبی نداشته‌اند و بنابراین اوستا نیز در هنگام حمله اسکندر مکتب نبوده است (نک). ویژه هوفر، ج ۸، مقاله "درباره خاطره به جا مانده از هخامنشیان و اسکندر در ایران" و نیز مقاله بانو هلن سانسیسی وردنبورخ «آیا امپراتوری ماد اصلًا وجود داشته است؟» (ج ۳، ص ۳۷۲)). من خود به دور از هرگونه تعصب ملی بارها کوشیده‌ام این نظر غریبان را به دلیل همه گیر بودن آن پذیرم که ایرانیان زمان هخامنشی و پیش از آن خطی از خود برای نوشتن اوستا نداشته‌اند اما بنا به دلایلی ساده و روشن توانسته‌ام. پرسش من آن است که آیا قومی که نه تنها به گفته هردو دلت بلکه به تأیید همه مسافران بعدی اروپایی، یکی از صفات بر جسته‌اش تقلید از چیزهای خوب بیگانگان بوده است و در شرق آن هندیان، در شمال آن مردمان اورارت، در غرب آن آشوریان و بابلیان و حتی اعراب ببابانگرد دارای خط بوده‌اند و در ایران نیز اسلامیان نوشتن می‌دانسته‌اند، و در هنگام فرماتزوایی بر خاورمیانه برای اداره امور اداری و سیاسی خود خط میخی را (به نوشته شما غریبان) با الهام از مردمان بین‌النهرین به صورت تازه‌ای درآورده‌اند تا بتوانند سنگنیشته‌های خود را به زبان‌های ایلامی و بابلی و به خصوص زبان پارسی باستان خوبیش را بنویسند، و در زمان ساسانیان حدود ۱۲ گونه خط ابداع کرده‌اند، به عقلشان نرسیده است که کتاب سترگ دینی خود اوستا را که به نوشته تنسر بر روی ۱۲ هزار پوست گاو نوشته شده بوده یعنی به اندازه یک دانشنامه عظیم حجم داشته، است مکتب سازند؟ آیا اگر خود نیز

خطی نداشته‌اند، نمی‌توانسته‌اند همانند خط میخی کتیبه‌ها یکی از خط‌های بیگانه را بپذیرند و برای این کار به کار گیرند؟ آیا داستان دستور بلاش اشکانی برای گردآوری اوستا و گفته تنس در ۱۸۰۰ یا ۱۶۰۰ سال پیش نیز سراپا دروغ بوده است؟ و چرا؟ چه چیزی را می‌خواسته‌اند به اثبات برسانند و در آن زمان قصد تبلیغ چه چیزی را داشته‌اند؟ اگر خط نداشتن را تنگی می‌انگاشته‌اند که لزوم چنین تبلیغات دروغی را احساس نکرده‌اند جرا از همان زمان به ابداع خط نبرداخته‌اند؟ آیا به راستی چنین ادعایی با عقل حور درمی‌آید؟ آیا کسی تاکنون نوشت‌های کتاب مقدس در مورد وجود بایگانی‌های سلطنتی در زبان هخامنشی را توانسته یا می‌تواند انکار کند؟ آیا کسی که بر سنگ می‌نویسد و نامه‌هایش را بر پوست یواپی شهرب‌هایش می‌فرستد، به فکر ش نمی‌رسیده که کتاب دینی اش را مکتوب سازد و این که اوستا با خط زر بر پوست گاو در سه آتشکده بزرگ و اصلی ایران نگهداری می‌شده است به کلی دروغ است؟ آیا چنین چیزی امکان عقلی دارد؟ دستگاه و دولتی که بیش از سی هزار گلنبشته در مورد امور اداری اش در تخت جمشید پیدا شده است و محفوظ ماندن این الواح گلی نیز به برکت آتش زدن تخت جمشید توسط اسکندر بوده، به عقلش نمی‌رسیده که اوستای خود را نیز مکتوب سازد؟ آیا گناه بزرگ ایرانیان آن نیست که بر روی دریایی از نفت و گاز یگانه قومی هستند که توانسته‌اند هویت ملی خود را حفظ کنند؟ و گناه دیگر شان آن نیست که سرزمینی مانند مصر و بین‌النهرین نداشته‌اند که بتواند مواد فاسدشدنی مانند پوست و پاپیروس را در خود محفوظ نگاه دارد؟ چون در اینجا فرصت بحث بیشتر نیست خواننده را به یادداشت‌های خود درباره فرهنگ و تاریخ ایران که "انتشاء الله!" روزی انتشار یابند حواله می‌دهم.

نکته دوم آن که جک مارتین بالسر در مقاله "قواعد حمامی باستان در متن بیستون" (ج، ۸، صص ۲۵۷ تا ۲۶۴ متن انگلیسی) بسیار کوشیده است تا به پیروی از قواعد فرضی ژرژ دومزیل فرانسوی در مورد عناصر حمامه هند و اروپایی، که در آن ناتوانی شاه همیشه بحران آفرین است و یک قهرمان یا پهلوان جاه‌جو حق دارد بر او بشورد و او را برکنار سازد، متن کتیبه بیستون را مطابق با این الگو تفسیر و بازسازی کند. حال آن‌که نه در تاریخ ایران و نه در حمامه شاهنامه فردوسی چنین کاری پسندیده نبود و حتی به یک پهلوان بسیار بزرگ و جان‌ثاری مانند رستم مشروعیت و اجازه این کار را نمی‌دهد، مگر آن‌که فرد مدعا از خاندان و دودمان شاهی باشد و بتواند کردار خود را به نحوی توجیه کند، که داریوش نیز چنین می‌کند.

نکته سوم، شگفتی من تنها از مقالات باستان‌شناسی آقای ژان فرانسوا سال فرانسوی نیست که لابد به علت برخورد "گرم" اعراب از واژه جعلی و عجیب "خليج عربی - فارسی" به جای "خليج فارس" (یعنی همان Sinus Persicus جعلی دوران باستان!) استفاده کرده است، بلکه استفاده از واژه "خليج" در دیباچه بانو وردنبورخ است که چگونه با نوبی چنان داشمند حاضر شده است خود

۲۰ □ تاریخ هخامنشی (جلد اول)

را به سیاست روز بیالاید، آن هم کسی که حداقل ۲۰ سال از پایان عمر خود را وقف اثبات حقانیت ایران در ۲۵۰۰ سال پیش ساخته و چنین مجموعه گرانبهای را که در دست دارید فراهم کرده است. در پایان وظیفه دارم سپاس فراوان خود را تقدیم مترجمان گرامی مقالات آلمانی زبان (لیرام، متسلر، کالمایر، والزر، ویزه هوفر، هویزه، اشتاینر، زایدل) کنم. بانو راضیه کاظم زاده ایرانشهر ترجمه ۶ مقاله آلمانی مجلدات یکم تا سوم و آقای جواد سیداشرف ترجمه بقیه (۱۵) مقالات مجلدات چهارم تا هشتم را انجام داده اند. همچنین زحمت ترجمه یک مقاله ایتالیایی (مانورو کورسارو، ج ۶) با دکتر فربیبا خمسه‌ای و آقای امیراسد الله خمسه‌ای بوده است که مرا رهین بزرگواری خود ساختند، هر چند که به علت ویرایش نهایی این مقالات از سوی من، مسؤولیت هرگونه لغزشی نیز بر دوش خود من است. افزون بر این سپاسگزار دوست داشمند جوانم آقای فرشید ابراهیمی کتابدار کتابخانه بنیاد نیشابور محقق و نویسنده هستم که این اثر را برای اولین بار به من معرفی کردند و نیز جناب محسن باقرزاده، مدیر محترم انتشارات تو س که انتشار آن را پذیرفتند.

تهران، تیرماه ۱۳۸۷

کوتهنوشت‌ها

- AAWW Anzeiger der Österr. Akad. der Wissenschaften in Wien. Phil-Hist. Klasse.
- ADAJ Annual of the Department of Antiquities of Jordan.
- AfO Archiv für Orientforschung.
- AJAH American Journal of Ancient History.
- AJSL American Journal of Semitic Languages.
- AKG Archiv für Kulturgeschichte.
- AMI Archäologische Mitteilungen aus Iran.
- AOAT Alter Orient und Altes Testament.
- ASAE Annales du Service des Antiquités d'Egypte.
- ASNP Annali della Scuola Normale Superiore di Pisa
- ATL B.D. Meritt, H.T. Wade-Gery, M.F. McGregor, *The Athenian Tribute Lists*, 1939-53.
- AuA Antike und Abendland
- BABesch Bulletin Antieke Beschaving.
- BAR British Archaeological Reports.
- BCH Bulletin de Correspondance Hellénique.
- BIDR Bollettino dell'Istituto di Diritto Romano
- BIFAO Bulletin de l'Institut Franais d'Archéologie Orientale, Le Caire.
- BiOr Bibliotheca Orientalis.
- BRM II A.T. Clay, *Legal Documents from Erech dated in the Seleucid era (312-65 BC)*, New York 1913.
- BSFE Bulletin de la Société Française d'Egyptologie.
- BZAW Beiheste zur Zeitschrift für Alttestamentliche Wissenschaft.
- CAH Cambridge Ancient History.
- CdE Chronique d'Egypte.
- CDAFI Cahiers de la Délégation Archéologique Française en Iran.
- CQ Classical Quarterly.
- CRAI Comptes Rendus de l'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres.
- CSSH Comparative Studies in Society and History.
- CT Cuneiform Texts in the British Museum.
- D.A.G.R. Dictionnaire des Antiquités grecques et romaines, réd. Ch. Daremberg E. Saglio, Paris 1877-1919.
- Dar. J.N. Strassmaier, *Inscriften von Darius, König von Babylon (521-485 v. Chr.)*, Babylonische Texte Heft 10-12, Leipzig 1897.
- DHA Dialogues d'Histoire Ancienne.
- Do Doxa. Rassegna critica di antichità classica.
- EW East and West
- FB Forschungen und Berichte (Staatliche Museen zu Berlin).
- FGrH F. Jacoby, *Die Fragmente der Griechischen Historiker*, Berlin-Leiden 1923-1958
- GGA Göttingische Gelehrte Anzeigen.
- GRBS Greek, Roman and Byzantine Studies.
- GOS J.S. Morrison & R.T. Williams, *Greek Oared Ships 900-322 B.C.*, 1968.
- HAT Handbuch zum Alten Testament.

HCT	A.W. Gomme, A. Andrewes, K.J. Dover, <i>A Historical Commentary on Thucydides</i> , Oxford, 1945-81.
HdO	Handbuch der Orientalistik
HThR	Harvard Theological Review.
H.-W.	W.W. How & J. Wells, <i>A Commentary on Herodotus</i> , Oxford 1912 (corr. repr. 1928, 1936).
IOS	Israel Oriental Studies.
IrAnt	Iranica Antiqua.
JAOS	Journal of the American Oriental Society.
JCS	Journal of Cuneiform Studies.
JEA	Journal of Egyptian Archaeology.
JHS	Journal of Hellenic Studies.
JNES	Journal of Near East Studies.
JRAS	Journal of the Royal Asiatic Society.
JSOT	Journal for the Study of the Old Testament
MDAIK	Mitteilungen des Deutschen Archäologischen Instituts. Abt. Kairo.
NC	Numismatic Chronicle.
NThT	Nieuw Theologisch Tijdschrift.
OCD	<i>The Oxford Classical Dictionary</i> , N.G.L. Hammond & H.H. Scullard (eds.), Oxford 1970 ² .
OLP	Orientalia Lovaniensia Periodica.
PF	Persepolis Fortification tablets.
PM	B. Porter & R.L.B. Moss, <i>Topographical Bibliography of Ancient Egyptian Hieroglyphic Texts, reliefs and painting</i> , Oxford 1927-51.
PP	La Parola del Passato
PT	Persepolis Treasury tablets.
RA	Revue Archéologique.
RBi	Revue Biblique.
RdE	Revue d'Egyptologie
RE	Revue Egyptologique.
REA	Revue des Etudes Anciennes.
REG	Revue des Etudes Grecques.
RhM	Rheinisches Museum.
RN	Revue Numismatique.
RTP	P. Briant, <i>Rois, Tributs et Paysans</i> , Paris 1982.
SAWW	Sitzungsberichte der Österr. Akad. der Wissenschaften, Phil.-Hist. Kl.
SBAW	Sitzungsberichte der Bayerischen Akad. der Wissenschaften, Phil.-Hist. Abteilung.
SCO	Studi Classici e Orientali.
SDAW	Sitzungsberichte der Dt. Akad. der Wissenschaften zu Berlin, Klasse für Philosophie, Staats-, Rechts-, und Wirtschaftswissenschaften.
SHAW	Sitzungsberichte der Heidelberger Akademie der Wissenschaften, Phil.-Hist. Klasse.
SKGG	Schriften der Königsberger Gelehrten Gesellschaft.
SSAW	L. Casson, <i>Ships and Seamanship in the Ancient World</i> , 1971.
StIr	Studia Iranica.

- TAPhA *Transactions and Proceedings of the American Philological Association.*
TCL *Textes Cunéiformes, Musée du Louvre.*
TRE *Theologische Realenzyklopädie, hrsg. G. Krause & G. Müller, Berlin 1974ff.*
TuM *Texte und Materialen der Frau Professor Hilprecht Collection of Babylonian Antiquities im Eigentum der Universität Jena.*
UET *Ur Excavations, Texts.*
UVB *Vorläufige Berichte über die von der Notgemeinschaft der Deutschen Wissenschaft in Uruk-Warka unternommenen Ausgrabungen.*
VAT *Vorderasiatische Tontafelsammlung, Berlin.*
VS *Vorderasiatische Schriftdenkmäler der Königlichen Museen zu Berlin.*
VT *Vetus Testamentum*
WMANT *Wissenschaftliche Monographien zum Alten und Neuen Testament*
WO *Welt des Orients*
ZA *Zeitschrift für Assyriologie und verwandte Gebiete.*
ZAS *Zeitschrift für ägyptische Sprache und Altertumskunde.*
ZAW *Zeitschrift für die Alttestamentliche Wissenschaft.*
ZKM *Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes.*

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

دیباچه

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

بیشتر مقالاتی که در این جلد گرد آمده‌اند در اصل برای «سومین کارگاه تاریخ هخامنشی» تهیه شده بوده‌اند که در روزهای ۱۳ و ۱۴ مه ۱۹۸۳ در «گروه مطالعات باستانی دانشگاه خروینینگن» [هلند] برگزار شده بود. موضوع کار این کارگاه «واپسین سده‌ی شاهنشاهی هخامنشی: انحطاط؟» بود. از این‌رو، این پرسش که آیا شاهنشاهی هخامنشی در آخرین صد سال موجودیت خود راه تباہی می‌پیموده است یا نه موضوع اصلی مقالات این جلد است. با این حال این یگانه موضوعی نیست که در این مقاله‌ها مورد بحث قرار می‌گیرد. از برخی نظرها مسأله کانونی کارگاه غیر عملی و بی‌فایده یا حتی گاه به کلی ناساز بود. بنابراین تصمیم گرفته شد که بهتر است که این مقاله‌ها با عنوان «تاریخ هخامنشی: منابع، ساختارها و نتیجه‌گیری» [در یک مجموعه] گردآوری شوند. با این شیوه، دو مقاله دیگر نیز که در خود کارگاه مورد بحث قرار نگرفته بودند در مجموعه گنجانده شدند. گزارش این نشست در نشریه *Persica XI* (1983) به چاپ رسیده است.

از آغاز کار این کارگاه‌ها در سال ۱۹۸۱، مهم دانسته شده بود که در بررسی تاریخ هخامنشی برای کسب یک رویکرد میان‌رشته‌ای یا چند رشته‌ای کوشش شود. از این‌رو از همکاری پژوهندگان گوناگونی در رشته‌های مختلف باستان‌شناسی، تاریخ باستان، آشورشناسی، مصرشناسی و تورات‌شناسی استفاده شد. این رویکرد با آن که سودمند و جذاب بود، ولی در عین حال مانع از تمرکز انحصاری بر مسأله انحطاط فرضی

شاهنشاهی ایران در دوره میان تقریباً سال ۴۵۰ ق.م تا ظهرور اسکندر گردید. برای برخی نواحی شاهنشاهی هخامنشی، بهویژه مناطق خاوری‌تر، مدارک اندک‌اند و بیشتر از نوعی هستند که تشخیص ماهیت تأثیر ساختار امپراتوری بر این سرزمین‌ها را دشوار می‌سازند، و دست‌کم برای دوره مورد نظر این امکان را به ما نمی‌دهند که از دیدگاه باستان‌شناسی وضع تحولات درونی این نواحی در دوره‌ای کوتاه را تشخیص دهیم. مسئله به‌اصطلاح انحطاط، آشکارا ریشه در تحقیقات مورخان باستانی دارد: در همه رساله‌هایی که درباره امپراتوری ایران نوشته می‌شد، این نظر مرسوم و پذیرفته شده اظهار می‌شد که پس از مرگ خشایارشا در ۴۶۵ کل شاهنشاهی رفته رفته راه تباہی پیموده و طعمه‌ای شده است آماده برای فتوحات مقدونی در سده‌ی بعد. ردپای این نظر فراگیر در همه منابع یونانی سده‌های پنجم و چهارم ق.م وجود دارد که در آن‌ها تاریخ هخامنشی مرکب است از یک دوره آغازین قدرت در زیر رهبری نیرومند کوروش و سازماندهی نیوآمیز داریوش؛ و پس از آن تباہی آرام و فرساینده‌ای آغاز می‌گردد که نخستین نشانه‌های آن در جنگ‌های ایران و یونان مشاهده می‌شود و در سده‌ی بعد با دسیسه‌های درباری و شورش‌ها و خیزش‌های گوناگون افزایش می‌یابد. این تصویر کلی ظهور و سقوط چنان نیرومند و نافذ و فراگیر بوده که هنوز بر اکثر پژوهش‌های جدید درباره دوره شاهنشاهی ایرانیان غلبه دارد. اعتبار این نظر هیچ‌گاه مورد تردید و پرسش قرار نگرفته است، حال آن‌که کنجکاوی برانگیزترین پرسش دقیقاً آن است که اگر چنین بوده پس چگونه یک امپراتوری در حال تباہی و مرگ توانسته از آن پس مدت بیش از یک قرن دوام بیاورد. برای بررسی کلی این دوره معمولاً به بررسی شتابزده ادبیات مربوطه قناعت شده است. مطالعات تخصصی درباره این دوره بسیار اندک‌اند و نتیجه‌گیری‌های آن‌ها معمولاً جزء کوچکی از کار را به خود اختصاص داده‌اند. کمبود منابع ادبی به ویژه منابع معتبر یونانی شاید تا اندازه زیادی علت این عدم توجه محققان بوده است، اما این امر چندان تبیین‌کننده فقدان علاقه آنان نمی‌تواند باشد. با این حال، منابع بیشتری از جمله مدارک باستان‌شناسی و نیز مکتوب از کل جهان هخامنشی اکنون در دسترس ما قرار دارند. پژوهش دقیق‌تر این مدارک باید مقدم بر هر ارزیابی کلی تراز تاریخ ایران طی این دوره انجام گیرد. از این

لحاظ می‌توان گفت که این جلد برخی گام‌های آغازین جالب را برداشته است. با این همه بحث درباره ارزش و اعتبار نتیجه‌گیری‌های سنتی، که چنان‌که گفتم ریشه در دوران باستان دارد، نیز باید حتماً انجام گیرد.

پایداری و استمرار این نتیجه‌گیری سنتی به خصوص از آن‌رو حیرت‌آور است که از مدت‌ها پیش معلوم شده که گزارش‌های یونانیان درباره همسایگان شرقی‌شان که دشمنان اصلی تلقی می‌شده‌اند سرشار از تعصیات و پیش‌داوری‌های غرض‌ورزی‌های آشکار بوده است. البته درباره برخی از این کاستی‌های ذاتی مدارک یونانی پژوهش دقیق انجام گرفته، اما کل چارچوب و تفسیر دو قرن تاریخ ایران، ریشه‌های باستانی آن و شکوفایی پسین آن، چنان‌که باید و شاید مورد توجه قرار نگرفته است. در این‌باره آنچه مهم است، درک چگونگی ساخته شدن این تصویر است. تأکید سنتی بر تاریخ سیاسی و جداول گاهشماری از لحاظ زمان‌بندی و اعتماد و اتكابه منابع مکتوب که اکثراً دست‌پخت تاریخ‌نویسان یونانی هستند، دلایل اصلی این تصویر یک سویه و جانبدارانه از تاریخ هخامنشی به شمار می‌روند که از شیفتگی نسبت به یونان سرچشم می‌گیرند و اخیراً آن را "یونان‌مداری" [hellenocentrism] نامیده‌اند. این تصویر یونان‌مدارانه در همه کتاب‌های درسی دبیرستانی و دانشگاهی [غرب] و نیز آثاری که برای عموم مردم نوشته می‌شود وجود دارد. محقق حتی پیش از آن‌که کار خود را درباره دوره ایران آغاز کند، چون از قبل با این دیدگاه مأنوس است، بی‌اختیار و نادانسته به سوی این جانبداری کشیده می‌شود. بنابراین نتیجه‌گیری‌های جدید درباره موضوع‌های جداگانه در یک چارچوب و قالب از پیش آماده شده با هم جوش می‌خورند و دوباره ضرورتاً بر این جانبداری مهر تأیید می‌کویند، قالبی که منشأ آن بیشتر یونان باستان است. مثلاً کشفیات جدید وقتی می‌خواهند تفسیر شوند، این تفسیر باید با آنچه از پیش می‌دانستیم، یا می‌بنداشتیم که قاطعانه می‌دانیم، سازگار باشد. یکی از نمونه‌های برجسته این روش، واکنش‌های اولیه در برابر کشف کتیبه‌ای جدید از خشایارشا بود که بلافضله پس از کشف بر آن برچسب XDNb زدند و آنگاه مدتی بعد آن را با برچسب مناسب‌تر XPI [= سنگنبشته‌ی I خشایارشا در تخت جمشید]

اصلاح کردند.^۱ در تحلیل آغازین محتویات این سنگنیشته استفاده فراوانی از "معرفت" منابع یونانی شد. با آنکه از آن زمان تلاش‌هایی برای برداشت و تفسیری متعادل‌تر انجام گرفته است،^۲ اما حتی در جدیدترین تکنگاری‌ها درباره شاهنشاهی ایران^۳ همچنان این ادعانامه علیه خشایارشا به عنوان فردی فاقد خلاقیت و ابتکار که فرزند پدری برجسته بود همچنان به صدور خود ادامه می‌دهد. طولانی‌ترین مناقشه درباره تفاوت میان فهرست سرزمین‌های زیر فرمان ایران در کتبیه‌های سلطنتی با فهرست شهربی‌هایی است که هرودوت ارائه می‌دهد و این تماشانگر آن است که چگونه همیشه خواسته‌اند مدارک منابع یونانی را بدون ارزیابی قبلی این منابع به زور به عنوان واقعیت بقبولانند. یافتن نمونه‌های مشابه دشوار نیست و شاید به زحمتش بیارزد که درباره تحقیقات قرن گذشته درباره ایران هخامنشی پژوهشی انجام دهیم و به بررسی رابطه میان داده‌های نو و نتایج جدید با نتیجه‌گیری‌های جا افتاده قدیمی پپردازیم. این کار می‌تواند روشنی باشد برای آزمون انتقادی استوارترین فرضیات کنونی در تحقیقات کنونی.

با این حال در کارگاه سال ۱۹۸۳ به کاوش در جاده دیگری پرداخته شد که بهتر است آن را دیدگاه "ساختاری" بنامیم. بخشی از این "راه" قبلاً در دهه هفتاد [میلادی] با پژوهش دیگری "هموار" شده بود و کوشش این بود که به بررسی سازمان شاهنشاهی در سطوح گوناگون اداری و دیوان سالاری پرداخته شود که در این میان باید بهویژه از بررسی‌های پی‌بر بربان یاد کرد که اکنون در شاه، قابل و دهقانان (پارس ۱۹۸۳) به چاپ رسیده است. برای فاصله گرفتن از دیدگاه یونان‌مدارانه مسلط آنچه اهمیت دارد آن است که بدایم شیوه کار اداره شاهنشاهی نه تنها در سطح مقامات بالا بلکه نیز در سطوح پایین‌تر چگونه بوده است؛ ساختار آن چگونه بوده و تماس‌های میان فرمانروایان با اتباع با چه سازوکارهایی تنظیم می‌شده است. کسب اطلاع از تاریخ‌نویسان یونانی گرچه اجتناب‌ناپذیر است، اما آنان هیچ‌گونه پاسخ روشنی برای

1- XDNb:W.Hinz,*Altiranische Funde Forschungen*, Berlin 1969:45a;XPI:M.Mayrhofer, *Ausgewählte Kleine Schriften*, Wiesbaden 1979:159 n.3 for references to earlier discussions of the namegiving.
2- e.g. M. Mayrhofer 1979: 170 n.7.

۳- جان مانوئل کوک، شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، ققنوس ۱۳۸۴.

پرسش‌های ما در این زمینه ندارند، چون یونانیان به خصوص به جنبه‌های نمایشی زندگی درباری ایران بیشتر علاقه داشتند تا به نحوه کار واقعی و واقع بینانه سازمان و دستگاه شاهنشاهی.^۴

تنها با پرسش‌هایی که در آغاز پیش نهادیم می‌توانیم از تفسیرهای سطحی و کهنه درباره تاریخ پسین هخامنشی فاصله بگیریم. سه نکته‌ای که باید جداگانه بررسی شوند عبارتند از شناخت میزان اعتبار و محدودیت‌های منابع، جستجو برای یافتن ساختارهای اداری، و تحلیل انتقادی همنهادها [Synthesis] یا نتیجه گیری‌هایی که همگان پذیرفته‌اند. در یادداشتی که به عنوان دیباچه بر چاپ مقالات کارگاه ۱۹۸۳ نوشته شد، این موضوعات به پرسش‌های زیر تبدیل شدند:

الف) میان دولت مرکزی و مناطق پیرامونی چه کنش یا رابطه متقابلی وجود داشته که در مدارک باستان‌شناختی یک منطقه خاص بازتاب یافته است؟

ب) حضور دولت مرکزی در سنت‌های مکتوب محلی تا چه اندازه قابل درک است؟

ج) تاریخ‌های سنتی، بهویژه منابع یونانی و عهد عتیق تا چه اندازه معتبر و سودمند هستند؟

د) چگونه می‌توان از همه این داده‌های پراکنده و گاه متضاد در یک نتیجه گیری کلی درباره شاهنشاهی ایران بهره گرفت؟

مقاله‌هایی که در این جلد چاپ شده‌اند ادعای پاسخگویی به همه این پرسش‌ها را ندارند. این تنها تلاشی است آغازین برای به دست آوردن چشم‌اندازی نو درباره تاریخ هخامنشی از زوایای گوناگون. تنها می‌توان امیدوار بود که این مقالات بحث بیشتری را برانگیزند و راه‌های جدیدی را در مسیر پژوهش بیشتر بگشایند.

برگزاری کارگاه ۱۹۸۳ با کمک مالی بزرگوارانه دانشکده ادبیات دانشگاه خروینینگن [هلند] و یارانه‌های اضافی «صندوق دانشگاه‌های خروینینگن» امکان‌پذیر شد. در اینجا از هر دوی این یاری‌ها سپاسگزاری می‌شود. همچنین از اعضای گروه تاریخ باستان دانشگاه خروینینگن به خاطر مشاوره‌ها، دلگرمی‌ها و کمک‌هایشان چه در برگزاری این کارگاه و چه کارگاه‌های پیشین سپاسگزاریم که با فراهم کردن

4- cf. A. Momigliano, 'Persian Empire and Greek Freedom' in: *The Idea of Freedom*, Festschrift I. Berlin, ed. A. Ryan, Oxford 1979: 150.

۳۰ □ تاریخ هخامنشی (جلد اول)

محیطی شادی‌بخش و فضایی مهمان‌نوازانه به بحث‌های ما نشاط و سودمندی بیشتری بخشیدند. من به خصوص از اینیاس هندریکس (که در اصل کمک ویراستار این جلد بوده) به خاطر کمک به سازمان محلی و نیز یان ویلم دری ورس [Drijvers] و ویلم ۆخل سانگ [Vogelsang] به خاطر کمک به چاپ این مقاله‌ها سپاسگزارم.

هلن سانسیسی-وردنبورخ^۵

قدرت مرکزی و چند مرکزی فرهنگی در شاهنشاهی هخامنشی

چند اندیشه و اظهار نظر

پی یر بریان*- تولوز

بیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

در میان امپراتوری‌های دوران باستان، شاهنشاهی هخامنشی رشته‌پرسش‌هایی بنیادی را برای مورخان پیش می‌آورد که در عصر کنونی هنوز پاسخی به آن‌ها داده نشده است و مورد بحث و چه‌بسا اختلاف قرار دارند. نخستین پرسش مهم مربوط به ساختار این امپراتوری است، که بررسی آن تحلیل‌های جزئی متعددی بهار آورده بی‌آنکه همیشه بتوان آن‌ها را در یک نگرش کلی تاریخی جای و جوش داد. مسأله‌ی بسیار مهم، که هیچ‌کس نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد، درباره‌ی شیوه‌ها و شدتی است که "شاه بزرگ" و نیز قوم / طبقه‌ی حاکم قدرت خود را بر سراسر سرزمین‌های شاهی و جمعیت‌های ساکن در آن‌ها اعمال می‌کردند، آن هم در قلمرویی که تنوع قومی - فرهنگی ویژگی اصلی آن بوده است. با آنکه مجموعه مطالعات در این زمینه چندان زیاد نیست،^۱ چنین می‌نماید که بیشتر مورخان و باستان‌شناسان (به نسبت‌های گوناگون) گرایش دارند به این‌که به کمک اصطلاح آسان "خودمختاری‌های محلی" از تأثیر قدرت مرکزی بکاهند، آن هم خودمختاری‌هایی که حتی پس از فتوحات کوروش و کبوحه و اصلاحات داریو ش، باز به حیات خود ادامه می‌دهند. این مسأله‌ای است

*- Pierre Briant

۱- من به منظور گسترش میدان تحقیق در عرصه تاریخ تطبیقی در اینجا به کتاب زیر اشاره می‌کنم: G. Fussman, ‘Pouvoir central et régions de l’Inde ancienne: le problème de l’empire maurya’, *Annales (ESC)*, 38 (1982): 621-647.

که من می‌خواهم در صفحات بعد به آن بپردازم. بدیهی است که، در چارچوب کوچک کنونی، نه بلندپروازی و نه ادعای ارائه‌ی پاسخی کلی و مشروح به مسائلی به این گستردگی را دارم. همچنین هدفم ارائه‌ی فهرستی از پرسش‌ها و حتی کتابنامه‌ها نیست، بلکه به همین قناعت می‌کنم که چند اندیشه و اظهارنظر جزئی را مطرح کنم با این قصد که تا جایی که می‌توانم برای مباحثه‌ای ^{گسترش داد}^{به تبرستان} خوراک فراهم سازم.

۱- قدرت و نظارت

۱- نخست بجاست که بحث را منجمد نسازیم و به شکلی بدیل تبدیل نکنیم، مثلاً به شکل زیر که بگوییم: قدرت مرکزی "یا" خوداختاری‌های محلی؛ یا: تمرکز "یا" عدم تمرکز. این دو واقعیت - مرکزی و محلی - که رسماً و ظاهراً با یکدیگر متضادند، در کنار یکدیگر و پیوسته در تمام مناطق شاهنشاهی و به شیوه‌های خاص هر منطقه وجود داشته‌اند.

در واقع، از یک سو، به محض آنکه مسئله را به موضوع روابط میان شاه، ادارات مرکزی و مقامات شهری [ساتراپی] کاوش دهیم، می‌بینیم که تمرکز قدرت چیزی است غیرقابل انکار. متون یونانی بهخصوص تأکید دارند که شاه بر سراسر شاهنشاهی سلطه و نظارت سیاسی داشته است. گرفنون این اندیشه را به کوروش نسبت می‌دهد (کوروشنامه، VIII، 6)؛ فرستادن شهرب‌های مسؤول اداره و مهار سرزمین‌ها و جمعیت‌های خراج‌گزار همراه با اقداماتی است در جهت اینکه این شخصیت‌های بلندپایه نتوانند از سلطه‌ی شاه آزاد باشند: اعمال قدرت مستقیم شاه بر دژهای اصلی (بند ۹)، گسیل نمایندگانی از سوی شاه نزد هر شهرب برای نظارت بر کار او (بند ۱۶)، ایجاد مقامی که وظیفه آن رفع مشکلات مربوط به وسعت خاک شاهنشاهی بوده است (بندهای ۱۷-۱۹). البته نقل قول از این متون (با متون کلاسیک مشهور دیگر) بدان معنا نیست که نتیجه بگیریم این‌گونه اقدامات کارایی عمومی و همیشگی داشته است، زیرا، با گذشت زمان، می‌توانیم تحول یا تکاملی را در آن‌ها مشاهده کنیم. با این حال، می‌توان پذیرفت که دستگاه قدرت ایران، با وجود پیدایش نیروهای مرکزگریز در درونِ حتی طبقه‌ی حاکم، تا زمان ظهور اسکندر، روی هم رفته، پیوسته کارایی خود را حفظ کرده است.

اما، از سوی دیگر و در عین حال، مدارک ایرانی (سنگنیشته‌ها، کتیبه‌ها، یادمان‌ها، و جز آن) در فضای امپراتوری نباید ما را به اشتباه بیندازند و گمراه سازند. در درون مرزهای شاهنشاهی، مجموع سرزمین‌ها و جمعیت‌ها، به رغم عمومیت نظام شهری، هیچ‌گاه در قالب سیاسی - اداری یکسانی قرار نداشته و عمل نمی‌کرده‌اند؛ بلکه، بر عکس، هخامنشیان به ساختارهای سیاسی هر موضعه که عمر تاریخی طولانی داشته‌اند - حال آن‌ها بی که خود از نو ایجاد کردند (مانند او[رشلیم] به کنار - اجازه‌ی ادامه‌ی حیات داده‌اند، از قلمروهای فرمانروایی قومی (ethnē) (مانند پافلاگونی، کادوسی، هند) گرفته تا سلسله‌های شاهی (کاریا) یا هوپارخ‌ها [hyparques = فرمانداران] (مانند سغدیانا، باکتریانا) یا دولت - شهرها (یونانی، فینیقی، بابلی) یا جماعات مذهبی بر اساس معابد (اورشلیم، مصر، بابلیه). گوناگونی پایگاه‌ها و منزالت‌ها و موقعیت‌ها به راستی چشمگیر و تحسین‌برانگیز است، تا جایی که ممکن است انسان در واقعیت قدرت ارضی هخامنشیان شک کند.

این ساختار را حتی اگر با شکلی کاملاً کلی بنگریم، چگونگی شیوه‌های قدرت هخامنشی نشان می‌دهد که مسئله‌ی انتخاب میان دو عقیده‌ی آسان‌خواه زیر نمی‌تواند مطرح باشد:

- عقیده‌ی "تمرکزگرایانه"‌ای، که اساساً بر متون مربوط به روابط شاه / شهرها تکیه کنند و احتمالاً مبنی بر این اصل کلی ضمنی باشند که هر شکل‌بندی دولتی باستانی را می‌توان به کمک برداشت‌ها و مفاهیم دولت - ملت تحلیل کرد، مفاهیمی که بعدها، آن هم فقط در اروپا، پدید آمدند: کشورهای هخامنشی مجموعه‌ای از دولت - ملت‌ها نیستند، و شهری‌های هخامنشی فرمانداری‌ها یا استانداری‌های یک جمهوری فوق متمرکز نظیر فرانسه نبوده‌اند؛

- عقیده‌ی "خودمختارگرایانه"‌ای که می‌خواهد، بر اساس ویژگی‌های غیرقابل انکار تفاوت‌های کشورهای تابع "شاه بزرگ"، هرگونه واقعیت قدرت مرکزی را انکار کند.
۱-۲- مشکل حقیقی و مسئله‌ی راستین بیشتر در دریافت این نکته است که چگونه هر یک از این دو واقعیت توانسته‌اند کنش کنند و متقابلاً واکنش نشان دهند تا به طور نسی، طول فرمانروایی شاهنشاهی هخامنشی را امکان‌پذیر و آسان سازند. از این

نظر، به گمان من، مهم آن است که نخست - یا دست کم در تحلیل نخست - قدرت و نظارت را از هم تفکیک کنیم (منظور قدرت محلی و نظارت هخامنشی است). در واقع، این دو واقعیت نه در انحصار یکی از آن دو است و نه اینکه یکی بر دیگری سوار است، بلکه آن دو می‌توانند متقابلاً یکدیگر را تکمیل و تقویت کنند، البته تا وقتی که قدرت مرکزی از امکانات کافی برخوردار باشد. مفہوم اقدامات آرتافرن پس از شورش شهرهای ایونیه (هرودوت، VI: 42-43) کامل‌آئین دیدگاه‌های روش می‌کند. پس از اقدامات ارعاب‌کننده (تخربی‌ها، کشتارها، مصادره‌ها و تبعیدها)، نوبت به اقداماتی می‌رسد که هرودوت آن‌ها را "آرام و آشتنی جویانه" (بند 43) و "بسیار سودمند برای ایونی‌ها" (بند 43) توصیف می‌کند. هدف اقدامات نخست، جلوگیری از جنگ میان شهرهای است که همیشه یکی از بلاهای زندگی بین‌المللی در یونان و آسیای صغیر بود؛ و هدف اقدامات دوم تعیین میزان خراج پرداختی هر شهر بر پایه‌هایی جدید است. هرودوت در ایجاد پیوند منطقی میان دو دسته اقدام ظاهرًا نامریوط اشتباه نکرده است: آن‌ها دو جنبه از یک سیاست در مقابل شهرهایی بودند که شهرب قصد "آرام کردن‌شان" را داشت. هدف آرتافرن افزایش خشن میزان خراج‌ها، «که تقریباً به اندازه سابق ماند»، نبود: وانگهی، چگونه می‌توانست میزان خراج شهرهایی را افزایش دهد که در جریان شورش خانه‌خراب و مفلس شده بودند؟ در واقع هدف شهرب کمتر مالی و بیشتر سیاسی است. هدف بنیادی، تضمین ثبات داخلی شهرهایی است که زندگی شان پیوسته در زدوخورد با یکدیگر بر سر اراضی مرزی می‌گذشت. از آن پس، سرزمین هر شهر به دقت نقشه‌برداری و مساحتی و معین شد که در بایگانی‌های سلطنتی سارد به ثبت رسید و هر حرکت ارضی (اهدای زمین، مصادره و غیره) زیر نظارت قرار گرفت: از آن پس، این دستگاه اداری هخامنشی بود که ضامن محدوده اراضی مدنی گردید. و این دو امتیاز داشت: نخست آنکه، منظم شدن دریافت خراج را تضمین می‌کرد که "به نسبت" سطح اراضی زیرکشتم محاسبه شده بود. اما دستگاه مدیریت هخامنشی به خوبی می‌دانست که اختلافات و منازعات مرزی منشأ جنگ میان شهرها بوده و هست. بنابراین، اقداماتی جهت تنظیم روابط میان شهرهای همسایه انجام گرفت: در صورت پیش‌آمدن دعواهی حقوقی میان شهرها، می‌باشد به حکمیت یا

داوری مقامات شهری ایران مراجعه کرد، و او نیز لزوماً به استناد رسمی بایگانی‌های شهری ساردن رجوع می‌کرد. چنین فرایندی دو پیامد یا تأثیر مهم بر روابط میان شهرب با شهرها داشت: اگر دو شهر به جنگ با یکدیگر می‌پرداختند، این کار مغایر با مقررات شاهنشاهی بود و هردو سورشی تلقی می‌شدند و آنگاه مانند سورشی با آنان رفتار می‌شد. از سوی دیگر، اگر شهری از پذیرش رأی داور سر باز می‌زد، آنگاه شخص شهرب مداخله می‌کرد و احتمالاً طرف متمرد را واذاریه پذیرش تصمیم داور می‌ساخت. یک کتبیه سده‌ی چهارم ق.م (Tod II: n. 113) تصویر مشخص و روشنی است از سیاست و رفتار آرتافرن در این زمینه: در واقع، مشاهده می‌شود که شهرب ایونیه، به نام استروزس، در یک منازعه مرزی میان شهرهای میوس و میلتوس مداخله می‌کند. متن نمایانگر آن است که مداخله دستگاه اداری هخامنشی مستقیم نیست: بنابر درخواست شهرها، شاه به استروزس دستور می‌دهد که با احضار "داوران ایونیه" به موضوع رسیدگی کند و آن را فیصله دهد؛ پس از امتناع شهر میوس از حکم صادر شده، نقش شهرب تأیید رأی دادگاه است. در واقع، شهرب به نوعی طبق خواسته و تصمیم خود ایونی‌ها عمل می‌کند.

پس اقدامات آرتافرن با سیاست هخامنشیان هماهنگی کامل دارد، زیرا هدف آنان کمتر فرمانروایی بر شهرها و بیشتر مهار آن‌ها و نظارت بر اعمال آنان است تا با ممنوع کردن جنگ جلوی جنگ میان آنان را بگیرند. "حفظ نظم و ثبات" بنیاد سیاست آرتافرن است. پس دستگاه اداری شهری ایران جدیدترین تغییرات ارضی را ثبت می‌کند، نظیر مصادره اراضی میلتوس (VI, 20)، اما هرگونه تغییر بعدی ممنوع یا به سخن دقیق‌تر تنظیم و ساماندهی شده است. پس هرودوت به خطاب نمی‌رود که از اقدامات "آشتی‌جویانه و آرام‌سازی" سخن می‌گوید؛ ضمناً باید تصریح کرد که همین "صلح هخامنشی" بود که ماهرانه دو پدیده خودمختاری داخلی و مهار یا نظارت پادشاهی را با هم هماهنگ ساخت. از این دیدگاه بجاست بیفزاییم که دستگاه اداری هخامنشی در برابر سازمان اجتماعی - سیاسی قدرت‌های محلی از هیچ‌گونه ترجیح ایدئولوژیک پیروی نمی‌کرد، زیرا پس از حمایت از "توران‌ها" [Tyrans] یا حکام مستبد، به استقرار حکومت‌های دموکراتیک در شهرهای ایونیه پرداخت؛ هرودوت (V, 43) و دیودوروس

(X, 25) که آرتافرن (و نه مردونیه) را مبتکر این تغییرات می‌دانند احتمالاً اشتباه نکرده‌اند. ایرانیان فقط به درستی از رابطه نیروهای موجود در درون شهرها به نتیجه‌گیری سیاسی پرداخته و دریافتند که اخراج مستبدان "اکنون و اینجا" [hinc et nunc] یکی از شرایط ایجاد نظم و ثبات داخلی در شهرها و بنابراین نیز ایجاد نظم در کل شاهنشاهی است: البته نظام‌های دموکراتیک درست ^{مانند} نظام‌های خودکامه می‌بایست تابع نظارت برتر شهرب ایرانی باشند.

^{اد" به تبرستان.info}
۱-۳- دستگاه اداری ایران در صدد مداخله مستقیم در امور داخلی انواع دیگر جماعتی که وجودشان را به رسمیت پذیرفته بود نیز نبود - مگر آنکه ضرورت حفظ نظم آن را وادر به چنین کاری می‌کرد. این پدیده را به خوبی در تاریخ درگیری‌هایی که بر سر سلطه بر شهر الفانتین میان شیفتگان "يهوه" [يهودیان] و مؤمنان به "خنوم" وجود داشت می‌بینیم.^۲ پاسخ شاه به شکایات یهودیان از طریق اورشلیم ابلاغ شد که یگانه جامعه یهودی بود که از سوی قدرت مرکزی به عنوان مخاطب معتبر پذیرفته شده بود.^۳ در تصمیم شاه اثری از مداخله در امور صرفاً مذهبی جامعه یهودی الفانتین که در صلاحیت مستقیم مقامات اورشلیم بود، مشاهده نمی‌شود: پس فرمان داریوش هدفی مذهبی ندارد. مذهب به عنوان مذهب، در بیرون از افق فکری دستگاه اداری ایران بود. در شاهنشاهی شاه بزرگ از لحاظ اداری نه "راست دین" معنا داشت و نه "کژدین" و در واقع "منافق مذهبی"، بلکه تنها جمیعت‌های گوناگونی مطرح بودند که به خاطر آرامش قلمرو شاهنشاهی نسبت به همه آنان مدارای فراوانی نشان داده می‌شد و تا جایی که آرامش و آسایش عمومی لطمه‌ای نمی‌دید دولت به اعتقادات مذهبی کسی کاری نداشت. پس نامه خطاب به جمیعت کوچک الفانتین هدفی مذهبی نداشت، بلکه هدف آن نشان دادن بازتاب و پیامد مسئله مذهب در عرصه سیاسی بود.^۴ اگر در سال‌های بعد آرشام شهرب مصر دوباره به اقداماتی پرداخت فقط با این هدف بود که نظم عمومی را که با منازعات و خشونت‌های

2- Le dossier est pré senté par P. Grelot, *Documents araméens d'Egypte*, Paris 1972: 378-419.

3- A. Vincent, *La religion des Juifs d'araméens d'Egypte*, Paris 1937: 249.

4- *Ibid.* : 307.

[مذهبی] مختل شده بود دوباره برقرار سازد.^{۴a}

۱-۴- با این همه، دستگاه اداری امپراتوری تا آن حد آسان‌گیر نبود که اجازه دهد یک قدرت محلی سیاستی در پیش گزید که با استراتژی کل شاهنشاهی در تضاد باشد. این قدرتهاشی محلی توسط مقامات شهری که اسمًا به آن وابسته بودند با شبکه‌ای از جاسوسان و خبرچینان کارآمد کنترل می‌شدند. گواه این امر رویدادهایی است که در آغاز پادشاهی داریوش یکم در اورشلیم اتفاق افتادنک، تنای، شهرب فراسوی فرات [ابرفرات یا ماواراءالنهر] و همکاران و زیرستانش با هوشیاری دریافتند که اذهان مردم شهر به طور محسوسی ناآرام است. دستور تحقیق صادر شد و ماجرا نیز به گوش داریوش رسید که با مشاهده فرمان کوروش در بایگانی شاهی به تنای و همکارانش دستور داد اجازه دهنده یهودیان معبد خود در اورشلیم را از نو بسازند (کتاب عزرا، باب پنجم، ۶). در آغاز پادشاهی خشایارشا حریفان اتهامات تازه‌ای بر

۴- دو پون سومر می‌نویسد: «من باور ندارم که مسلمًا در دربار شاه یا دستگاه اداری شهری‌های مختلف ایران نوعی وزارت خانه یا مدیریت مربوط به مذاهب وجود داشته که وظیفه آن مراقبت و رسیدگی و تنظیم فعالیت‌های مذهبی اقوام تابع بوده است....» (Dupont-Sommer 1974: 141) A.Dupont-Sommer (CRAI) بر عکس، شهرب‌ها به شیوه‌ای بسیار عملی و مصلحت‌جویانه و بنایه مقتضای وقت و بدون نقشه قلی و غالباً به درخواست خود طرفین ذی نفع (و اغلب غیرمستقیم) در این‌گونه امور دخالت می‌کردند. حتی در کسانتوس که منتهی آرامی حاوی تأیید شهرب از فرمانی مربوط به اهالی کسانتوس است (Dupont-Sommer, Fouilles de Xanthos VI 1979: 143) (به گمان من احتمال کمی وجود دارد که مداخله‌ی پیسکوداروس در امور مذهبی (استقرار یک مذهب و یک پرستشگاه جدید) مستقیم بوده باشد؛ شاید بای برخی مسائل مربوط به سامان سیاسی - مالیاتی (واگذاری قلمرو یا قطعه زمینی مقدس) در میان بوده که توجه پیسکوداروس به ماجرا جلب شده که البته ماجرا را نماینده‌اش در کسانتوس (به نام آرتیلیس) و دو کارمند تابع در لوکیا [الوقیه] به او گزارش داده بودند؛ چون مقامات هخامنشی ضامن تجویزهای ماذی مذهب جدید بودند و (متلاً) اگر زمین و ملک واگذار شده به خدا باعث بروز دعواها و درگیری‌هایی می‌شد ناچار به مداخله بودند. حتی می‌توان فرض کرد که مداخله مقامات شهری به درخواست خود اهالی کسانتوس انجام گرفته است. اگر هرگونه بی‌نظمی و اختلالی در آینده ایجاد می‌شد، مقامات مدنی و مذهبی کسانتوس می‌توانستند از نماینده‌گان محلی شهرب یا خود شهرب در خواست کمک کنند، و اگر احیاناً علت اختلال تعدی غیرقابل قبول مقامات شهری بود می‌توانستند حتی از خود شاه بخواهند. متلاً این را مقایسه کنید با نامه داریوش به گاداتاس شهرب [Punthanomai سطر ۵] که به علت شکایت مقامات معبد آپولون از رفتار گاداتاس نوشته شده بود (اشاره درست به این معنی از G.Cousin-G.Deschamps BcH12 (1889): 534-535 et de L. Boffo. BIDR terza ser. 20 (1978): 292-294).

بنابراین اشاره به شهرب و زیرستان محلی او در لوقیه تضمینی بوده است برای اهالی کسانتوس و نه فقط نشانه وابستگی شهر به شهرب. و این دلیل تازه‌ای است بر این که روابط موجود در شاهنشاهی هخامنشی میان قدرت شهری و قدرت محلی باید با دیالکتیک پیچیده و متناقضی مورد تحلیل قرار گیرد.

یکدیگر وارد کردند، و سپس در آغاز پادشاهی اردشیر «میترادات [مهرداد]* و طبیل و سایر رفقاء ایشان» به شاه ایران نامه نوشتند و به وی هشدار دادند که بازسازی دیوارهای اورشلیم عملی است بالقوه خطرناک «و آن شهر فتنه‌انگیز و بد را بنا می‌نمایند و حصارها را برپا می‌کنند و بنیادها را میرمت می‌نمایند. الان پادشاه را معلوم باد که اگر این شهر بنا شود و حصارهایش تمام گردد؛ جزیه و خراج و باج نخواهند داد و بالاخره به پادشاهان ضرر خواهد رسانید... بنابراین به پادشاه اطلاع می‌دهیم که اگر این شهر بنا شود و حصارهایش تمام گردد تو را به این طرف نهر نصیبی نخواهد بود [به زودی سرزمین‌های این سوی فرات را از دست خواهی داد].

(عزرا، باب چهارم، ۷ و ۱۶-۱۲).

۵-۵ البته تحلیل کوتاه این موارد - چه از لحاظ زمانی چه مکانی - به ما اجازه نمی‌دهد پاسخ‌های قاطعی به پرسش‌هایی که مطرح می‌شوند بدھیم. تنها بررسی جامع تمام موقعیت‌ها در درون شاهنشاهی و در سراسر عمر آن می‌تواند احتمالاً به نتیجه‌گیری‌های کلی که بنیادهایی منطقی داشته باشند بینجامد. از این‌جا است که اهمیت و فوریت مطالعات منطقه‌ای در این زمینه معلوم می‌شود. همچنین بجاست در این کھکشانی که صرفاً به خاطر آسانی، اصطلاح کلی "قدرت‌های محلی" به آن داده شده است. "گونه‌های" گوناگون را بشناسیم: میلتوس اورشلیم نیست، چنان‌که پافلاگونی نیز بابلیه نیست. با این حال در یک برآورد اولیه می‌توان دریافت که به‌طور کلی روابط میان قدرت مرکزی و قدرت‌های محلی از طریق قراردادها یا پیمان‌های مکتوب یا مرسوم تنظیم می‌شده است.

چنین است در مورد جامعه یهودی اورشلیم که از شاه منشوری حقیقی دریافت کرده بود؛ و نیز مورد اقوام زاگروس (اوکسی‌ها، کوسی‌ها) که روابط آنان با شاه بزرگ براساس رسم هدیه دادن و هدیه گرفتن بود؛ و نیز مورد اقوام متعدد عرب و سکایی که عهداً نامه‌هایی حقیقی با شاه داشتند؛ و نیز مورد میلتوس که روابطش با کوروش در چارچوب قراردادی مشخص شده بود.

*- Mithridate از آن‌جا که "مهرداد" بودن این نام بدیهی است، روشن نیست که آیا یهودیان چنین نامی بر خود می‌نہاده‌اند یا این مهرداد ایرانی و احیاناً مهربرست نوده است؟ - م

این شاهان محلی، دودمانها و سلسله‌ها، شهرها و جماعت‌های اجازه داشتند امور داخلی خود را هرگونه که بخواهند اداره کنند، مشروط بر آن که به تعهدات (نظمی، خراج‌گزاری) خود با شاه ایران وفادار بمانند: برخورد تنها هنگامی پیش می‌آمد که قدرت‌های محلی مذکور در انجام تعهدات خود کوتاهی کنند یا بخواهند به امتیازهای برتر شاه بزرگ دست‌اندازی کنند. پس در تحلیل نهایی ^{به Tabarstan.info} مناسبات میان آن‌ها با شاه مبتنی بر عامل قدرت بود، و بنابراین تصادفی نبود که در زمان‌های ^{به Tabarstan.info} پادشاهی جدید (که غالباً با نارامی‌هایی همراه می‌شد) اقوام تابع سر به شورش برمی‌داشتند.

۲- متن و تصویر

۱- از این دیدگاه میان تصویری کلی که از گواهی‌های باستان‌شناسی به دست آمده با آنچه از منابع مکتوب بر می‌آید تضادی دیده می‌شود. مثلاً در مورد باکتریا [= باختر = بلخ] این تضاد بارها مورد تأکید باستان‌شناسان قرار گرفته که از استمرار وضعیت آن‌جا چه قبیل و چه در سراسر دوره هخامنشی شگفت‌زده شده‌اند، گویی وجود هخامنشیان پدیده‌ای ثانوی و بی‌اهمیت بوده که طی دوره ۵۵۰ تا ۳۳۰ ق.م. هیچ اثر آشکار و قابل تحقیقی بر شیوه زندگی و فرهنگ آن منطقه نگذاشته است: از فنون آبیاری گرفته تا سفالگری یا معماری نظامی در عرصه یافته‌های باستان‌شناسی باکتریا گویی نشانی از هخامنشیان وجود ندارد، حال آن‌که از سوی دیگر در متون کلاسیک (و برخی لوحه‌های به دست آمده از تخت جمشید) اشاره‌های متعددی به جاده‌های شاهی آن‌جا، شهرب‌های آن‌جا، خراج‌گیری و سربازگیری از آن‌جا و پادگان‌های هخامنشی آن‌جا وجود دارد.^۵ استرن در تحلیلی که از یافته‌های باستان‌شناسی دوره هخامنشی از فلسطین انجام می‌دهد تقریباً به همین نتیجه می‌رسد:^۶ «بدین‌گونه با این واقعیت حیرت‌انگیز رو به رو شدیم که در فرهنگ مادی فلسطین تأثیر بسیار اندکی از

۵- من در کتاب آسیای مرکزی و امیرنشین‌های خاورمیانه در هزاره یکم ق.م، پاریس ۱۹۸۴، دربارهٔ تابع دستاوردهای گروه‌های باستان‌شناسی در بلخ (به خصوص گروه زیر نظر ر. ش. گاردن) به تفصیل به بحث و تفسیر پرداخته‌ام.

6- E. Stern, *Material Culture of the Land of the Bible in the Persian Period*, (Israel Explor. Soc. Jerusalem), Warminster 1982.

ایرانیان که بر این جا حاکم بوده‌اند وجود دارد و تنها آثاری اندکی بر انواعی از سفالگری و برخی انواع جواهرسازی و فلزکاری می‌توان کشف کرد... نفوذ عمدۀ‌ای که ایرانیان طی دوره طولانی تسلط خود بر فلسطین داشتند تنها در عرصه‌های اداری، حکومتی، امور نظامی، زندگی اقتصادی و مالیات‌ها مورد تأیید قرار گرفته است... پس پیداست که نفوذ ایران به فلسطین ^{لبن}_{به تبرستان} زمینه اداری بیشتر بوده است تا در زندگی مادی» (صص ۲۳۶-۷).

تصویر باستان‌شناختی بابل نیز تفاوت محسوسی را نشان نمی‌دهد: گرچه نفوذ هخامنشیان در معماری بناهای کاخ‌گونه و نیز جواهرسازی قطعی است، اما بخش‌های متعدد زندگی مادی بابلیان این تأثیرات را از یاد برده و بدون تغییری مهم باقی مانده‌اند.⁷ در مصر نیز چنین است. مثلاً کونی⁸ می‌نویسد: «حتی با حداکثر تلاش فقط به نشانه‌های اندکی از نفوذ ایران در فراورده‌های مصری این دوره برخورد می‌کنیم... در معماری مصر نیز هنر ایران نفوذی نداشته است.» میشائلیدی⁹ به نوبه خود تأکید می‌ورزد که ایرانیان «نشانه‌های اندکی از خود در دره نیل بر جا گذاشته‌اند.» و به عنوان تفسیر می‌افزاید: «هخامنشیان کشور را از لحاظ نظامی اشغال کردند و در آن جا اردو زدند، اما هیچ‌گاه آن را فتح نکردند و در آن جا مستقر نشدند». و سرانجام نتیجه‌گیری پ.ر.س. موری¹⁰ از بررسی‌های مدارک باستان‌شناختی دوره هخامنشی در کشورهای خاورمیانه به قرار زیر است.

او از این نتیجه‌گیری‌ها به نتایج سیاسی می‌رسد، یا به سخن دقیق‌تر تحلیل باستان‌شناختی خود را در چارچوب ناتوانی هخامنشیان در سرزمین‌های زیر سلطه ایشان می‌گنجاند و عقیده دارد که این تحلیل با مدارک مادی که او ارائه می‌کند سازگاری دارد.

7- E. Haerinck, ‘Caractérisation de la culture matérielle en Mésopotamie sous les Achéménides’ (*Papers of the Achaemenid History workshop Groningen May 13-14, 1983*), voir ce vol. p. 139ff.

8- C.S. Cooney, ‘The portrait of an Egyptian collaborator’, *Bull. Brooklyn Museum*, 15 (1953), 1-16 (p.1).

9- G. Michalidis, ‘Quelques objets importés de Perse’, *ASAE* 43 (1943), 91-103 (p.91).

10- P.R.S. Moorey, *Cemeteries of the first millennium B.C. at Deve Hüyük* (BAR Series 87), Oxford 1980, 128-142: ‘Deve Hüyük in context: the archaeological evidence for Persian occupation of the Near East c. 550-330 B.C.’ (p. 128).

«نشانه‌ها یا ردپاهای مادی دویست سال حکومت ایران در خاور نزدیک به طور کلی هنوز مبهم و دست نیافتنی می‌نماید. در بسیاری از مناطق امپراتوری پهناور ایشان، این دوره [یعنی دوره فرمانروایی آنان] کمترین و ناشناخته‌ترین یافته‌های باستان‌شناسی را دارد... نفوذ ایران، جز در نواحی اندکی که گهگاه بر آن تسلط داشتند، در همه مناطق از لحاظ جغرافیایی محدود و از لحاظ اجتماعی سطحی بود. آنان در مناطقی که با کشورگشایی یا الحاق به دست می‌آوردند، [با] نظام حکومتی و اداری آن جاها را می‌پذیرفتند یا اصلاحاتی اندک در آن انجام می‌دادند و هیچ تغییر ریشه‌ای ایجاد نمی‌کردند. سلسله مراتب اداری موجود را با کارمندان کشواری شاهنشاهی و افسران نظامی خود در رأس آن، می‌پذیرفتند و تقویت می‌کردند و به الگویی با معیار خود تغییر نمی‌دادند. دستگاه اداری ایران در مسائل مذهبی معمولاً مداراگر بود و خود را با هر مذهبی تطبیق می‌داد، و به آداب و عادات و اعمال و مناسک هر دین علاقه نشان می‌داد و در هیچ جا نمی‌کوشید تا مذهب و آیین‌های خود را به زور و با صدور فرمان تحمیل کند... نقش ایران معمولاً محدود بود به بازسازی بناهای اداری موجود یا ایجاد باغ‌ها و بوستان‌ها و کاخ‌هایی به سبک ایرانی، به ویژه در مراکز شهرنشین... نفوذ فرهنگی ایران در برخی نواحی، به ویژه مصر، بسیار اندک بود و به جنبه‌های تزئینی محدود می‌شد و از این‌رو برای کشف آن‌ها به تحقیقات فراوانی نیاز است (...).»

پس انباست داده‌های باستان‌شناسی چشمگیر است: وانگهی هیچ کس نتوانسته انکار کند که سلطه هخامنشیان به فرهنگ‌های محلی اجازه ادامه حیات داده است. آنچه شگفت می‌نماید ناتوانی نفوذ فرهنگی ایران است. اکنون باید به تفسیر این سند باستان‌شناسی پیردازیم و احتمالاً در این جاست که اختلاف نظرها بروز می‌کند. از نظر پ.رس. موری علت روشن است و به سرعت نیز آن را باز می‌گوید: «آنان [هخامنشیان] در مقام فرمانروا در مکان‌هایی بسته یا در دژهایی می‌زیستند که بسیار با هم فاصله داشتند، اما با سیستم ارتباطی بسیار کارآمدی با هم تماس داشتند، در واقع نظام اداری بسیار متصرکزی این سیستم ارتباطی را زاده و پرورده بود.» (ص ۱۲۸)

پس - اگر درست فهمیده باشم - منظور این است که بقیه سرزمین‌ها (یعنی بخش اساسی آن‌ها) پیوسته خارج از کنترل و سلطه ایشان بوده است. چنین برداشتی (البته فقط در این مورد) به معنای انکار هرگونه پیوند ساختاری و کارکردی موجود (به عقیده من^{۱۱}) میان اشغال نظامی و اداره مکانی و جمعیتی مناطق خراج‌گزار است. یا

11- Voir en particulier *Rois, tributs et paysans* (= RTP), Paris 1982, 175-225.

به عبارت دیگر، برابر است با کاهش دادن واقعیت‌های فضایی یا مکانی فرمانروایی شاه بزرگ به حداقل ممکن. دیدگاه تعدادی از باستان‌شناسان در مورد باکتریا [بلغ] نیز چنین است. زیرا معتقدند که کارهای عظیم آمایش سرزمین و احداث آبراهه‌ها و سدهای آبی در دوره هخامنشی ابتکار ایشان نبوده است، زیرا نه فنون ساختمانی (که پیش از دوره هخامنشی شناخته شده بوده) و نه سفالگردی هیچ‌گونه نشانه‌ای از مداخله مقامات هخامنشی را بر خود ندارند. با چنین پرداشتی تمام کشورها یا مناطق متفاوتی که توسط ایران فتح شده‌اند به زندگی و تاریخ گذشته خود همچنان ادامه داده‌اند و تنها به‌طور سطحی مدت کوتاهی در هنگام اشغال دچار اختلال شده‌اند. پس اگر در عرصه‌های اساسی زندگی اجتماعی - فرهنگی ابتکار عمل پیوسته و به‌طور منظم از اختیار قوم - طبقه حاکم خارج بوده است آیا اصولاً می‌توان سخن از وجود "امپراتوری" گفت؟

۲- بدیهی است هرکس که می‌خواهد به تحلیل ساختارهای شاهنشاهی هخامنشی پردازد، این اسناد باستان‌شنختی را نمی‌تواند نادیده بگیرد. اما آنچه من می‌خواهم در اینجا درباره‌اش بحث کنم اعتبار استنتاج‌ها و استنباط‌های تاریخی باستان‌شناسان است. از این دیدگاه سه نکته را متذکر خواهم شد که البته اهمیتی یکسان ندارند. نخست آنکه "آثار باستانی هخامنشی" در مناطق کاوش شده غایب نیستند و چه بسا در مناطق دیگر کاوش نشده فراوان‌تر باشند. مثلاً در باکتریانا نفوذ هخامنشی به ویژه در عرصه‌های گوهرتراشی و زرگری انکارنابذیر است. به نوشته‌ی ا. کوزمینا «هنر باکتریایی در سده‌های پنجم و چهارم ق.م. شاخه‌ای از هنر هخامنشی محسوب می‌شود، اما شاخه‌ای مستقل بوده که نقش بزرگی در تحولات بعدی آثار هنری آسیای میانه و هنر استپ‌های اوراسیایی [= اروپا - آسیایی] ایفا کرده است.»¹²

با این حال این‌گونه استدلال کمی اهمیتی نسبی دارد. راست آن است که برای کسی که بر شدت قدرت ایران در منطقه‌ای خاص تأکید دارد، این‌گونه آثار باستانی

12- E. Kuz'mina, 'Les relations entre la Bactriane et l'Iran du VIII^e siècle av .J.C.', dans: J. Deshayes (ed.), *Le Plateau Iranien et l'Asie Centrale des Origines à la conquête islamique*, Paris 1977: 201-214.

هخامنشی دلیل قاطع و تعیین‌کننده‌ای نیستند: یعنی میان تعداد اشیای هخامنشی یافته شده و تأثیر قدرت هخامنشی رابطه‌ای مکانیکی وجود ندارد. وجود چنین چیزهایی (جواهرات، مُهرها، اشیای کوچک) فقط مؤید چیزی است که قبلاً نیز می‌دانستیم، یعنی حضور ایران در مناطق و کشورهایی فتح شده به صورت استقرار "مهاجرنشین‌های" ایرانی (نظمی و غیرنظمی) بوده است.¹³ این ایرانیان ساکن "نواحی پراکنده" طبعاً مصرف‌کنندگان اصلی این اشیا بوده‌اند، گرچه این‌گونه استدلال از لحاظ منطقی تکراری است بیهوده و نوعی توضیح واضحات و تکرار مکررات است - همان‌گونه که شمار زیاد پرستشگاه‌های آناهیتا در غرب آسیا صغير معلوم طبیعی تمایل ایرانیان این منطقه به برگزاری آداب و آیین‌های خاص دینی خود بوده است. البته پدیده‌های فرهنگ‌پذیری نیز با کیفیات و کمیات و شدت و ضعف‌های گوناگون در برخی جاهارخ می‌داده است. (3.5). به ویژه باید بر این نکته تأکید کرد که جاه طلبی نخبگان محلی آنان را وامی داشته تا خود و زندگی خود را به شکل فاتحان درآورند و این همانندسازی پیوسته با وام‌گیری یا تقلید از برخی خصوصیات بیرونی و ظاهری طبقه حاکم خود را نشان می‌داده است. وانگهی این وام‌گیری‌ها غالباً جزئی و محدود بودند و با سنت‌های محلی جوش می‌خوردند، هرچند توضیح سیاسی این پدیده مبهم و دشوار است: شاهد مدعماً مجسمه پته - هوتب "همدست دشمن" است که بر اساس قوانین سنتی پیکر تراش مصری ساخته شده است؛ ضمن این‌که تندیس جامه ایرانی به تن دارد و جواهراتش نوعاً ایرانی است.¹³

۲-۳- به نظر من نکته مهم‌تر آن است که مورخ یا باستان‌شناس هنگام استفاده از یک سند باید از خود بپرسد که می‌خواهد براساس چه معیارهای تحلیلی یک نتیجه‌گیری را بر دیگری ترجیح دهد. هر سندی فقط به پرسشی که از او بپرسیم پاسخ می‌دهد. برحسب شکل و عمق پرسش‌ها، پاسخ‌ها می‌توانند متفاوت و حتی گاه متناقض باشند. باری، در فراسوی نکته مربوط به استمرارهای فرهنگی، نکته مورد بحث در این جا پرسش درباره سامان سیاسی است، و این دو عرصه قابل تبدیل به یکدیگر و

13- Cooney 1953⁸; voir également A.R. Schulman, 'A "Persian" gesture from Memphis', *Bull. Egypt. Seminar*, 3 (1981): 103-111.

همسانپذیری نیستند. ما بر اساس چه معیارهای تحلیلی به این نتیجه می‌رسیم که فلان بنا یا یادمان یا شئ منحصراً گواه بر استمرارهای محلی است؟ کدام هستند آن عناصری که در یک مدرک باستان‌شناختی دوره هخامنشی به مفسر اجازه می‌دهند از آن مدرک بیشتر در فلان راستا استفاده کنند و در راستا یا معنایی دیگر؟ از این نظر، تحلیل اسناد باستان‌شناختی همان مشکلات روش‌شناختی را پیش رو دارد که قرائت متون پدید می‌آورند. شکل بیرونی یک بنای یک یادمان یا یک نهاد معرف "یکی" از عناصر تحلیل است که ارزشی به اندازه عناصر دیگر دارد، و این عنصر همیشه لزوماً از اهمیتی قاطع برخوردار نیست. آنچه به همان اندازه و حتی بیشتر اهمیت دارد، درک کارکرد آن یادمان یا نهاد در بافت یا اوضاع و احوال تاریخی معینی است که در آن زاده و پرورده شده است. منظورم آن است که تأکید بر اشکال نوعاً محلی فلان یادمان یا فلان نهاد کافی نیست که نتیجه بگیریم "به صرف همین واقعیت" [ipso facto] این شکل به تنها یک گواهی است بر ضعف سلطه یا نظارت هخامنشیان در منطقه مورد نظر. این نتیجه‌گیری می‌تواند درست باشد یا نباشد، و برای یقین پیدا کردن باید بر داده‌های دیگر نیز تکیه کرد: این داده‌ها ممکن است با تصویر باستان‌شناختی سازگار باشند و آن را تأیید کنند (که در آن صورت آن تصویر اعتباری علمی خواهد یافت) ولی ممکن است نه تنها سازگار نباشند بلکه تصویری متناقض ارائه دهند، که آنگاه باید حتماً این تناقض‌ها را شناخت و فهمید.

امکان دیگری نیز وجود دارد که هنگام طرح فرضیات گوناگون نباید نادیده گرفته شود و آن این است که شاید قدرت هخامنشی در هر منطقه عمداً یا ضرورتاً از سبک لباس پوشیدن محلی پیروی کرده تا قانون و سلطه خود را بهتر و آسان‌تر پذیراند. بهتر آن است که از روش استدلال از طریق نفی خودداری کنیم و از انتخاب قاطع میان سیاه و سفید بپرهیزیم؛ یعنی نگوییم یا قدرت مرکزی بوده است یا قدرت محلی، بلکه بهتر است، مورد به مورد، راه‌ها و شیوه‌ها و وسایل محلی را که قدرت هخامنشی مورد استفاده قرار می‌داده است بشناسیم و درک کنیم. حفر یک آبراهه یا کانال براساس فنون محلی در باکتریانا "می‌تواند" به ابتکار و توسط مقامات هخامنشی انجام شده باشد؛ ساختن یک دژ یا قلعه با روش‌های آسیای میانه "می‌تواند"

برای انجام وظیفه پاسداری از نظم هخامنشی انجام شده باشد؛ چنان‌که نهادی نوعاً باکتریایی مانند "پادگان‌های" [Syllogos] هو پارخ‌ها [= فرمانداران] "می‌تواند" توسط مقامات ایرانی ایجاد شده و سپس به محلی برای جوش دادن و وارد کردن اشراف باکتریایی در سازمان نظامی هخامنشی تبدیل شده باشد؛^{۱۴} مثال دیگر تندیس داریوش است که در شوش کشف شده ولی با فنون مصری ساخته شده است و اهمیت و مفهوم خاص ایدئولوژیک هخامنشی را نمودار می‌سازد، و از این نمونه‌های آشکارا تناقض میان شکل و محتوا را نشان می‌دهند باز هم می‌توان پیدا کرد.

از این دیدگاه وضع زبانی شاهنشاهی هخامنشی نیز پدیده‌ای به همین اندازه آموزنده است. زبان فاتحان هیچ‌گاه "زبان امپراتوری" نشد؛ استفاده از آن به خاک اصلی ایران و به ویژه به جرگه قوم - طبقه حاکم محدود ماند. فاتحان برای حکومت کردن، یعنی برای تحمیل تصمیم‌های خود بر جمیعت‌های فوق العاده ناهمگون و ناهمگن، از زبان‌های رایج موجود در قلمرو فرمانروایی خود استفاده کردند. پدیده‌ی ظاهرآ متناقض زبانی هخامنشیان از همین‌جا سرچشمه گرفته است، و ما به میانجی‌گری زبان‌ها و مکتوبات منطقه‌ای (یونانی، لوقيه‌ای، دموتیک [یونانی عامیانه مصری]، هیروگلیفی، عبری اکدی) یا میان منطقه‌ای (آرامی) است که به قوانین و مقررات وضع شده توسط قدرت مرکزی دسترسی می‌یابیم، و به خصوص از طریق دیدگاه‌های دشمنان و اتباع ایشان است که می‌توانیم با دشواری به بازسازی تاریخ هخامنشی بپردازیم. پس همه این نمونه‌ها به روشنی نشان می‌دهند که شرایط تولید یک سند (چه باستان‌شناسی و چه مکتوب) تا حد بسیار زیادی تعیین‌کننده چگونگی نگاه مورخ یا باستان‌شناس به این سند است: از زمانی که به دلایلی کاملاً روشن تاریخ هخامنشی اساساً با جامه‌های محلی و منطقه‌ای آن ساخته شده است، معلوم شده که "مجموعه" اسناد به دست آمده و تنظیم شده تاریخی نمایانگر قدرت سنت‌های محلی هستند؛ اما از این‌جا نباید به طور مکانیکی نتیجه گرفت که تسلط هخامنشیان بر قدرت‌های محلی ضعیف بوده است.

۲-۴- منظور من از ذکر این احتیاط‌ها تحمیل قرائت خاص و مرجحی بر قرائتی

14- Briant⁵: 82-86.

دیگر نیست. بلکه فقط می‌خواهم هشدار دهم که پیشنهاد توضیح سامان سیاسی براساس یک سند صرفاً باستان‌شناختی کار خطرناکی است، همان‌گونه که، بر عکس، کوشش برای زدودن تصویر باستان‌شناختی امپراتوری نیز کاری بیهوده و جاھلانه است. مشکل این جاست که در این‌گونه پژوهش‌ها، به ندرت می‌توان پیوند درست و مناسبی میان مدارک باستان‌شناختی و مدارک ادبی بثبات رکار کرد. حتی گاه پیش می‌آید که مدرک مکتوب ادبی کمابیش مطلقاً وجود ندارد، چنان‌که در مورد تاریخ مناطق خود فلات ایران و آسیای میانه این مشکل به راستی مطرح است.¹⁵ در غوض در موارد دیگر، اسناد مکتوب موجودی که در اختیار داریم امکان می‌دهند تا با یقینی کمی بیشتر به مسئله تماس‌های میان فاتحان ایرانی و جمیعت‌های محلی نزدیک شویم.

۳- قوم - طبقه، قدرت شاهنشاهی و فرهنگ پذیری

مالحظه کاری‌ها و احتیاط‌هایی را که در بالا بر شمردم خود به خود عمیقی ندارند و فقط راه را برای امکانات دیگر می‌گشایند. تصویر باستان‌شناختی امپراتوری کماکان این پرسش را در برابر تاریخ‌نویس می‌گذارد که: ضعف نسبی تأثیر فرهنگی ایران در کشورهای فتح شده را چگونه می‌توان توضیح داد؟ آیا این‌که از یک سو تأکید می‌شود که ایرانیان خواستار تسلط بر سرزمین‌ها و مردم بوده‌اند و از سوی دیگر ادعا می‌شود که در تحمیل یا ایجاد هنجارها و ارزش‌هایی که می‌توانسته‌اند ملاط وفاداری حقیقی به شاهنشاهی باشند ناتوان بوده‌اند، تناقضی وجود ندارد؟

۱- من در درجه اول گمان می‌کنم کمبود شواهد باستان‌شناختی از نفوذ فرهنگی ایران نمایانگر سیاست عمدی، یعنی خواسته و عملی شده خود هخامنشیان و پارسیان بوده است که به شدت مراقب بوده‌اند تا ویژگی‌های قومی - فرهنگی و بنابراین سیاسی خود را حفظ کنند، و از این روست که من پیوسته اصطلاح "قوم - طبقه" را به کار می‌برم. تاریخ ایران - یعنی تاریخ جماعت پارسی - با آغاز تاریخ هخامنشی، یعنی تاریخ شاهنشاهی ایجاد شده توسط قوم پارسی، با خشونت متوقف نشده است. "شاه بزرگ"

15- *ibid*: 49-68.

کما کان خود را آریایی، پارسی، پسر پارسی، هخامنشی، شاه در پارس، * اعلام می‌کند. پارس (یا فارس)، چنان‌که به روشنی از سنگبسته‌های شاهی پیداست، در قلب شاهنشاهی قرار داشت. در عین حال، امتیاز قدرت مخصوص اعضای اشراف پارسی بود که - با لطف و عنایت (متغیر) شاه - مقام‌های فرماندهی در سراسر کشورها و مناطق مفتوح میانشان تقسیم می‌شدند در آن جاهای از زمین و منافع برخوردار می‌شدند.

یک قوم - طبقه حاکم در حالی که هم از لحاظ تعداد اندک باشد و هم شدیداً به امتیازهایی که از بهره‌برداری از سرزمین‌های مفتوح به دست می‌آورد وابستگی داشته باشد، نیاز و ضرورت دست نخورده و سالم ماندن ویژگی‌های فرهنگی خود و حل نشدن در "دیگ در هم جوش" را که معنایش تقسیم قدرت و امتیازات است، احساس می‌کند. هنگامی که یک پارسی در شاهنشاهی نقل مکان می‌کند، نه تنها همسر و فرزندان و خدمتکاران خویش بلکه باورها، عادات و آداب زندگی و زبان خود را نیز همراه می‌برد و به محض رسیدن به استانی که از سوی شاه در آن مأموریت یافته است جزء جماعت پارسیانی می‌شود که در هر یک از شهرهای بزرگ امپراتوری شکل گرفته است. روشی را که گزنفون (کوروشتمه 10-12، VIII) درباره اقدامات کوروش برای مستقر کردن شهربها و پارسیان در هر یک از ایالات توصیف می‌کند، بسیار معنی‌دار است: شهرب باید درباری که نمونه کوچکتر دربار شاهنشاه است پدید آورد (سلسله مراتب، تشریفات، مهمانی‌ها، پرديس‌ها و...); پارسیان هر ایالت یا شهربی که تکه زمینی دریافت کرده و بهره مالکانه می‌گیرند باید پسران جوان خود را به دربار شهرب بفرستند تا از همان آموزش و پرورشی برخوردار شوند که در دربار شاه ارائه می‌گردد.

کوتاه سخن، در هر شهربی یک "پارس کوچک" بازسازی شده و همه‌چیز برای آن پیش‌بینی و آماده گشته که در محل چه از لحاظ بیولوژیک و چه از نظر فرهنگی و بنابراین سیاسی بتواند به تولید مثل بپردازد. حفظ این سنت‌ها و خلوص و "پاکی" جماعت یکی از "شرایط لازم" [Sine qua non] حفظ حیثیت و منزلت و قدرت قوم -

*- اشاره به سطور آغازین سنگبسته داریوش در بیستون - ۳

طبقه حاکم محسوب می شود. همچنین هیچ نشانی از خواست پارسیان به مبلغ مذهب خویش شدن وجود ندارد: اگر تعداد پرستشگاه های آناهیتا در آسیای صغیر را بشماریم، می بینیم این عدد پیوند نزدیکی دارد با تعداد مهاجرنشین های متعدد نظامی و غیرنظامی پارسیان، اما اثری از تبلیغ و "اشاعه" آیین های پارسی به معنای دقیق کلمه وجود ندارد.^{۱۶}

- ۲- چنین نظامی - از لحاظ نظری تغییرناپذیر - طی تاریخ چه در درون خود قوم - طبقه حاکم (نک ۴۵) و چه در چارچوب مناسباتی که با نخبگان مناطق فتح شده برقرار کرد، رشته تضادهایی را پرورش داد.

این سیاست نفی و انحصارگرایی تا اندازه زیادی سازگاری منطقی داشت با به رسمیت شناختن ویژگی های فرهنگی محلی، و این امر به ویژه در عرصه مذهبی از اسناد موجود به خوبی پیداست: در واقع توسعه درون زای قوم - طبقه حاکم مستلزم پذیرش آن بود که هر جماعت فرهنگی امپراتوری امکان بقای خود را داشته باشد. به علاوه، ایجاد کنندگان شاهنشاهی می کوشیدند روشنمندانه از ساختارهای قبله موجود به عنوان حامل و ناقل قدرت خویش که به تازگی و با زور برقرار کرده بودند، استفاده کنند و از این رو ادامه دهنگان این ساختارها شدند نه نابود کنندگان آن ها: پس تصادفی نبود که آستیاگ، کرزوس و نبونید زنده گذاشته شدند. این مسئله نه تنها در مورد سیاست کوروش در بابل، بلکه در مورد کمبوجیه و داریوش در مصر نیز صدق می کرد. شاهان هخامنشی برای جلب اتحاد و همکاری نخبگان محلی می کوشیدند تا سیر انتقالی آرام و انعطاف پذیری را میان قدرت های داخلی و حاکمیت خاص خود برقرار سازند. این دقیقاً همان استراتژی ایدئولوژیکی بود که بعداً اسکندر نیز در شاهنشاهی هخامنشی که خود فتح کرده بود در پیش گرفت.

۱۶- بنگرید به اظهارنظرهای درست L. رویر در:

L. Robert. "monnaies grecques de l' époque impériale.I. Types monétaires d'Hypaipa", *RN* 18 (1976): 37 et n.60 (p.38):

«وقتی مهاجران پارسی رسمآ از سوی شاهان خود در هوپایا و نیز لیدی و آسیای صغیر غربی مستقر می شدند... ایزدان خود، زیان خود (که در آیین و نامگذاری هایشان بازتابی شدید داشت)، آتش خود و مغان خود را نیز همراه می بردند و امکان نداشت به ایزدان محلی جامه ایرانی بیوشانند... دین پارسی در آن جا مستقر می شد و امکان نداشت دین محلی را با دین رسمی ایرانی سازگار سازند.» درباره پرستشگاه های آناهیتا در آسیای صغیر نیز بنگرید به:

RTP: 457 sq .et Irina Diakonoff, "Artemidi Anaeiti anestesen", *BABesch* 54 (1979): 139-175.

اما چنین سیاستی هنگام اجرا از تضادها در امان نمی‌ماند. این سیاست فقط به هوش سیاسی شاهنشاهان بستگی نداشت و یگانه سودبرندگان از این سیاست آنان نبودند. این استراتژی فقط به یک ضرورت پاسخ می‌داد و آن عبارت بود از جذب ساختارهای از پیش موجودی که هنوز می‌توانستند در برابر سپاه هخامنشی مقاومت کنند، با کمترین هزینه انسانی و مادی. این بدان معنا بود که شاهنشاهان نیز دست کم در مراحل آغازین می‌باشند امتیازهایی بدھند. مانند بابل که کوروش لازم دید برای شهر و ندان آن معافیت‌های مالیاتی و برای معابد امتیازهای گوناگونی مقرر دارد.^{۱۷} در عین حال متون اکدی تصویری کاملاً بابلی از شاه ایران ارائه می‌دهند. چنان‌که او جا‌هور سنت نیز در شرح حال خود تصویری کاملاً مصری از کمبوجیه و داریوش ترسیم می‌کند.^{۱۸} این همچنین بدان معناست که این همکاری بر پایه قرارداد، یا اگر ترجیح می‌دهید معامله‌ای، استوار شده بود که هر یک از طرفین در آن ذی‌نفع بود: نخبگان بابلی و مصری پذیرفتند که شاهان هخامنشی را به عنوان شاهان خود پذیرند، اما بنابر سنت‌ها و ارزش‌های بابلی و مصری به ایشان خدمت کنند؛ به عبارت دیگر شاه بزرگ نیز متعهد می‌شد که امتیازهای نخبگان محلی را به رسمیت بشناسد و به سنت‌های کشورهای ایشان کاری نداشته باشد.

۳- در این‌که این سیاست در کوتاه مدت به هدف خود رسید کمترین تردیدی نیست. اما در میان مدت، سوءتفاهمات آغازین رفته رفته به تضادهایی واقعی تبدیل شد. در واقع فاتحان می‌خواستند تمام منافع پیروزی را عاید خود کنند: تشدید اعمال قدرت سلطنتی بر معابد بابل، مصادره املاک به سود شاه و پارسیان، تأسیس مهاجرنشین‌های نظامی، محدود کردن شدید درآمدهای معابد مصری. شورش‌های اولیه‌ای که در زمان داریوش و خشایارشا در مصر و بابل پدید آمد باعث چرخش شدیدی در سیاست ایران شد: خشایارشا از آن پس مصر را به ایالتی همانند ایالات دیگر تبدیل می‌کند؛^{۱۹} و در بابل نیز چنین می‌شود، و ف.م.ت. دلیاگر بُل به درستی می‌نویسد از دیدگاه ایران

17- Cf. A. Kuhrt, 'The Cyrus Cylinder and Achaemenid Imperial Policy', JSOT 25 (1983): 83-97.

18- Voir en dernier lieu le commentaire très sé laboré de A.B. Lloyd, 'The inscription of Udja - horresnet. A collaborator's testament', JEA 68 (1982): 166-180.

19- F. Kienitz *Politische Geschichte des Aegyptens vom 7. bis zum 4. Jhd. v.d. Zeitwende*, Berlin 1953: 67.

رویدادهای سال‌های ۴۸۴ تا ۴۸۲ با بل اهمیتی کمتر از لشکرکشی به اروپا و نبرد سلامیس نداشتند.^{۲۰} اجبار نظامی جای استراتژی توافق ایدئولوژیک را گرفت^{۲۱} و این نیز به نوبه خود بر امتیازهای قدرت ایران و مخالفت جمعیت‌های محلی افزود. برای آنکه این استراتژی بتواند نتایج پایدارتر و بلند مدت‌تری داشته باشد، لازم بود تا شاهان ایران تقسیم قدرت را بپذیرند. باری چنین^{۲۲} می‌نماید که غیر از مادها که برخی از آنان در زمان کوروش و داریوش به مقامات نظامی بالای^{۲۳} پرسیدند، شاهان ایران به همدستان محلی خود جز نقش‌های ثانوی نمی‌بخشیدند. البته از وجود شمار فراوانی از بیگانگان برای خدمت به شاه استفاده می‌شد که می‌دانستند خدمات و وفاداری آنان با افتخارات و هدایا پاداش داده خواهد شد،^{۲۴} اما اینان به هر روی در مقام زیردست باقی می‌ماندند. اسناد موجود فقط نمونه یک یونانی را نشان می‌دهند که «در ردیف پارسیان پذیرفته شد».^{۲۵} می‌توان پنداشت که این انحصارگرایی کینه و سرخوردگی نخبگان کشورهای مغلوب را برانگیخته باشد، زیرا نمونه‌ها نشان می‌دهند که آنان می‌کوشیده‌اند تا هم‌پایه قوم - طبقه حاکم شناخته شوند.

سرانجام وقتی موقعیت نظام به خوبی در قدرت تثبیت شد، به جماعات محلی کاملاً اجازه داد تا سنت‌ها و فرهنگ خویش را حفظ کنند. این بدان معناست که در بسیاری از کشورها و مناطق، آگاهی تعلق به یک جماعت قومی - فرهنگی دیگر، که اصول و هدف‌های آن با ایرانیان تفاوت داشت، به حیات خود ادامه داد. این امر به ویژه در مورد مصر آشکار است که در ادبیات عامه، تئاتر و حتی نامگان‌شناسی^{۲۶} آن شواهدی از دشمنی با "مادهای" فاتح و سرکوب‌گر مشاهده می‌شود. یک سند به زبان

20- F.M.Th. de Liagre Bö hl, 'Die babylonische Prätendenten zur Zeit des Xerxes', BiOr 19 (1962): 113.

21- Sur cette problématique, cf. RTP: 175-176, 432-434, 467-473.

22- هاریاگ و مازارس پس از سال ۵۴۶ در آسیای صغیر فرمانده نظامی شدند (هرودوت، I، ۱۵۶ و ۱۶۲)، تخم اسپادای مادی فرمانده یکی از ارتش‌های داریوش در ۵۲۲ بود (DB, II, 33)، و در زمان لشکرکشی به یونان در دوره داریوش یکم، فرماندهی سپاه با داتیس بود. در عوض در سده‌های پنجم و چهارم نام مادی کمتر می‌شونیم و برتری قاطع به سود پارسیان است. نیز قابل ذکر است که گزتفون (هلینکا، I، ۱۹؛ آتابلیس، I، ۱) دوبار تلویحاً به شورش در ماد اشاره می‌کند.

23- Voir par exemple. J. Wiesehöfer, 'Die Freunde' und 'Wohltäter' des Grosskönigs', StIr, 9 (1980): 7-21.

24- هرودوت (VI, ۴۱) می‌نویسد که متیوخوس پسر میلیتیادس این امتیاز را از داریوش به دست آورد که بتواند با زنی پارسی ازدواج کند و کودکان حاصل این زناشویی جزء پارسیان شمرده شوند.

25- Cf. RTP: 495 et n. 14; sur l'onomastique, voir N. Guentch-Ogloef, BIAFO, 40 (1941): 116-133.

دموتیک [یونانی عامیانه] به خوبی قدرت و تداوم این احساس ایران‌هارسی را نمودار می‌سازد.^{۲۶} از نظر مصریان واژه "ماد" برابر بود با "سریاز" و "فاتح"^{۲۷}. [پارسیان نیز به خراج‌گیران بی‌رحمی تبدیل شدند]^{۲۸} اعطای لقب فرعون به کمبوجیه و داریوش مدت زیادی نتوانست این تضادها را بپوشاند، چنان‌که از وقتی کمبوجیه گام به مصر نهاد قدرت فرعونی حیثیت و جلوه کهن خود را تا حد زیادی از دست داد.^{۲۹}

۴-۳- مطالب و نمونه‌هایی که در بالا به آن‌ها اشاره شده‌اند به موارد و مثال‌های دیگری نیاز دارند، که ممکن است تصاویری متفاوت از آن دهند. بی‌گمان مثال مصر را نمی‌توان به سراسر شاهنشاهی تعمیم داد: در واقع مصر یکانه کشوری است که توانست مدت ۶۰ سال از ایران بگسلد و با تاریخ هزاره‌ای خود پیوند یابد، گرچه دوباره در سال ۳۴۲ توسط ایران مغلوب شد. به علاوه، موقوفیت‌های سلسله‌های مصری نه تنها با دشمنی مردم آن نسبت به فاتحان قابل توضیح نیست بلکه موقعیت جغرافیایی مصر در چارچوب رقابت آتنی - هخامنشی در دریای اژه در این زمینه علتی بیرونی محسوب می‌شود که وزن خاص خود را دارد. همچنین باید بدون شک مورد مناطق ایران دوست (فلات ایران و آسیای میانه) را جدا کرد که ایرانیان با آنان وجوه مشترک فرهنگی فراوانی داشتند. در این زمینه رفتار و برخورد اینان با اسکندر می‌تواند سنگ محک خوبی باشد: درحالی‌که مصر و بابل از اسکندر به عنوان سرداری رهایی‌بخش استقبال کردند، اقوام خود فلات ایران، گرچه با شدت و سرشت‌هایی متفاوت، در برابر او ایستادگی نشان دادند.

در این زمینه شاید بی‌سود نباشد که از کوئیته - کورچه (v. 10.2) نقل قول کنیم که می‌نویسد:

«در نزد اقوام ایرانی، شاه پایگاه فوق العاده والایی دارد؛ تنها نام او کافی است تا

26- E. Bresciani, 'La spedizione di Tolomeo II in un ostrakon demotico inedito di Karnak', dans: H. Maehler - V. Strocka, *Das Ptolemäische Aegypten*, Mainz 1978: 31-37.

27- E. Bresciani, 'Annotazioni demotiche ai Persai tè sepigone s', *PP*, 144 (1972): 123-125.

28- Diodore XI 71.

29- Voir en particulier: A. Spalinger, 'The concept of the monarchy during the Saïte period - an essay of synthesis'. *Orientalia* 47 (1978): 12-36.

بربرها را گرد آورد، و تقdis و احترام به بخت شاه حتی در بد بختی او نیز ادامه می‌یابد.»
این نکته نیز پرمعنا است که بسوس به منظور تحریک و شور بخشیدن به جنبش مقاومت در برابر مقدونیان، در بلخ مانند شاه بزرگ لقب "اردشیر" بر خود نهاد.^{۳۰}

۳۵ از سوی دیگر، جدایی فرهنگی میان قوم - طبقه حاکم و جمعیت‌های تابع در طول تاریخ چندان نپایید و تماس‌های میان نخبگان محلی و خانواده‌های ایرانی که طی چند نسل ریشه‌دار شده بودند به دوستی صمیمانه‌ای تبدیل شد. منطقی می‌نماید اگر فرض کنیم که نگرش ایرانیان زاده شده در منطقه^{۳۱} نسبت به شیوه‌های زندگی محلی، با نگرش ایرانیانی که در زمان کوروش تازه در آن جا ساکن شده بودند (نک. 3.1) بسیار فرق داشته است. در این زمینه در آسیای صغیر گواهی‌های فراوانی از همبستگی و فرهنگ‌پذیری قابل اشاره است. نخست از قطعه مشهوری از پلوتارک (لوساندر [3.3] ترجمه فارسی^{۳۲}) درباره "بربرزدگی" [= ایران‌گرایی] شهر افسوس یاد می‌کنیم: «این شهر در آن زمان در معرض این خطر بود که کاملاً ببر شود و خلق و خو و آداب ایرانیان را بپذیرد، زیرا گردآگرد آن لیدی قرار داشت و سرداران پارسی بیشتر در آن جا اقامت می‌کردند.» [ترجمه فارسی، ۲ ص ۳۸۵]. این داوری پلوتارک مربوط می‌شود به فرایندی که طی آن فرهنگ و هویت یونانی در آن شهر در حال زوال و پدیده فرهنگ‌پذیری از ایران در حال رشد بود، که یکی از جلوه‌های خاص آن - در میان بسیاری جلوه‌های دیگر - شیفتگی یونانیان نسبت به سبک زندگی پر تجمل ایرانیان بود. از گواهی‌های دیگری نیز از همان منطقه می‌توان یاد کرد. نخست انتساب یک ایرانی تبار به نام مگابوز (که نام ایرانی او "بگبوخش" Bagabux^{۳۳} می‌شود) به مقام مهم کاهن معبد آرتمیس در افسوس بود، و در این‌باره امیل بنویست^{۳۴} به درستی می‌نویسد: «لابد نفوذ ایران نزد مؤمنان به آرتمیس در افسوس عمیق بوده که یک نام شخصی چنان ارزش دینی کسب می‌کند که حتی در خود ایران وجود ندارد. شاید این داده‌ای است که در مورد تاریخ پیچیده التقاط دینی حاصل از

30- Voir Briant⁵: 77-80.

۳۱- تا جایی که من می‌دانم تنها یک اشاره در این مورد وجود دارد. (نک. دیودوروس XIV، ۸۰).

32- E. Benveniste, *Titres et noms propres en iranien ancien*, Paris 1966: 108-113 (p.113).

تسلط ایران در آسیای صغیر باید به خاطر سپرده شود».

در پرستشگاه آرتمیس (معبد E) گروه مؤمنان قربانی‌کننده با لباس ایرانی نشان داده می‌شدند.^{۳۳} پس جای تعجب نیست که دوبار شاهد تجلی احترام فراوان تیسافرون نسبت به آرتمیس شهر افسوس هستیم.^{۳۴}

وارون آن، نفوذ آشکار یونان در برخی پرستشگاه‌های آناهیتا است (که یونانیان او را برابر با آرتمیس می‌دانستند): در هی‌یروسزاره^{۳۵} پیوند و همیستی خاصی میان آیین‌های ایرانی با پرستش پرسئوس^{*} مشاهده می‌کنیم. اما این تحول - که تعیین تاریخ آن دشوار است - عمومی نیست: در هوپایا (محلی کاملاً نزدیک سارد) مجسمه این ایزدانو خصلت کاملاً ایرانی دارد: بتی است که با تندیس و شکل همه ایزدان دیگر منطقه فرق دارد و خصلت ایرانی خود را از زمان تأسیس مهاجرنشین ایرانی در آن جا تا پایان دوره کفر [= دوره مهرپرستی] و ظهور حضرت مسیح حفظ کرده است.^{۳۶} در شهر آمیزون واقع در سرزمین کاریا، یک خاندان ایرانی از آغاز دوره یونان‌گرایی [هلنیستی] وظیفه شیبور نوازی یکی از پرستشگاه‌های آرتمیس را بر عهده داشته است:

«در اینجا به تماس میان پارسیان و یک آیین بومی برخورد می‌کنیم و این امکان می‌دهد تا درباره آیین‌های آرتمیس در لیدی به تأمل بپردازیم که در آن جا ایزد بانوهای بومی با ایزد بانوی ایران، آناهیتا [ناهید] - آرتمیس درهم می‌آمیزند». ^{۳۷}
کتبه‌ای از سارد - که قبلًاً توسط ل. روبر چاپ شده است^{۳۸} - روشنگر جاذبه یا دست‌کم فریبندگی آیین‌های آناتولی برای ایرانیان است. در این سند هخامنشی که

33- Ch. Picard, *Ephè seet Claros*, Paris 1922: 612.

34- Thucydide VIII 109; Xé nophon Hell, I 2,6.

35- Sur ce site, voir L. Robert, 'Hié rocé saré Hellenica, 6 (1948): 27-55.

36- Persé e-*: یکی از صدھا ایزد - آدم یونانی که از قهرمانان آرگوس و از اجداد هرکلس (هرکول) و خود فرزند زنوس [خدای خدایان] بوده است و بهنوشته هرودوت (I, 1) یونانیان پارسیان ایران را از فرزندان او می‌دانستند - م.

36- Robert¹⁶: 25-48, en particulier 36-43.

37- L. Robert, *Opera Minora Selecta II*, Amsterdam 1969: 1532-1533; voir aussi L. Robert, *CRAI* (1978): 284.

38- L. Robert, 'Une nouvelle inscription de Sardes. Rôle élément de l'autorité perse relativ à un culte de Zeus' *CRAI* (1975): 306-330.

به یونانی ترجمه شده است، دروئافرن فرماندار [هپارخ] سارد اعلام می‌کند که خادمان (شیپورچیان و درمانگران) ایرانی معبد زئوس / اهورامزدا حق شرکت در آیین‌های رازورانه سابازیوس، ما، و آنگدیس تیس را ندارند – که نشانه آشکار محبوبیت این ایزدان در جماعت ایرانی سارد است.

آیین دیگری نیز جلب توجه می‌کند و آن پرسش ایزدان - قهرمان پرسئوس است.^{۳۹} این نکته در محل‌های متعددی مورد تأیید قرار گرفته است. در هنر یرو سزاره (محل پرسشگاه آناهیتا) پرسئوس روی سکه‌ها با چنگ و یک سرگورگون* نقش شده است؛^{۳۹a} روی یک سکه مفرغی رومی آرتمیس را می‌بینیم که در بالای یک قربانگاه شعله‌ور دست قهرمانی برخene را می‌فشارد که بی‌گمان پرسئوس است.^{۴۰} در ضرابخانه سلطنتی پونتوس «به علت اهمیت آیین پرسئوس در این کشور در دوره میتریدات [مهرداد] از این سکه‌ها ضرب می‌کردند: تصویر این قهرمان در شهرهای بسیار گاه با چنگی در یک دست و سر مدوز** در دستی دیگر، و گاه به صورت نیم‌تنه‌ای بالدار با کلاه مهری [mitre] بر سر دیده می‌شود. باز هم بیشتر: شهرهای دیگر یونانی ساحل پونت اوکسین [= دریای سیاه] که امیران ایرانی تبار بر آن‌ها فرمان می‌رانند سکه‌هایی ضرب می‌کردند که روی آن‌ها نیم‌تنه‌ای با کلاه مهری نقش می‌شده که بی‌گمان*** پرسئوس بوده است.»^{۴۱}

به هر روی در اصل پرسئوس قهرمانی یونانی بوده است. این اسطوره در پی مهاجرت اهالی آرگوس، از اروپا به آسیا رفته است. پیش از میانه سده هشتم ق.م. پرسئوس در میلتوس و کاریا و سپس در کلیکیه (که تارسه او را بنیان‌گذار آن‌جا می‌داند) پرسیده می‌شد. آنگاه در پی "جناسی اسطوره‌ای" میان پارسیان [Perses] و

39- L. Robert, *BCH*, 101 (1977): 98-118; Robert³⁷: 284 n.63 (= p.285)

Gorgon -* از غریت‌های اساطیر یونان - م

39a- Voir en dernier lieu M. Mellinck, *CRAI*, (1979): 483: Persé e et la Gorgone é tajent repré senté sur les peintures (daté esde c. 525) retrouvé essur les parois du tombeau fouillé près de Kizibbel en Lycie du Nord.

40- Robert³⁵: 23.

Meduse -** نام یکی از سه گورگون [غریت] - م

*** - به چه دلیل خود "مهر" [مترا] نبوده و پرسئوس بوده است؟ - م

41- F. Cumont, 'La Persé ed' Amisos', *RA*, (1905): 180-189.

پرسه[Persé] با پرسوس ارتباط برقرار کردند: (فرانس کومون). در روایت اولیه افسانه، او به میانجی پسر یا نوه‌اش هخامنش، نیای شاه بزرگ ایران می‌شود. سخنان پیک خشایارشا به مردم آرگوس وجود این افسانه را تأیید می‌کند.^{۴۲} در روایتی دیگر آمده است که پرسوس آتش را از آسمان به زمین آورد و آن را به کاخ خود برد و برای نخستین بار پرستش آتش را مرسوم ساخت جنان که ایرانیان از آن پس چنین می‌کنند. «بی‌تردید یونانیان آسیای صغیر که جزو شاهنشاهی ایران شده بودند این افسانه را که برای هدفشنان مناسب بوده ساخته‌اند و ایرانیان نیز با مهربانی سیاسی آن را پذیرفته‌اند. پس از فتوحات اسکندر تمام فرمانروایانی که در ایران به قدرت رسیدند کوشیدند خاندان خود را به خاندان هخامنشی پیوند بزنند و از این رو پرسوس را به عنوان قهرمان - ایزد حامی و نیای خود برگزیدند.»^{۴۳*}

در هی‌یرو سزاره «قهرمان یونانی باعث پیوند میان هلن‌ها و پارسیان [یونانیان و ایرانیان] شد و در بسیاری از جاهای آسیای صغیر داخلی نیز چنین بود.»^{۴۴} این گواهی‌ها نمایانگر تنوع شکل‌های ارتباط دینی، از کنار هم قرارگیری ساده گرفته تا همزیستی و ارتباط تنگانگ یا التقادیر دینی، است. بنابراین دیگر کسی از این واقعیت در شگفت نخواهد شد که بیشترین بخش اسناد موجود، مربوط به جنبه‌های مذهبی پدیده فرهنگ‌پذیری هستند. اما این تماس‌ها و دادوستدها، بی‌تردید در چارچوب مناسبات شخصی و خانوادگی میان ایرانیان و یونانیان (و دیگر جماعات تابع در آسیای صغیر) نیز نقش داشتند. در اینجا می‌توان از چند گواهی منفرد یاد کرد. مثلاً شکی نیست که میزان تمیستوکلس [فراری] در آیگه اثولید به برکت روابط دوستانه‌ای که با مقامات بلندپایه ایرانی در لیدی داشته توانسته است راهی برای عزیمت او به دربار ایران در شوش پیدا کند.^{۴۵} و نیز چندان تردیدی نیست که این داد و ستدّها در چارچوب زناشویی خاندان‌ها با یکدیگر نیز شکل می‌گرفته است. تا جایی که من می‌دانم اشاره‌ای آشکار به ازدواج یونانیان با ایرانیان در آسیای صغیر

42- Hérodote VII 150-152.

43- G. Glotz, s, v, 'Perseus' dans D.A.G.R. IV.

*- این مترجم به چنین چیزی در مورد شاهان اشکانی و ساسانی - لابد که مورد نظر نویسنده بوده‌اند - برخورده است - م 44- Robert¹⁶: 36, 41 n.76; Robert³⁵: 28.

45- Plutarque Thém 26.

وجود ندارد:^{۴۵a} حداکثر می‌توان فرض کرد به خصوص در شهری مانند افسوس که یونانیان و ایرانیان با یکدیگر رفت‌وآمد و دادوستد دائمی داشته‌اند، چنین ازدواج‌هایی انجام گرفته باشد. اما در عوض به دو ازدواج میان مقامات بلندپایه ایرانی آسیای صغیر و خاندان حاکم بر پافلاگونی می‌توان اشاره کرد: اولی وصلتی است که به ابتکار آگسیلانوس میان اسپیتریدات و دختر کوتیس شاه پافلاگونی انجام گرفته است؛^{۴۶} و دومی از داتام [داتامس] نام می‌بریم که زاده‌ی وصلتی مختلط بود: او در واقع خویشاوند شاهزاده توئیس پافلاگونی است «چون پدر یکی [توئیس] و مادر دیگری [داتام] با هم خواهر و برادر بودند»؛ مادر داتام «حاله توئیس» بود.^{۴۷} خود داتام نیز با یک خانواده ایرانی ازدواج کرد، چون پدر زن او میتروبرزن نام داشت. این را نیز بيفزايم که از اين‌گونه زناشوبي‌ها در مناطق ديگر شاهنشاهی وجود داشته است. دادوستدهای زناشوبي میان سکاها از سوبی و خانواده‌های باکتريایي و پارسي باكتريانا [=باختر، بلخ] از سوي ديگر نسبتاً زياد بوده است؛^{۴۸} اين ازدواج‌ها احتمالاً از نوعی بودند که محصول آن کسی مانند آمورگس پسر پيسوتنس [=پيسوتون] می‌شد که خود پسر هيستاسب [=ويشتاسب =گشتاسب] شهرب باكتريانا بود.^{۴۹} اگر براساس نام‌ها يعني علم نامگان‌شناسي داوری کنيم^{۵۰} و نیز اين‌که خود

- ۴۵a - البته فقط منظور شهرهای ساحلی آسیای صغیر (ایونیه) است و بنابراین به مورد مریوط به ممنون روایی که با یک

رابطه دوگانه از سوی مادر با خاندان فارناباز اهل فريگي هليسيونت خویشاوند بود ارتباطی ندارد. به علاوه تردید دارم که اين

را بتوان موردي نمونه دانست و به سایر مناطق آسیای صغیر تعیین داد. در مورد ازدواج دنیس هراكله، نك. بعد پاپوشت ۵۳

46- Xéophon *Hell.* IV 1,4-5.

3- ۴۷ - Neros, *Datames* 2, 1. (۱) کاميسار پدر داتام تزاد کاريابي (naticne Care) داشته و بنابراین

دادام محصول يک ازدواج کاريابي - پافلاگونی بوده است. البته چنین جرياني به اين صورت عجیب است. اما باید توجه

داشته که اصطلاح بالا [در داخل کمان] مهم است و هم می‌تواند به معنای "تزاد کاريابي" باشد و هم کسی که در کاريابا

اقامت داشته است (نک. بريان^{۵۱}، ۹۴ و ۸۹ به بعد) و بدین ترتیب پدر داتام يک ايراني مقیم کاريابا بوده است. اما اگر پدرش

کاريابي بوده، در آن صورت موردد داتام بسیار استثنایي بوده است که فردی حاصل ازدواجي کاريابي - پافلاگونی نامي

ايراني داشته باشد (به قصد ايراني نامي؟)، يک خانواده ايراني ازدواج کند (نام پدر زنش میتروبرزن بود) و همين به او

امکان پيشرفت بسیار زيادي را بهده: داتام پس از جانشين پدر شدن در حکومتی نسبتاً کوچک، به برکت شايستگي‌های خود (نک. ۱، ۴-۵، ۲؛ با صحنه‌پردازي‌های جالب!) به سرفرازندگی ارتش هخامنشی ارتقا یابد.

48- P. Briant, *Etat et Pasteurs au Moyen-Orient Ancien*, Paris-Cambridge 1982: 211.

49- Briant⁵: 96.

50- Cf. R. Zadok, *IOS*, 8 (1977): 89-138.

هخامنشیان عادت کرده بودند از میان خانواده‌های بزرگ بابلی دختر بگیرند،^{۵۱} می‌توان گفت از این‌گونه ازدواج‌ها در بابلیه نیز زیاد بوده است. اکنون درباره پیامدهای سیاسی این‌گونه مناسبات پرسش پیش می‌آید. طبعاً این زناشویی‌ها به همبستگی میان بزرگان ایرانی و بزرگان محلی می‌انجامید. این همبستگی‌ها مسلماً به سرکردگان ایرانی امکان می‌داد تا در محل از نقطه اتکا و حمایت مطمئنی برخوردار شوند.^{۵۱a} ولی با این حال این امر لزوماً به سود قدرت مرکزی نبود: بلکه بر عکس، چنان‌که اخیراً ج.م. بالسر^{۵۲} اظهار نظر کرده است، این پدیده به زایش و پرورش نیروهای مرکز گریز کمک می‌کرد، زیرا بدین ترتیب سرکردگان ایرانی و اشراف محلی اشتراک منافع پیدا می‌کردند: به عبارت دیگر، این تحول باعث می‌شد که قدرت‌های محلی ایرانی، بیش از بیش نسبت به قدرت مرکزی خود مختار شوند. دست‌کم "گرایشی"^{۵۳} پدید می‌آمد که ممکن بود پس از مدتی به روابط میان شاه با شهرب‌هایش آسیب بر ساند، شبیه به وضعی که بعدها پس از مرگ اسکندر مقدونی به سرعت پدید آمد.

51- Voir Cté sias §44.

51a- Sur ces problèmes, on verra J.M. Balcer, 'Imperialism and Stasis in Fifth Century B.C. Ionia. A Frontier redefined', dans: *Arktouros. Hellenic Studies presented to M.W. Knox*, Berlin-New York 1979: 261-278, et son livre (sous-presse) *Sparda by the Bitter Sea*.

52- J.M. Balcer, 'The Greeks and the Persians: the process of acculturation', *Historia*, 32 (1983): 257-267. Le terme 'acculturation', que j'emploie ici é galement par commodité, aurait besoin d'une définition conceptuelle précise. [Sur ces problèmes, on verra Modes de contacts et processus de transformation dans les sociétés anciennes (Coll. de l'Ecole française de Rome 67), Pisa-Roma 1983 livre qui m'est parvenu trop tard pour que je puisse l'utiliser ici avec plus de profit].

53- نک. RTP: 41-54. پس از مرگ اسکندر، جانشینان او [به یونانی = دیادوختی] با تکیه بر اشراف محلی هر کدام سرزمینی را پایگاه خود قرار می‌دهند. تاریخ ازدواج میان دنوں، جتار هر اکلیابی پوتوس [دریای سیاه]، و آستریس، شاهزاده خانم ایرانی و دختر اوکساترس [= اوختار] برادر داریوش سوم مربوط به این دوره است. دو تازه فرزند این ازدواج نام‌های ایرانی دارند: یک پسر با نام اوختار و یک دختر با نام آمستریس:

(Memnon ap. Photius *BiNl.* IV, ed. R. Henry, 1965, 224a-b; S.M. Burstein, *Outpost of Hellenism*.

انتشارات دانشگاه کالیفرنیا سال ۱۹۷۶، صص ۷۹-۸۰)

اما پس از شکست هخامنشیان برای بازگشت به قدرت (RTP 318-330) مسأله رابطه میان یونانیان و ایرانیان خصلت سیاسی کاملاً متفاوتی پیدا می‌کند، و با توجه به جوش خوردن ایرانیان مستقر در آسیای صغیر با شهرهایی که در آن‌ها

آیا قدرت مرکزی از چنین تحولی آگاه بود و کوششی برای جلوگیری یا توقف آن انجام می‌داد؟ دو اقدام در دوره اردشیر دوم در زمینه مذهبی را می‌توان جزو این پرونده تلقی کرد، دو اقدامی که حاکی از سیاستی منسجم بود. اولی - که در بالا اشاره کوتاهی به آن کردیم - اقدام فرماندار [هوپارخ] لیدی بود که طی فرمانی خطاب به خادمان پرستشگاه اهورامزدا در سارد، شرکت ایشان ^{فرار}_{آیین} های رازورانه آناتولی را ممنوع کرد؛ پس می‌بینیم که مقام شهری علیه همزیستی میان آیین‌های ایرانی و آناتولی واکنش نشان داده است.^{۵۴} این متن کتبه‌ای را - از نظر محتوا و کارکرد آن - باید شبیه به متن بروس بدانیم که طبق آن اردشیر دوم اولین کسی است که دستور داده تا تندیس‌های ایزد بانو آناهیتا [برابر آفروذیت یونانی] را در بابل، شوش و اکباتان نصب کنند و از پارسیان، بلخیان، و اهالی دمشق و سارد دعوت می‌کند تا این ایزدانو را گرامی بدارند. پس این دستورها به تمام جماعت‌ایرانی ساکن در مراکز بزرگ شاهنشاهی ابلاغ می‌شود؛ جنبه سیاسی و ایدئولوژیک این ابتکار اردشیر روشن است: او می‌خواهد از طریق ایدئولوژی مذهبی پیوند‌های میان شاه و بقیه ایرانیان مقیم شاهنشاهی را استوارتر گردد؛^{*} مگر آناهیتا اعطائکننده مقام پادشاهی نبود؟^{۵۵} باید پنداشت که آیین‌های محلی فقط در سارد برای ایرانیان جاذبه نداشته‌اند؛ بلکه با گذشت زمان با توجه به همزیستی و ارتباط تنگانگ میان دین و دولت در ایران، چنین پدیده‌ای انسجام درونی ایدئولوژیک قوم - طبقه حاکم را به خطر می‌انداخت. البته قابل اثبات نیست که این اقدامات اردشیر واکنشی بوده‌اند علیه گرایشی که

→ می‌زیستند، مناسبات یونانی - ایرانی آغاز دوره هلنیستی دوباره در همان مسیر تحولی قرار می‌گیرد که در دوره سلطه هخامنشیان آغاز شده بود.

(Robert^{۳۷}: 1532 et maintenant J. et L. Robert, *Fouilles d'Amzon en Carie I*, 1983: 117-118).

54- Robert^{۳۸}: 325.

*- این اظهارنظر گرچه درست می‌نماید اما ظاهراً برداشتی ناقص بناشده است. در حالی که می‌دانیم شاهان آغازین هخامنشی "بی‌شک" زرتشتی بوده‌اند زیرا در سنگیشته‌های خود پیوسته از اهورامزدا یاد می‌کنند و اهورامزدا تنها یک اصطلاح مسلم زرتشتی است، اردشیر دوم نه فقط آناهیتا بلکه مهر را نیز می‌افزاید (کتبه‌های اردشیر دوم در همدان و شوش) و بنابراین می‌توان گفت که علت این کار رواج مهربرستی بوده است، گرچه برداشت تویستنده نیز به کلی مردود نیست و چه بسا در کنار رواج مهربرستی، مسأله فوق یعنی برای انگاری آناهیتا با آفروذیت نیز مطرح بوده است. - م

55- Sur cette interprétation du texte de Bérose (transmis traduvement par Clément d'Alexandrie voir Briant^۵: 97f.

کوشیده‌ایم تا حداقل طرحی کلی از آن ترسیم کنیم. اما در عوض برکنش همزمان دو گرایش متضاد باید تأکید ورزید: یکی کنش و واکنش میان ایرانیان برخی ایالات با جمیعت‌های تابع است؛ و دیگری - که با کمی تنافض در سطح قدرت مرکزی تجلی کرده - اراده برای تضمین دوام و بقای قوم - طبقه همگنی است که استوارانه گرد شاه خود را گرفته بودند. قابل انکار نیست که این گرایش به سوی ایالتی شدن قوم - طبقه حاکم در واقع نشانه‌ای است از تحول نظام: که البته فوراً تصریح کنم که منظورم نشانه ورشکستگی نظام نیست (بنگرید به بعد).

۴- ویژگی‌های اجتماعی - فرهنگی پارسیان و قدرت پادشاهی

تحولاتی که قبلًا به آن‌ها اشاره کردیم ما را به اندیشه و پرسش درباره تضادهای روبه رشد در درون خود قوم - طبقه حاکم فرامی‌خواند. و چنین تحولی را فقط با بررسی روابط و تماس‌های ایجاد شده میان نجایی پارسی ایالتی و اشراف محلی نمی‌توان نه توصیف کرد و نه توضیح داد: یا به سخن دقیق‌تر این تحلیل باید براساس پژوهش در مورد چگونگی شیوه‌های تحول درونی خود قوم - طبقه انجام گیرد. پیدایش این تحول خود معلوم یک سلسله شرایطی بود که مهارشان دشوار بود و مستعد ایجاد تضادهایی بود که با گذشت زمان می‌توانست اعمال قدرت شاه بزرگ بر خود پارسیان را، که شرط قاطع بقای قدرت هخامنشی در کل شاهنشاهی بود، دچار مخاطره کند.

۱- نخستین جنبه مسأله که باید بی‌درنگ به آن توجه کرد، البته مهم‌ترین آن نیست. این مسأله آن بود که "احیای بیولوژیک یا نوسازی زیستی" از نظر جمیعتی، در مورد قوم پارس باید پیوسته و منظماً تأمین و تضمین می‌شد. متون زیادی بی‌ابهام نشان می‌دهند که این مسأله یکی از دغدغه‌های مهم شاهان بود.^{۵۶} در واقع می‌دانیم که شاهان پیوسته به مسأله میزان زاد و ولد یا موالید توجه زیادی نشان می‌دادند. هردوت (I, ۱۳۶) و استرابون (۱۷, ۳, xv) به خصوص اشاره می‌کنند که هر سال به پدران خانواده‌هایی که بیشترین تعداد فرزندان را داشتند جایزه می‌دادند، چون پارسیان «فکر می‌کنند پرشمار بودن نیرو‌ساز است». اسکندر نیز از این رسم ایرانی

پیروی کرد و پس از بازگشت از هندوستان در پاسارگاد «به زنان باردار دو سکه زر بخشید». ^{۵۷} برخی از لوحة‌های تخت جمشید نیز گواه بر تشویق زاد و ولد در میان کارگران در فارس هستند.^{۵۸}

ما آن قدر اطلاعات در اختیارنداریم تا بتوانیم درباره جمعیت‌شناسی پارس به نتیجه‌گیری کلی بپردازیم. با این حال چنین می‌نماید که تشویق‌های شاهان بی‌ثمر نبوده است. در واقع محقق از شمار فراوان خانواده‌های پر فرزند تحت تأثیر قرار می‌گیرد. می‌دانیم که خود خاندان هخامنشی بنایه اصطلاح دم. لوئیس^{۵۹} بسیار [فرزنده دوست] بود، یعنی علاقه زیادی به داشتن فرزندان زیاد داشت. از جمله موارد دیگری که در منابع باستانی به آن برخورد می‌کنیم، «پسر فارناباز همگی از یک مادر^{۶۰}، ۱۰ پسر و ۱۱ دختر ارتباز،^{۶۱} هفت پسر بسیار نیرومند» ارتباز،^{۶۲} یا هفت پسر راکوک کشاورز پارسی^{۶۳} هستند. پسران و برادران ایتنافرن،^{۶۴} ماسیست،^{۶۵} اسپیتریدات^{۶۶} یا داتام^{۶۷} نیز آشکارا بسیار زیاد بودند.

راست آن است که پارسیان – به خاطر نقش مرکزی خود در نیروهای بزرگ – در جریان جنگ‌ها تلفات سنگینی می‌دادند: تعداد و قابلیت پارسیانی که در سال‌های ۴۷۹/۴۸۰ در اروپا جان باختند از این لحاظ چشمگیر بود. با این حال هیچ چیز نمایانگر آن نیست که این تلفات جانی کمترین تأثیر پایداری بر وضعیت احیای جمعیتی گذاشته باشد. نمونه‌های یاد شده در بند پیشین به روشنی نشان می‌دهند که بر عکس، زاد و ولد خاندان‌های بزرگ در سراسر سده چهارم بسیار بالا مانده است. در سراسر تاریخ هخامنشی، به رغم احضارهای بسیار فراوان پارسیان به یونان، فرماندهان بزرگ کشوری و لشکری همیشه پارسیان بودند: بسیگمان استفاده از مزدوران یونانی را نباید به‌طور مکانیکی معلول عدم توازن جمعیتی در پارس

57- Plutarche *Alex*, 69, 1-2; *Mul. Virt.* 246A.B.

58- R.T. Hallock, *Persepolis Fortification Tablets*, Chicago 1969: 37.

59- D.M. Lewis, *Sparta and Persia*, Leiden 1977: 23.

60- Quinte-Curce VI 5,4.

61- Diodore XVI 52.

62- Justin III 1,2.

63- Elien *VH* I 34.

64- Hé rodoteII 118-120.

65- Hé rodoteIX 113.

66- Xé nophon*Hell.* III 4, 10.

67- Nepos *Datames* 5, 5-6.

پنداشت.^{۶۸} وانگهی این را نیز بیفزاییم که بنابه گواهی هی یرو نیموس کار دیایی منقول از دیودوروس سیسیلی (XIX، ۲۱، ۳) جمعیت پارس در پایان سده چهارم نیز همچنان رو به افزایش بوده است:

«در این منطقه [بین فهلهیون و تخت جمشید]^{۶۹} جنگاورترین پارسیان زندگی می‌کنند و همگی تیرانداز و فلاخن افکن هستند و جمعیت اینجا بسیار زیادتر از شهری های دیگر است.»^{۷۰}

۲-۴- بازآفرینی اجتماعی و ایدئولوژیک قوم - طبقه حاکم با رشته اقدامات و هنجارهای منسجمی تضمین می‌شد که هدف همگی ثبات قدرت دودمان هخامنشی از طریق حفظ دقیق و روشنمند سنت های اجتماعی - فرهنگی پارسی بود. در اینجا می‌توانیم این پرسش را پیش نهیم که آیا این سنت ها خصلت عملی خود را در طول تسلط پارسیان بر سرزمین ها و جمعیت های شاهنشاهی کاملاً حفظ کرده بودند؟

۴-۱- نخست آنکه همه جوانان نجیب زاده موظف بودند دوره های آموزش و پرورشی را که به ویژه هرودوت، استрабون و گرنفون به آن اشاره کرده اند بگذرانند.^{۷۱} در مورد جوانان پارسی زاده شده در مناطق مفتوحه نیز چنین بود و می‌بایست در دریار شهر ب آموزش بینند.^{۷۲} این برنامه باعث شده بود که پارسیان به سربازانی زیده و به ویژه سوارانی چاپک تبدیل شوند. همه جوانان پارسی به محض ورود به سن بلوغ و جنگاوری می‌بایست در لشکرکشی هایی که شاه فرمان می‌داد شرکت کنند. پدرانی که احياناً می‌کوشیدند به نحوی فرزندانشان را از این وظیفه معاف کنند به شدت مجازات می‌شدند.^{۷۳}

هدف این آموزش و پرورش در عین حال تربیت نسل جوان قوم - طبقه حاکم از لحاظ سیاسی - فرهنگی و ایدئولوژیک بود. در این کلاس ها جوانان پارسی به طور شفاهی^{*} کهن‌ترین روایات تاریخ پهلوانی ایران را، که خود می‌بایست منادیان و

68- Sur le sujet, voir les pages de G.F. Seibt, *Griechische Söldner im Achaimenidenreich*, Bonn 1977: 121-138. 69- Cf. RTP: 165 70- RTP: 449-451.

71- Xérophonte Cyr. VIII 6, 10-12; ci-dessus § 3.1. 72- Hérodote IV 84; VII 38-39.

*- از کجا این قدر اطمینان دارید که شفاهی بوده است؟ آیا بدان منظور نیست که فرضیه نادرست مکتب نبودن اوستا انبات شود؟ - م.

میراث داران و امانت داران آن باشند. می آموختند.⁷³ در همین کلاس‌ها بود که با وظیفه مطلق خود (aletheia/arta) [=ارت = اشی] نسبت به شاه و خاندان شاهی آشنا می شدند و پرورش می یافتدند؛ و انگهی خود شاه به عنوان الگوی همه فضایل جسمی و اخلاقی که به جوانان آموخته بودند معرفی می شد. شاه با بیرون کشیدن جوانان از زیر نفوذ خانواده و طایفه شان می خواست از آنان افرادی وابسته به خویش بسازد، آن هم یک وابستگی ناگستینی و الزامی؛ این وابستگی را به فارسی "بندک" [بندۀ] می گفتند که البته معنای آن در مجموع واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی یونانیان نمی‌گنجید و بنابراین آنان قادر به درک آن نبودند و این واژه را "برده" می‌گفتند.⁷⁴ بدین‌گونه وفاداری به شاه برتر از وفاداری به تیره و طایفه قرار می‌گرفت، و می‌کوشیدند یک نجیب‌زاده فلاخن‌افکن و تیرانداز را به یک نجیب‌زاده درباری کاملاً مخلص و وفادار به شاه تبدیل کنند چنان‌که این وفاداری بهای حفظ تمام امتیازاتش باشد.

۲-۲-۴- پارسیان در سراسر زندگی خود با روش دیگری نیز، که عبارت بود از مبادله ظریف هدایا در برابر خدمات، به شاه وابسته می‌شدند، و این روش در طول تاریخ هخامنشی انگیزه و محرك اصلی و عمیق وفاداری ایشان بود.^{75a} این polydôria [رسم چندین هدیه دادن] شاهان هخامنشی بود که بدین‌وسیله هدیه‌گیرندگان از خویش را به مدیونان و بدھکاران خویش تبدیل می‌کردند.⁷⁶ مگر اردشیر نگفته بود «برای یک شاه شایسته‌تر آن است که بدهد نه آن که بگیرد»⁷⁷ و اکنون اسکندر در برابر امتناع فوکیون از پذیرش هدایای او از همین روحیه سرچشم می‌گرفت: «اسکندر به کسانی که از او هیچ نمی‌خواستند به چشم دوست نمی‌نگریست».⁷⁸

73- Strabon XV 3, 17.

74- Sur cette équivalence, cf. RTP: 449.

75- Cf. par exemple la lettre de Darius à Gadatas où *doulos* transcrit manifestement *bandaka*; sur ce terme, voir G. Widengren, *Ir Ant*, 8 (1968): 68ss.

75a- به نوشته گزنهون (آناباسیس ۱، ۹، ۳-۴) روابط خوب و بد شاه با درباریان و درباریان با یکدیگر نمونه‌هایی بودند که در برابر چشم جوانانی که در دربار سلطنتی زندگی می‌کردند انجام می‌گرفت.

76- Sur ce thème, on verra les pages très importantes de H. Sancisi-Weerdenburg, *Yaunā en Persai*, diss. Leiden 1980: 145ss; également L. Bottin, *Reciprocità e redistribuzione nell'antica Grecia*, Padova 1979: 122ss.; voir aussi P. Briant, *DHA* 2 (1976): 191-194 et Briant⁴⁸: 88-94.77- Plutarque *Apophth. Reg.* 173D.78- Plutarque *Phocion* 18. La répon de Phocion met parfaitement en lumière le caractère

توکودیدس این سیستم هدیه دادن و در عوض انتظار خدمت داشتن هخامنشیان را به نحوی دیگر تقریباً به صورت "نظری" تنظیم کرده است (II. ۹۷، ۳۴). حتی یک پایگانی یا سلسله مراتبی حقیقی برای هدایای سلطنتی وجود داشت که براساس ارزش اقتصادی و نمادین اشیا و افتخارات تنظیم شده بود.⁷⁹ به غیر از اوقات رسمی و ادواری توزیع هدایا که به مناسبت‌های ویژه‌ای انجام گرفت،⁸⁰ بنایه تشخیص خود شاه هر موقعیتی برای برانگیختن حس اخلاص وفاداری وفادارانش مناسب و خوب بود: مثلاً، یکی از نمونه‌ها هنگامی است که خشاپارشا غیرت و حمیت شهرب‌ها و فرماندهان خود را برای گزینش "مجهزترین سپاهیان" برمی‌انگیزد،⁸¹ یا یک شاه به هر شکل خدمت یا ایثار نسبت به شخص خود⁸² و آرمان هخامنشیان⁸³ پاداش می‌دهد: در چنین موقعی است که ممکن است حتی بیگانگان نیز در فهرست "نیکوکاران شاه" قرار گیرند. با این روش، نجیب‌زاده‌ای سرشار از روحیه نیکوکاری – یا فقط مجدوب امید به عنایات شاهانه – خود را نسبت به شاه خویش سرشار از تعهد و سپاس احساس می‌کند. در تحلیل نهایی، چنین سیستمی وضعی ناپایدار برای همه رهبران و فرماندهان پارسی پدید می‌آورد که ناچار بودند پیوسته با اعمال خویش وفاداری و اخلاص خود را اثبات کنند، در غیر آن صورت گزارش افشاگرانه یک بازرس شاهی یا بدگویی و افشاگری یک رقیب ممکن بود باعث برکناری شان شود، و یک شبه از اوج عزّت به حضیض ذلت فرو افتند تا شاید در آینده دوباره مورد

→ contrignant du don: cf, aussi Hé rodote III 125 (hé sitations de Dè mokè dè sèt VII 38-39 Pythios et Xerxè s). Ce caractè recontrainant joue é galementpour les rois qui ont reç uun don ou un bienfait: cf. l'exemple de Darius et de Syloson: Briant⁴⁸: 90-91.

79- Elien VH I 22 (dons aux ambassadeurs); Xé nophon Anab. I 2,27 (pré sent royaux tradition-nels); Hé rodoteIII 84 (dons les plus estimé schez les Perses); Cté sias§22 (cadeau le plus marquant que fait le roi); Hé rodoteIX 109 ("

80- Avè nementdu Rio: Hé rodoteIII 67; VI 59; Justin I 9, 12-13; Plutarque Art. 26; anniversaire du Rio: Hé rodoteIX 110-111.

81- Hé rodoteVIII 19 et 26.

82- Voir l'exemple de Dè mokè dè Hé rodoteIII 129-132.

83- A noter le trè sgrand nombre de dons et ré compenses distribué sen ré compense d'exploits militaires ou de fidé lité sie commandants de place (e.g. Hé rodoteIII 154; VII 85, 105-107 etc.).

عنایت شاهانه قرار گیرند.^{۸۴} همه چیز از شاه برمی خاست و همه چیز به او بازمی گشت.

۱-۳-۴- مجموع سیستم ارتباطی قدرت در خدمت دو هدف بود: پرورش شور و اشتیاق پارسیان برای خدمت به شاه و مهار کردن هرگونه وسوسه و هوسي برای استقلال؛ دو هدفی که البته در اوضاع و احوالی خاص ممکن بود در تضاد با يكديگر قرار گیرند. ترس از مجازات یا سرزنشی ساده‌گاه نیر و مثناه از امبد به پاداش بود. چنین هراسی خود باعث فلجه شدن فعالیت بلندپایگان امپراتوری می‌شد که جرأت هیچ ابتکار عملی را نداشتند تا مبادا به عنوان اقدامی فراتر از لاستورات اولیه، معرفی (توسط یک رقیب) یا تفسیر (توسط خود شاه) شود. به طورکلی مأموریت‌های هیأت‌های سیاسی یا نظامی محدود و کاملاً مشخص و دقیق بود و هر سفیری پیوسته می‌باشد به آن متکی باشد.^{۸۵} اگر فرستاده‌ای احیاناً ناچار می‌شد فراتر از آن عمل کند، نخست می‌باشد مأموری مخفی یا پیکی را به دربار می‌فرستاد^{۸۶} یا خود نزد شاه بازمی‌گشت و کسب تکلیف می‌کرد.^{۸۷} گاه شَهْرَب‌ها از همین بهانه اقتدار شاه استفاده می‌کردند تا مخاطبان یونانی خود را در انتظار بگذارند.^{۸۸} اما روی هم رفته همان‌گونه که دیودوروس نیز اشاره کرده است^(۷۷، ۴۱، ۵)، این وابستگی شدید روند عملیات را بسیار کُند می‌کرد، زیرا سرداران ایرانی «برای هر چیزی باید از شاه کسب تکلیف کنند و در مورد هر امر جزئی منتظر پاسخ شاه باشند». رایزنان یا مشاوران سلطنتی نیز مجبور بودند به همین اندازه احتیاط کنند: اگر توصیه‌ای عاقلانه ممکن بود به ارتقا و افتخاری بینجامد،^{۸۹} یک توصیه کمتر عاقلانه یا نادرست می‌توانست خشم شاه را برانگیزد و به مجازات مشاور منجر شود.^{۹۰} پس بهتر بود که مشاور خاموش و در انتظاری محتاطانه بماند.^{۹۱}

84- Le cas Mé gabyeillustre parfaitement cette alternance de faveurs et dé faveurs:Cté sias33-41; voir aussi Nepos *Datames* 5,4.

85- Par exemple Hé rodote VI 94, 101; Xé nephon *Hell.* I 4, 3; I 5, 2-5.

86- Hé rodote VI 31-32, Xé nophon *Anab.* I 1, 8.

87- Diodore XIV 39 et 81; Xé nophon *Hell.* III 2, 20; IV 8,16-17.

88- Cf. *ibid.* I 4,5-7.

89- Hé rodote IV 97; V 11.

90- Cf. Diodore XVII 30 et Quinte Curce III 2, 10ss. (Charidé mos).

91- Voir la prudence de Coës:Hé rodote IV 97.

این سیستم گرچه از نظر انحصار قدرت شاهی کارآمد بود، اما رقابت و نیرنگ و چاپلوسی شدیدی پدید می‌آورد که متون باستانی همگی در این مورد گویا هستند. هر رئیس و فرماندهی می‌خواست خودش بدرخشد و آبرو و افتخار هر دستاوردي را تنها از آن خود کند یا بنماید.⁹² و مبارزه دائمی شهربها و نزدیکان شاه برای افزایش نفوذ خود از همینجا سرچشمه می‌گرفت.⁹³ فتنه‌جویی‌های چاپلوسان درباری برای نابودی یک‌رقیب خوش اقبال نیز از همینجا نیز می‌گرفت.⁹⁴ مشکلات مربوط به برتری و حق تقدم در میان رؤسا و فرماندهان نیز از همینجا ناشی می‌شد که وقتی شاه فرماندهان یونانی را نیز وارد ستابد کرد البته شدت گرفت.⁹⁵ همین که یک پارسی از چشم شاه می‌افتداد، دو راه بیشتر در برابر خود نداشت: یا برای اثبات بی‌گناهی خود به دربار برگردد و مخاطره احتمالی محکوم شدن را به جان بخرد،⁹⁶ یا سر به شورش و عصیان (apostasis) بردارد.⁹⁷

۲-۳-۴- اما با بروز تضادی بنیادی‌تر، از کارایی سیستم بسیار کاسته شد. حتی شرایطی که داریوش یکم در آن موفق به کسب قدرت شد، در واقع هم تأکیدی بود بر قدرت شاه که گرایش به مطلق بودن داشت و هم تأییدی بود بر امتیازهای برخی خاندان‌های بزرگ اشرافی. شاید به‌نحوی بتوان گفت که هدف داریوش و جانشینانش برتری بخشیدن به یک سلسله مراتب عمودی (پادشاهی) در برابر سلسله مراتب افقی (طایفه‌ای) پیشین بود.⁹⁸ با این حال هر دو سلسله مراتب در کنار هم باقی ماندند: اشراف پارسی جایگاه خود را در ارتباط با شاه و در عین حال در رابطه با خانواده، طایفه و تیره‌شان تعريف و تعیین می‌کردند:⁹⁹ در برخی موقعیت‌ها گاه پیش می‌آمد که این دو پایگاه وفاداری در تضاد با یکدیگر قرار می‌گرفتند. به‌خصوص همبستگی و انسجام خانوادگی با اصل نایابداری مسؤولیت‌ها تضاد داشت. فراوانی

92- Voir l'extraordinaire mise en scè neimaginé e par Datamè s: Nepos 3. Sur le dé sirde briller devant les yeux du Roi, cf. Hé rodoteVII 10, 89; sur la crainte d'être dé cevant,VII 86; cf. aussi Hé rodoteI 84.

93- Contre-exemple: Diodore XIV 50 (accord entre Mentör et Bagoas).

94- Nepos *Datames* 5,2-3, sur les dé nonciations,voir par exemple Diodore XIV 80; XV 8, 2-4.

95- Cf. Diodore XV 43.

96- Cf. Diodore XV 8, 5, 10-11.

97- Nepos *Datames* 5, 5.

98- Cf. P. Briant, *Ir Ant* 19 (1984), III.

99- Cf. Hé rodoteIV 167.

موارد انتقال شغل پدر به پسر یعنی در واقع انتقال حقوق از طریق خانواده، بهخصوص در مشاغل شهری یا نظامی شگفت‌آور است. یکی از معروف‌ترین این موارد مقام شهری فریگیه - هلسپونت است که در واقع به یک سلسله یا دودمان شهری تبدیل شده بود.^{۱۰۰} اما از موارد دیگری نیز می‌توان یاد کرد: داتام که در حکومت جانشین پدرش شد^{۱۰۱} یا مورد اسپیتریدات در ایونیه.^{۱۰۲} از این‌گونه موارد چنان زیاد بوده که کتزيان^{۱۰۳} در دو جا (بندهای ۵۷ و ۵۳) از اصطلاح زیر استفاده می‌کند:

«ن به جای پدرش به شهری گماشته شد». وانگهی گمان می‌رود در مشاغل درباری و دیوانی نیز این رسم وجود می‌داشته است: مثلاً می‌دانیم که اوتناس [هوتن؟]^{۱۰۴} پس از اعدام پدرش سیسامنه به جای او به مقام "داور شاهی" منصوب شد.

گمان می‌رود به زودی این رسم معمول شد که پسر را در قدرت شریک کنند. وقتی یک پارسی به مقام شهری گماشته می‌شد، تمام طایفه خانوادگی او با او حرکت می‌کردند و در محل جدید مستقر می‌شدند.^{۱۰۵} در سال ۵۲۲/۲۰ کراسناب پسر شهرب داسکلیون همراه پدر به دست اورؤاتس به قتل رسید.^{۱۰۶} بعيد نیست که جانشینی فارناک در فریگیه هلسپونت توسط فارناباز و برادرانش تضمین شده باشد چون در عهدنامه‌ای که با اسپارت بسته شده است از "پسران فارناک" یاد می‌شود.^{۱۰۷} هنگامی که ویدرانگا فرماندار شد پسرش نافاینا به جای او به مقام فرماندهی پادگان سیین - الفانین رسید:^{۱۰۸} و این نشانه آن است که قبل از دستیار پدر بوده است. همچنین در بابل دستیار گوبارو پسرش نابفانگا بود.^{۱۰۹} وانگهی تنها پسران نیستند که معاون یا دستیار پدران می‌شوند بلکه چنین چیزی در مورد سایر اعضای خانواده نیز امکان دارد: داتام پدر زن خود می‌توبرزن را که فرمانده سواره نظام بود با دو پسر او همراه

100- Lewis^{۵۹}: 52.

101- M. Osborne, *Historia* 22 (1973): 518-520.

102- Nepos, *Datames* 1, 1-2.

103- Cf. A. Bosworth, *A Historical Commentary on Arrian's Anabasis* I, Oxford 1980: 111-112.

104- Hé rodoteV 25.

105- Voir l'expression utilisée par l'auteur du roman hellénistique *Chairé* et *Callirhoë* 5,4: *metoikizō*.

106- Hé rodoteIII 126-127. 107- Thucydide VIII 58,1; cf. Lewis^{۵۹}: 52 et n.17.

108- Grelot^۲: 391.

109- Zadok^{۵۰}: 91.

برد؛^{۱۱۰} وقتی استرتوتاس در سارد به جای تیربیاز منصوب شد، داماد خود تیگران را نیز همراه برداشت.^{۱۱۱}

باری، چنین کارهایی به معنای آن بود که انتصاب برخی مقام‌ها "عملًا" در اختیار شاه نبود. فرماندهان ناوگان آسیای صغیر در ۴۷۹ میلادی و آرتایانت بودند: هردوت تصريح می‌کند که ایتمیترس برادرزاده آرتایانت که سمت آجودانی او را داشت نیز در این فرماندهی با آنان شریک بود (VIII، ۱۳۰).^{۱۱۲} کمانچ می‌رود که عادت به انتخاب اعضای خانواده به عنوان زیردست یک قاعده عمومی بوده است: وقتی لوساندر [سردار اسپارتی] از فارناباز می‌خواهد که آلکیبیادس را تعقیب کند، فارناباز برادر خود باگایوس و سوئی میترس را مأمور این کار می‌کند؛^{۱۱۳} همین باگایوس که در واقع برادر ناتنی فارناباز بود، فرماندهی یکانی از ارتش را در نزدیکی داسکلیون بر عهده داشت.^{۱۱۴}

هر رئیس خانواده یا طایفه می‌کوشید تا راه پیشرفت شغلی فرزندان و خویشاوندان خود را هموار سازد: پس از بازگشت ممنون و ارتباز از تبعید، که هر یک سرپرستی فرزندان زیادی را داشتند، دوست ایشان متور «فوراً اندیشید راه پیشرفت و ترقی فرزندان ذکور ایشان را بگشاید و به هر کدام درجه بالایی در ارتش داد». ممنون در نزدیکی مرگ خود، قدرت را به برادرزاده‌اش فارناباز پسر ارتباز سپرد و انتظار داشت که داریوش این انتصاب را تأیید کند.^{۱۱۵} این نمونه ضمناً نشان می‌دهد که هر انتصابی لزوماً تأیید شاه را لازم داشت، اما این تأیید در واقع جنبه تشریفاتی داشت.^{۱۱۶} بدین‌گونه، میان حق مطلقه شاه و انسجام ساختار خانوادگی نوعی موازنۀ برقرار بود. در این زمینه رؤسای خانواده‌های بزرگ از خود هخامنشیان تقليد می‌کردند که اغلب خویشاوندان خود را به مقامات بالای کشوری و لشکری می‌گماشتند.

110- Nepos *Datames* 5.9; Diodore XV 91.3.

111- Xé nophon *Hell* IV 8, 21.

112- Plutarque *Alc.* 39, 1.

113- Xé nophon *Hell.* III 4, 13.

114- Diodore XVI 52.

115- Arrien II 1, 3.

116- Cf. *ibid.* 2,1. De son côté Nepos (*Datames* 1,2) é critique la promotion de Datamè sexplique par sa valeur militaire, mais il est clair que sa filiation et la mort de son père sont la raison essentielle de son accession; en quelque sorte, le don royal (récompense du service militaire rendu) repré sente la part d'initiative royale, et la filiation repré sente la part de la tradition familiale.

بدین‌گونه، اداره شاهنشاهی به‌نحوی در دست چند خاندان بزرگ در درون قوم - طبقه حاکم بود.

این سیستم برای شاه نیز امتیازهایی داشت، زیرا وفاداری خاندان‌های بزرگ را برای مدتی طولانی تضمین می‌کرد: وانگهی برخی افتخارات و امتیازات برای همیشه به یک خاندان واگذار می‌شد.^{۱۷} البته ناگفته نماند که شاه هرگز حق تعویض شهرب‌ها و حتی تغییر ناگهانی همه متصدیان و مقامات را از قدرت نداد.^{۱۸} اما از سوی دیگر، این "خانوادگی شدن" مقام‌ها، به ویژه در ایالات، هنگام شورش‌علیه قدرت مرکزی به خطری بزرگ تبدیل می‌شد. در واقع فقط یک فرد نبود که سربه شورش برداشته و خواهان جدایی بود، بلکه یک طایفه بود. هنگامی که داریوش تصمیم به نابودی ایتنافرن گرفت «دستور داد او، پسراش و همه خویشانش را بازداشت کنند، زیرا حدس می‌زد که او و همه طایفه‌اش علیه وی توطئه کرده‌اند».^{۱۹} به همین سان ماسیست فرزندان و چند تن از دوستان خود را نزد او نهاد.^{۲۰} مگابوز [= بگبوخش] با پسراش علیه ارتش شاهی جنگید.^{۲۱} هنگامی که اسپیتریدات علیه فارناباز شورش کرد «با فرزندان، اموال و سوارانش که به حدود ۲۰۰ نفر می‌رسیدند» به سپاه لوساندر [سردار اسپارتی] پیوست.^{۲۲} این در واقع کل طایفه بود که مسؤولیت شورش را به دوش گرفت. نتیجه آن شد که شاه جمعاً همگی را مجازات کرد. واکنش گلوس داماد تیربیاز نیز به همین‌گونه بود: او که می‌ترسید مباداً اتهامات علیه پدر زنش را متوجه او نیز بکنند «بر آن شد تا امنیت خود را با اقدامات تازه‌ای تأمین کنند».^{۲۳} یگانه وسیله گریز از مسؤولیت خاندانی، ترک به موقع اردوی شورشیان بود.^{۲۴}

117- Voir déjà Hérodote III 84 (Otanè s): sur la transmission héritaire de certains honneurs, cf. Hérodote VII 105-107; sur la transmission d'une position sociale, voir l'exemple des Sept: Diodore XVI 47, 1 et XXXI; polybe V 43; Tissapherne est taisans doute descendant d'une famille des Sept: Lewis⁵⁹ 84. 118- Diodore XI 73, 1 (Artaxerxè sl).

119- Hérodote III 118-120. 120- Hérodote IX 113. 121- Cté sias§ 37.

122- Xénophon Hell. III 4, 10; cf. également Datamè s:Nepos 5, 5-6.

123- Diodore XV 9.

124- Voir l'exemple du fils et du beau-père rede Datamè s:Nepos 7, 1 et Diodore XV 91, 3.

ریشه دار شدن خاندان های بزرگ پارسی در ایالات خطر را افزایش داده بود.^{۱۲۵} آنان در درجه نخست می توانستند از حمایت محلی و متحдан خود برخوردار شوند. از سوی دیگر کل خاندان مستقر شده در یک ایالت در ازای تعهدات نظامی خود، بهره برداری از املاک آن سرزمین را دریافت کردند.^{۱۲۶} تصاحب این املاک بزرگ، قدرت اقتصادی و نظامی فراوانی به این خاندان ها می بخشید: بی گمان اسپیتریدات ۲۰۰ سواری را که همراه برده بود از همین اراضی تأمین کردند.^{۱۲۷} بدین سان این املاک در واقع دولتی بیش از بیش وضع املاک خصوصی را پیدا می کردند، به خصوص هنگامی که پسری جانشین پدر شهرب خود می شد. گفت و گوی میان آگسیلانوس و فارناباز گواهی است بر این مدعای^{۱۲۸} گواه دیگر دغدغه تیسافرون است در مورد حفظ املاک خود در کاریا.^{۱۲۹}

۵- ترازنامه ناتمام

۵- در پایان این بررسی سریع و فشرده - که البته بسیار ناقص است - قصدم آن نیست تا ترازنامه ای از وضعیت شاهنشاهی هخامنشی در پیرامون سال ۳۳۴ ارائه دهم: این تحلیل بسیار فراتر از هدف آغازین من خواهد بود، یادآور می شوم، کوشش در درک این نکته بود که چگونه یک قوم - طبقه همگن از لحاظ سیاسی و فرهنگی، موفق شده است تسلط خود را طی بیش از ۲۰۰ سال بر مجموعه سرزمین ها و جمیعت هایی پراکنده و ناهمگن حفظ کند. می دانیم که نویسندهان یونانی سده چهارم پیش از میلاد در معرفی شاهنشاهی هخامنشی به عنوان دولتی در حال انحطاط کامل تردید نمی کردند و تأکید داشتند که شاهان ایران دیگر توانایی به اطاعت و اداشت اتباع خود را ندارند زیرا تجمل و شهوت رانی آنان را ناتوان کرده است. اکنون جای تحلیل این ادبیات نیست. این جا کافی است بر یک نکته درباره بررسی مدارک تأکید کنم، و آن این است که

125- Voir ci-dessus p. 20.

126- Xé nophonCyr. VIII 8, 20. Sur les levé espérées en Asie Mineure, voir e.g. Hé rodoteV 102.

127- Xé nophonHell. III 4, 10.

128- Ibid IV 1, 32-38.

129- Ibid. III 2, 12; 4, 12.

از لحاظ دقت روش شناسی علمی، با تکیه بر چنین اظهاراتی به هیچ وجه نمی‌توان نتیجه گرفت که فرمان روایی هخامنشی حکومتی رو به مرگ و در حال اختصار بوده است. در واقع پیداست که تمام این نویسندهای یونانی (ایسوکراتس و گزنهون)* با پیش انگاشتهای ایدئولوژیک خود و ضرورت بیان خواسته‌های درون خویش به این نتایج رسیده‌اند و ارزش استنادی مسائل مطرح شده در آن‌ها هیچ‌گونه اهمیت عقلانی ندارد. خطاهای خام، تضادهای درونی، استدلال‌های جدلی و قیاس‌های زورکی و تحریف شده (میان ایران و اسپارت) بنیاد مجموعه اظهارنظرهایی هستند که مورخ امروزی فقط می‌تواند برای شناخت عقاید عمومی آن روزی یونان مورد استفاده قرار دهد، نه وضع شاهنشاهی هخامنشی.

۲-۵- تا این جای بررسی خود به دو جنبه تکمیلی مسئله اشاره کردیم (بی‌آن‌که به بخشی کامل درباره آن‌ها پردازیم): ۱) راه‌ها و ابزارهای مورد استفاده قدرت مرکزی برای تسلط سیاسی و نظامی بر جمیعت‌های تابع بدون تلاش برای جذب فرهنگی آنان؛ ۲) ماهیت و استحکام پیوندهایی که در درون قوم - طبقه حاکم به شاه امکان می‌داد وفاداری دودمان‌های پارسی را برانگیزد. با توجه به این‌که در حکومت مرکزی و در ایالات مقام‌های بالا بیشتر در اختیار پارسیان بود، سرنوشت شاهنشاهی در تحلیل نهایی اساساً به بقا و تولید مثل زیستی - فرهنگی قوم - طبقه حاکم بستگی داشت. از این دیدگاه، سخن‌گفتن از "انحطاط" برای من دشوار می‌نماید: بلکه بر عکس در فاصله میان کشورگشایی‌های کوروش و فتوحات اسکندر، حفظ نظام به نظر من چشمگیرتر و کارآمدتر بود.

۵-۲- یکی از خطرها برای قدرت مرکزی آن بود که اجازه دهد میان خانواده‌های پارسی ریشه گرفته در ایالات طی چند نسل و اشراف محلی همبستگی فعال و استواری شکل بگیرد و پرورش یابد (نک. صص ۴۱-۴۰ قبل). ظاهراً پارهای نشانه‌ها اجازه می‌دهند نتیجه بگیریم که در برخی ایالات (لیدی) چنین فرآیندی کما بیش رخ داده بود. با این همه تعمیم دادن این پدیده و تحلیل این همبستگی‌ها تنها از یک زاویه درست نیست. قدرت مرکزی از این پدیده البته سود هم می‌برد چون این همبستگی‌های ایالتی

*- افلاطون نیز در کتاب سوم قوانین (بندهای ۶۹۴ و ۶۹۵ - ترجمه فارسی ج ۴ صص، ۱۹۸۹-۹۱) همین‌گونه سخنان را تکرار می‌کند -

در عین حال به آن امکان می‌داد چیرگی و سلطه و نظارت خود را بهتر اعمال کند. خطر واقعی آن بود که پارسیان با تکیه بر اتحادهای محلی خویش کوشیدند تا امیرنشین‌های ارضی شخصی برای خود دست و پا کنند. تحولی از این‌گونه شاید بیشتر در ارمنستان و کاپادوکیه رخ داد.^{۱۳۰}

اما روی‌هم رفته پارسیان ایالت‌نشین از لحاظ فرهنگی و سیاسی کماکان احساس عمیق پارسی بودن خود را حفظ کردند.^{۱۳۱} آنکه نمی‌رود کشش احتمالی آنان نسبت به پاره‌ای آیین‌ها و آداب محلی، آسیبی جدی به وفاداری عمیق ایشان نسبت به رژیمی ایجاد کرده باشد که خود سود برندگان اصلی امتیازهای آن بودند. این را نیز فراموش نکنیم پارسیان ایالت‌نشین خویشاوندانی در دربار شوش داشتند و همین پیوندهای خانوادگی و خویشاوندی می‌توانست نقش فعالی در حفظ یا تحکیم وفاداری ایشان داشته باشد. گواه این مدعای آریه است که در ارتش کوروش کوچک فرماندهی سواران پارسی استخدام شده در آسیای صغیر را بر عهده داشت:^{۱۳۲} پس از واقعه کوناکسا «برادران آریه با اقوام دیگر ش همراه با بسیاری از پارسیان نزد او و پارسیان دیگر آمدند. این افراد به او دلداری و قوت قلب می‌دادند و از سوی شاه اطمینان می‌دادند که شاه به علت شرکت آنان در سپاه کوروش هیچ اقدامی علیه ایشان نخواهد کرد و گذشته را فراموش خواهد کرد.»^{۱۳۳} اعضای خانواده‌هایی که نزد شاه می‌ماندند در واقع به نوعی گروگان وفاداری خاندان‌های ایالت‌نشین نزد شاه بودند؛ و این احتمال وجود دارد که آنان بیشتر بنابر اصل همبستگی خانوادگی متلاuded شده بودند – نه آن‌که فقط بیم داشته باشند – که اگر آریه در ادامه همکاری با شورشیان سرسرختی نشان دهد همگی دچار مجازات خواهند شد.

۵-۲-۵- همین نمونه ساده به ما می‌فهماند – چنان‌که قبل‌آن نیز گفتیم (ص ۴۸-۴۹) – که سیاست خانوادگی در همه موارد لزوماً با منافع شاه مغایرت نداشت. در این‌باره بجایست بیفزاییم که وصلت‌های میان خاندان هخامنشی و خاندان‌های بزرگ اشرافی

130- Pour l'Arménie, voir Osborne¹⁰¹: 520 et n. 29; pour la Cappadoce (ou plutôt une portion de la Cappadoce), voir la situation du dynaste Ariarathé pendant et après la campagne d'Alexandre: P. Briant, *Antigone le Borgne*, Paris 1973: 55-57, 79; A.B. Bosworth, *GRBS* 19 (1978): 231.

131- Contre-é preuve: Isocrate *pané* g 152.

132- Diodore XIV 22; Xéophon *Anab* I 8, 5-6.

133- *Ibid.* II 4, 1.

– که از زمان داریوش مرسوم شده بود^{۱۳۴} – بسیار زیاد و بسیار مورد علاقه بلند پایگان پارسی بود:^{۱۳۵} بدیهی است که هخامنشیان نیز از این همبستگی‌های خانوادگی سود می‌بردند، گرچه در دوره‌های جانشینی این همبستگی‌ها کمی مشکل‌ساز می‌شدند.
۲۵-۳- در پایان مایلم پافشاری کنم که به‌نظر من همه‌چیز حاکی از آن است که ساختار سیاسی - ایدئولوژیک قوم - طبقه حاکم در سراسر تاریخ هخامنشیان کاملاً استوار ماند: رفتار شهرب‌ها و سپاهیان پارسی در طبعات^{۱۳۶} را میان نمونه‌های دیگر - در این زمینه اسکندر در پارس دو نمونه و تصویر گویا - در میان نمونه‌های دیگر - در این زمینه هستند.^{۱۳۷} و نیز در پس نمونه‌ای بر عکس می‌توان به چگونگی فروپاشی سریع جبهه متحد شهرب‌ها هنگام شورش سال ۳۵۲/۱ اشاره کرد. اورونتس با انتصاب به مقام ریاست، اردوی توطئه‌کنندگان را ترک و به آنان خیانت کرد: «در واقع او می‌پندشت که در صورت تحويل شورشیان به شاه از او هدایایی بزرگ (*dorea megala*) دریافت خواهد کرد و مقام شهربی سراسر نواحی ساحلی را از آن خود خواهد ساخت.»^{۱۳۸}
 از سوی دیگر پسر و پدر زن داتام او را ترک کردند: «پسرش نزد شاه بزرگ رفت و شورش (*defectio = apostasis*) پدرش را محکوم کرد^{۱۳۹}؛ پدرزنش نیز «می‌خواست هم قدرشناصی شاهانه را جلب کند و هم امنیت خود را تأمین سازد.»^{۱۴۰} به مورد کوروش کوچک نیز می‌توان اشاره کرد: او واقعاً قصد جنگیدن نداشت، بلکه با تکیه بر وفاداری پارسیان هخامنشی آسیای صغیر – و البته فقط به سود خود – می‌خواست با برادرش مبارزه کند: او با پارسیان آسیای صغیر روابطی مبنی بر اخلاص و مبادله هدایا برقرار کرد؛^{۱۴۱} دریار کوچکی برای خود درست مانند دریار برادر و در رقابت با او پدید آورد، با همان سلسله مراتب و مقامات بزرگ دیوانی و دریاری^{۱۴۲} و نهادها و تشکیلات قدرت^{۱۴۳}، چنان‌که سپاهیان پارسی اش کاملاً با سپاهیان یونانی اش تفاوت داشتند.

134- Hérodote III 84.

135- Voir e.g. Xé nophon *Anab.* III 4, 13; Plutarque *Art.* 27, 4; Xé nophon *Agé s*III 3.

136- RTP: 363-364, 384-401.

137- Diodore XV 91, 1.

138- Nepos *Datames* 7, 1.

139- Diodore XV 91, 3.

140- Xé nophon *Anab.* I 1, 5; I 9, 14-28.141- Commensaux (I 8, 25); porte-sceptre (I 8, 28); scribe (I 2, 20; Lewis⁵⁹: 25 et n. 143).

142- Tribunal convoqué pour juger Orontas: I 6.

143- Diodore XIV 19, 22; Xé nophon *Anab* I 2, 16; I 3, 14.

کوروش کوچک درست ماند یک شاه رفتار می‌کرد.^{۱۴۴} گرچه این شورش نمایانگر آثار شوم مبارزات دودمانی و نزاع بر سر جانشینی بود، اما در عین حال خصلت عملی و کاربردی ایدئولوژی پادشاهی هخامنشی را نشان می‌داد که در آن زمان همتا نداشت. هنگامی که اسکندر در بهار ۳۳۴ نیزه خود را در خاک تروئاد فرو کرد، شاهنشاهی هخامنشی پا به مرحله هرج و مرج و انحطاط جبران ناپذیر نگذاشته بود، و حتی طول دوره اردشیر نشان از مهار کامل او ضایع داشت.^{۱۴۵} شکست‌های پیاپیان هخامنشی در برابر سردار مقدونی به ما اجازه نمی‌دهند که ضعف ساختاری جامعه هخامنشی را نتیجه بگیریم و بر متون مشکوک امثال ایسوکراتس یا گزنهفون استناد کنیم.^{۱۴۶} وانگهی مگر بهترین دلیل انسجام ایدئولوژیک قوم - طبقه حاکم همین واقعیت نیست که اسکندر پس از پیروزی کوشید تا از پویایی ایدئولوژی پادشاهی هخامنشی به سود خود به بهره‌برداری بپردازد؟ البته این نتیجه گیری بدان معنا نیست که قاطعانه تأکید کنیم که مجموع نظام هخامنشی از زمان استقرار تا هنگام فروپاشی آن به دست اسکندر دچار هیچ تحول یا گستاخ نشده است: بلکه امکان می‌دهد که این تحولات را شاید در چشم‌اندازی متوازن‌تر بنگریم^{۱۴۷} که آنگاه دیگر جایی برای آن اصل مسلم یونانی در مورد انحطاط هخامنشیان باقی نمی‌ماند.

144- A propos des arriè re-plansiraniens de l'histoire rapporté epar Xé nophon (*Anab.* I 4, 17-18) voir D. Briquel - J. Besnier *BAGB*, (1983): 22-23.

145- در آن دوره افزون بر بازسیگری اراضی از دست رفته، اقدامات مهمی نیز در زمینه سیاسی - ایدئولوژیک انجام گرفت (نک. ص. ۴۰).

146- این نیز مسلم است که از متون یونان گرایانه (کوئینته - کورچه، دیودوروس، آریان) باید با احتیاط فراوان استفاده کرد که ادعایی کنند مصریان و بابلیان با شوری دیوانه وار از اسکندر به عنوان "منجی" خود استقبال کردند. البته در این که در این دو کشور احساس "ایران هراسی" وجود داشته است تردیدی نیست، اما این متون همان قدر مشکوک اند که متون بابلی در مورد استقبال پرشور از کوروش «که تدهین شده مرد وک بود».

147- Sur la crise du systè medes tenures militaires en Babylonie lors de l'avènement de Darius II, voir M. Stolper, *Management and politics in Later Achaemenid Babylonia*, I diss. Univ. Michigan 1974: 158-188. Mais dans le même temps (p. 199-221), l'auteur démontre le caractère trop simpliste de la thèse (illustré e par Olmstead) d'un appauvrissement et d'une décadence économique des pays aché mé nideen raison de la politique de théaurisation des Grands Rois. (Thèse qui é tait déjà celle de Droysen qui opposait le 'sous-développement' aché mé nide à la politique d'expansion économique d'Alexandre: RTP: 282-283, 292).

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

انحطاط شاهنشاهی یا انحطاط منابع؟

از منبع تا نتیجه گیری: کتزیاس

هلن سانسیسی وردنبورخ - شهر خرونینگن

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

عقیده همگان بر آن است که شاهنشاهی هخامنشی در سده آخر وجود خود به مسیر زوال و تباہی افتاده بوده است: فرمانروایی شاهان نالایق، حکومت واقعی ملکه‌ها، ملکه‌های مادر، خواجگان شبستان‌ها و درباریان چاپلوس نشانه‌های اصلی بیماری کشنده‌ای بودند که سرانجام شاهنشاهی ایران را در سال ۳۳۱ به کام مرگ کشاندند. همه منابع ما درباره این به اصطلاح "انحطاط"، تاریخ‌نویسان یونانی هستند. در آثار اینان است که قصه‌هایی درباره زندگی درباری، درباره دسیسه‌ها و توطئه‌ها و دارو دسته‌های رقیب در پیرامون شاه نوشته شده است. خوش‌گذرانی‌های تباہ‌کننده ناشی از ثروت و تجمل و رفاه فراوان و زندگی حرم‌سرایی علت اصلی این وضع در باور عمومی یونانیان قرن چهارم بود. ما در این مقاله درباره این‌که آیا می‌توان به این دوره از شاهنشاهی هخامنشی که با قتل خشایارشا آغاز می‌شود انگ انحطاط زد یا نه بحث نخواهیم کرد. با این حال باید بگوییم که هر تحلیلی از اوضاع شاهنشاهی در اوآخر سده پنجم و سراسر سده چهارم باید از هرگونه داوری ارزشی از پیش ساخته شده که با واژه "انحطاط" (یا با واژه‌ای شاید ملایم‌تر مانند "تباهی" [decay]) بیان می‌شود پرهیز کند. این مفهوم شاید به خودی خود بیشتر گیج‌کننده است تا روشنگرانه. فقط براساس پژوهشی درباره چگونگی کارکرد همه بخش‌های سازنده می‌توان به نتیجه گیری متوازنی درباره مسائل و امور کل شاهنشاهی رسید. دربار و حکومت

مرکزی گرچه در ساختار کلی اهمیت دارند، ولی فقط بخش‌هایی از یک دستگاه و تشکیلات بزرگ‌تر هستند. متأسفانه یونانیان تنها به همین بخش‌ها علاقه داشتند و مجدوب آن می‌شدند (کوک، ۱۹۸۳: ۱۴۶). چنان‌که مو میلیانو اظهار داشته است (۱۹۷۰: ۱۵۰ff) آنان فقط نوک کوه یخ را می‌دیدند و علاقه‌ای به آنچه شاهنشاهی را سریا نگهداشته بودند. اما مسأله فراتر از این‌ها است: آیا اصلاً تاریخ‌نویس یونانی چنان مدرک معتبری در اختیار داشته که بتواند به راستی آنچه را که پرآس امپراتوری هخامنشی روی می‌دهد بداند و بنابراین خودش مدرک معتبری بوده است؟ آیا خود تاریخ‌نویسی یونانی درباره ایران در اوآخر قرن پنجم و سراسر سده چهارم نبوده که دچار انحطاط شده و توان اولیه خود را از دست داده است، چنان‌که این نکته در هردو دوت آشکار است که کورکورانه کلیشه‌هایی را تکرار می‌کند و منابع خود را بی‌هدف مورد استفاده قرار می‌دهد؟

من در این جا می‌خواهم درباره جنبه‌ها و نتایجی از نگرش تاریخ‌نویسی سده چهارم یونان به بحث بپردازم و استدلال کنم که روی هم رفته مدارک ما به اندازه کافی استوار نیستند تا برای کل مسائل و امور امپراتوری ایران قابل تعمیم باشند. این‌که امور به راستی چگونه جریان داشته و شاهنشاهی ایران ناچار بوده با چه مسائلی مقابله کند، موضوع‌هایی هستند که فعلًاً بهتر است به باستان‌شناسان و پژوهندگانی واگذار شوند که روایات و سنت‌های محلی گوناگونی را بررسی می‌کنند. و آنگاه فقط پس از بررسی جداگانه و مستقل داده‌های مناطق گوناگون، شاید بتوان به تلاش تازه‌ای برای یک نتیجه‌گیری کلی دست زد (نک. موری ۱۹۸۳).

به طورکلی در مورد دوره پسین، منابع بسیار اندک و پراکنده‌ای در اختیار داریم. سنگنگشته‌های سلطنتی اندک‌اند و به خصوص گویا نیستند. بیشتر همان جملاتی را تکرار می‌کنند که قبلًاً در سنگنگشته‌های داریوش و خشایارشا گفته شده است. و نیز از آن‌جا که هیچ سند اداری تاکنون پیدا نشده و ظاهراً زبان آرامی در مقاصد اداری جای زبان ایلامی را گرفته است، بسیار بعید می‌نماید که در آینده چنین مدارکی پیدا شوند. بررسی از نزدیک و دقیق‌تر پیکره‌های برجسته کاری‌های تخت جمشید و مقایسه آثار بعدی با پیکرتراشی‌های زمان داریوش و خشایارشا شاید نتایج جدیدی به ویژه

در زمینه تحولات هنری در قلب شاهنشاهی ایران در اختیار بگذارند، اما غیرممکن است که بینش مادریاره سازوکارهای ساختار سیاسی با پژوهش بیشتر در این‌گونه آثار و منابع افزایش یابد.

تنها مدارک جدید باستان‌شناسی و نیز تفسیرهای تازه‌تری از آثار به دست آمده در کاوشهای پیشین در مناطق گوناگون پیرامونی امپراتوری (مثلًاً کاوشهای آمریکایی‌ها در ساردن، کارهای فرانسویان در باکتریای [بلخ] باستانی، و بحث‌های فرانسویان - روسیان درباره تفسیر مدارک به دست آمده در آسیای میانه) است که می‌تواند به بینش بهتری درباره چگونگی کارکرد و تأثیرات دستگاه سیاسی بینجامد. اما در این زمینه نیز معمولاً پژوهشگر وقتی به عنوان کارشناس یک نوع سند با مسئله‌ای روبرو می‌شود، برایش به خصوص دشوار است که به آزمون اعتبار تعیین‌های پیشین بپردازد. و از این‌رو، غالباً می‌کوشد تا تحلیل خود را با نتیجه‌گیری‌های مرسوم پیشین سازگار سازد، که درست گویا به همین دلیل ارزش و اعتباری ابدی یافته‌اند. پس به زحمتی می‌ارزد که به عقب و به ریشه‌های اصلی این نتیجه‌گیری‌ها بازگردیم و نگاهی به فرض‌ها، مفاهیم و نظریه‌هایی که زیربنای این نتیجه‌گیری‌ها بوده‌اند، بیندازیم.

به طورکلی تفسیر سنتی از شاهنشاهی ایران مبتنی بر منابع یونانی اوخر سده پنجم و سده چهارم است: کتزیاس، گزنفون، دینون و چند تن دیگر که از آثارشان تنها تکه‌های پراکنده‌ای باقی مانده است. آثار افلاطون و ایسوکراتس را، که حاوی اشاراتی به ایران و ایرانیان هستند، نباید منبع تلقی کرد. اظهارات آنان فقط تکرار کلیشه‌هایی است، که در یونان آن روز میان مردم رواج داشته است. باید بتوانیم میان ادبیاتی که درباره ایران چیزی به آگاهی ما می‌افزایند و نوشه‌هایی که از معلومات موجود برای هدف‌های دیگری استفاده کرده‌اند، فرق بگذاریم. نه افلاطون به توسعه تحقیق درباره شاهنشاهی ایران علاقه‌ای داشته و نه ایسوکراتس، بلکه هر دوی آن‌ها فقط می‌خواسته‌اند از کلیشه‌های قالبی آماده و موجود به عنوان ابزاری برای رسیدن به نتایجی که خود می‌خواسته‌اند استفاده کنند. البته بخشی از این عقاید کلیشه‌ای واقعی تر و به طورکلی اطلاعاتی مورد قبول بوده‌اند و گرنه نمی‌توانستند بر شنونده و خواننده اثر بگذارند. اما هدف اصلی آن‌ها اثبات بوده است، نه تحلیل. بنابراین

شگفت است که جملات معروف افلاطون درباره تعلیم و تربیت شاهان ایران در حرم‌سراهای درباری و پیامدهای این‌گونه آموزش و پرورش برای قابلیت‌های فرمانروایی ایشان (قواین ۶۹۴-۵) [ترجمه فارسی ج ۴، ص ۱۹۸۹-۹۰] هنوز مقبولیت خود را برای محققان از دست نداده است. جان مانوئل کوک در تازه‌ترین نتیجه‌گیری‌ها در کتاب اخیر خود درباره شاهنشاهی ایران باز سخنان افلاطون را بازگو می‌کند: در ناز و نعمت بزرگ شدن کمبوجیه دلیلی است بر مستبدانشدن او و داریوش که با کوشش‌های خود به قدرت رسیده و از پرورش شاهانه برخوردار نبوده است، نیاز به تلاش دائمی را درک می‌کرده است (کوک، ۱۹۸۳: ص ۱۲۲).

گرنفون در کتاب‌های هلنیکا و آناباسیس اطلاعاتی واقعی ارائه می‌دهد که بدون شک سودمندند. با این حال این اطلاعات اساساً به فراز و فرودهای شهری در ایالات غربی ایران ارتباط دارند. بزرگترین کتاب او کوروش‌نامه، که دست‌کم ظاهراً، همه بحث درباره ایران است ممکن است حاوی اطلاعات مهمی باشد (هرچند مورخان تاریخ باستان مانند دروز ۱۹۷۳: ۱۱۹، و کوک ۱۹۸۳: ۲۱ [ص ۸۴ ترجمه فارسی] این امر را انکار می‌کنند). در حال حاضر مشکل اصلی آن است که قفل این جعبه را با چه کلیدی باز کنیم. چون ایران‌گرایان اعتقاد دارند که اطلاعات واقعی ایرانی وجود دارد، تلاش برای تحلیل کل این اطلاعات و نه مقایسه یک داده با اطلاعات سایر منابع یونانی ثمربخش خواهد بود. از دینون، مورخ دیگر قرن چهارم یونان، فقط قطعات اندکی باقی مانده است. داوری دروز درباره دینون بسیار کوبنده است: تاریخ او درباره آشور، ماد و ایران آغازین «اقتباسی سرگرم‌کننده از گزارش کتزیاس است و دینون عمدتاً تاریخ را تحریف کرده تا آن را سرگرم‌کننده و نمایشی‌تر سازد.» (دروز ۱۹۷۳: ۱۱۸) پس ما می‌مانیم و کتزیاس و بخش‌های موجود کتاب، او پرسیکا [= پارسنامه]، به عنوان اساسی برای دیدگاه رایج درباره تاریخ پسین هخامنشیان.

علاقه کتزیاس به امور ایران ظاهراً به حوادث مریبوط به زندگی خصوصی افراد مشهور محدود می‌شده است (نک. یاکوبی ۱۹۲۲: ۲۰۴۴). ملاحظات فوتیوس در پایان هر خلاصه* («کتزیاس برخلاف هرودوت از موضوع پرت نمی‌شد؛ روایت او لذت

* photius در سده نهم میلادی سراسقف شهر کونستانتینوپول [قسطنطینیه امروزی] بود که کتابی به نام Bibliotheca

بخش و پر از هیجان با چرخش‌های ناگهانی و غیرمنتظره و انواع آرایه‌های ادبی دیگر بود») به خوبی محتويات خلاصه را پوشش می‌دهد و تقریباً شکی نیست که گزیده‌های او نماینده کل اثر کتزیاس هستند. کتزیاس درپی عمل عمیق‌تر نیست و شاهنشاهی ایران از نظر او عبارت است از واقعی درباری با اندک نگاه‌هایی گذرا به فعالیت‌های شهرب‌ها. گرچه عموم محققان این کاستی‌های پرسیکارا به عنوان یک منبع علمی پذیرفته‌اند، اما در پژوهش‌های امروزی درباره ایران باستان، کل تاریخ آن دوره را دوره رفاه و خوشبختی و آسایش حکومت مرکزی می‌دانند که در نتیجه: دربار فاسد باعث تباہی و فساد شاهنشاهی شده است. گرایش منابع باستانی به نسبت دادن تمام تحولات تاریخی به صفات روانی و اخلاقی فرمانروا به پژوهش‌های جدید نیز سرایت کرده است (متلاً اولسنر [oelsner] ۱۹۷۴: ۱۰۵۴). قصور و کاستی‌های این‌گونه استدلال امری بدیهی است. غیر از اصولاً بررسی صحت و سقم تصویری که کتزیاس از زندگی دربار ایران ارائه می‌دهد، که من بعداً به آن بازخواهم گشت، باید گفت که شاهنشاهی هخامنشی در یک‌صد سال پیشتر استحکام یافته و ساختاری کسب کرده بود که همراه با سنت‌ها و فرهنگ‌های ادامه یافته ملل زیر دست به نوعی پایداری استوار رسیده بود و دست‌کم تا حد زیادی مستقل از هوش‌های آنی هر شاه عمل می‌کرد. شاهنشاهی ایران نمایش تک نفره یک مرد (یا یک زن) نبود، بلکه بر شالوده الگوی پیچیده و ظریف کنش‌های متقابل میان فرمانروایان و فرمانبرداران در سطوح گوناگون ساخته شده بود. اگر در تحلیل تاریخ پسین هخامنشی تلاشی برای تحقیق در این عامل‌ها انجام نشود، تفسیرهای جدید جز پژواک بیهوده پیش داوری‌ها و جانبداری منابع یونانی چیز دیگری از آب در نخواهند آمد و نخواهند توانست از توانایی‌های تفسیری مشاهده گران یونانی سده‌های پنجم و چهارم قبل از میلاد پا فراتر بگذارند. برای کسب بینشی نو درباره این دوره، فهرست کردن و بر شمردن کمبودها و کاستی‌های منابع باستانی کافی نیست، بلکه به تحلیلی انتقادی از چارچوب تفسیری هم مورخان باستانی و هم امروزی در توصیف شاهنشاهی ایران

[→ کتابخانه] تألیف کرد که خلاصه‌ای بود از ۲۸۰ اثر کلاسیک از جمله پرسیکای کتزیاس که منظور همین "خلاصه" است چون کتاب اصلی کتزیاس از بین رفته است - م.

نیز نیاز داریم.

دوباره به کتزیاس بازمی‌گردیم: آیا او به روایات سنتی دودمانی ایرانی دسترسی داشته (مومیلیانو ۱۹۶۹: ۱۹۶) یا منبع اطلاعاتی اش و راجحی‌ها و شایعات گوشه آشپزخانه بوده است «که کتزیاس با رفقای طبیب خود، آشپزها، مترجمان و کارمندان درباری در آن جا گرد می‌آمده‌اند و اوقات فراغت خود را می‌گذرانده‌اند» (دروز ۱۹۷۳: ۱۰۷)؟ یک پژوهش یونانی در دربار ایران چه جایگاهی داشته است؟ آیا می‌توانسته به اطلاعات دست اول دسترسی داشته باشد (یاکوبی ۱۹۲۲: ۲۰۳۵)؟ آیا جنان که ارزوا ویت هروdot (III، ۱۳۵-۱۲۹) درباره داستان دموکدس طبیب بر می‌آید، و خود کتزیاس نیز ادعایی کند (FG; H688 F15, 51)، یک پژوهش یونانی آزادانه به اتفاق‌های خصوصی شاهنشاه یا همسران رسمی و غیررسمی او راه داشته است؟ یا آن‌که برعکس، زندگی خصوصی شاه ایران با یک سلسله آداب و رسوم تشریفاتی سخت پنهان نگاه داشته می‌شده و بنابراین حتی یک دکتر یونانی بسیار محترم نیز به آن دسترسی نداشته است؟ آیا تصویر زنده‌ای که کتزیاس از دربار ایران ارائه می‌دهد فراورده مشاهدات شخصی خودش بوده یا داستان‌هایی را که از دیگران شنیده با شاخ و برگ تکرار کرده است؟ یگانه پاسخ درست به این پرسش‌ها را با تحلیل جزئی و دقیق اثر او می‌توان به دست آورد. نه گزارش کتزیاس و نه سخنان دموکدس که از طریق هروdot به دست ما رسیده است، در مورد عزت و احترام فراوانی که این پژوهشکان یونانی از آن برخوردار بوده‌اند و جایگاهی که در دربار ایران داشته‌اند، هیچ یک کلمه به کلمه و کاملاً قابل اعتماد نیستند (والسر ۱۹۶۷: ۱۹۷). یگانه سند از ایران که به قول یک محقق حاوی اطلاعاتی درباره یک "Salben" [= مرهم‌گذار] است (هیتس ۱۹۷۶: ۲۲۶) هم چندان کمکی به ما نمی‌کند. هالوک (PF1835) این واژه آلمانی را "آفتایه لگن بیار" ترجمه می‌کند و بنابراین حتی مطمئن نیستیم که اصلاً چنین شخصی با دارو و درمان ارتباطی داشته است یا نه. ثانیاً این واقعیت که یک طبیب بابلی دستمزد ناچیزی می‌گرفته است، لزوماً به آن معنا نیست که پژوهشکان یونانی هم چنین وضعی می‌داشته‌اند. از این‌رو هیچ مدرک مستقلی درباره جایگاه و منزلت پژوهشکان یونانی دربار ایران و احتمال این‌که کتزیاس به دولتمردان شاهنشاهی دسترسی داشته است، در اختیار نداریم.

در ارزیابی ارزش کتزیاس به عنوان یک منبع درباره شاهنشاهی هخامنشی پسین یک نکته بیشترین اهمیت را دارد و آن، این است که او شخصاً در دربار ایران بوده و با چشم‌ها و گوش‌های خودش دیده و شنیده است. با همه خیالی بودن قصه‌هایی که درباره تاریخ آغازین هخامنشی نقل می‌کند، حداقل به توصیف او از زندگی درباری ایران و آداب و رسوم آن باید اعتماد کرد. چنان‌که ^{لیکویی} (۱۹۲۲: ۴۰۲) می‌نویسد یگانه خوبی کتاب پرسیکا آن است که «غالباً به‌نگ محلی دربار ایران که ظاهراً [affebar] براساس طبیعت شکل گرفته بوده، توجه داشته است». بنگسون (۱۹۶۵: ۱۷۷) نیز سخن مشابهی دارد: «از رویدادهای گذشته درون شاهنشاهی ایران اطلاعات بسیار اندکی داریم که آن هم در واقع اشاره مغرضانه به توطئه‌های حرمسرایی است که دربار ایران "عملاء" [in der Tat] این‌گونه توصیف می‌شود». کلمات مهم در این نقل قول‌ها "ظاهرآ" و "عملاء" هستند. وقتی مدرک مستقلی در دست نیست چگونه می‌توانیم بدانیم؟ این بدان معناست که به سخنان کتزیاس اعتماد کرده‌ایم، کاری که حتی در مورد هرودوت جایز نیست. هرودوت، مورخی است که در "هوشمندی فراوان" او (مومیلیانو ۱۹۷۹: ۱۴۲) تردیدی نیست؛ با این حال پذیرش سخنانش در بسیاری موارد مخاطره‌انگیز است، چه رسد به کتزیاس که همگان در محدودیت‌ها و نواقص او به عنوان یک مورخ اتفاق نظر دارند و معمولاً قابلیت‌های تحلیلی وی را به دیده تردید می‌نگرند، و بنابراین استناد به او یعنی زیاده از حد اعتماد کردن به منبعی مشکوک و غیرقابل اعتماد.

به طورکلی مطلب این است که آیا اصولاً به صرف این‌که کسی در محل بوده است می‌توان به اطلاعات او اطمینان کرد؟ شگفت است که در گذشته این استدلال به آسانی پذیرفته نشده است. در تاریخ فراوانند نمونه‌های شاهدان عینی که آنچه را که واقعاً اتفاق می‌افتد نمی‌دیده‌اند یا درست از مهم‌ترین عناصری که به شخص آن‌ها مربوط می‌شده به کلی غافل می‌مانده‌اند. این محدودیت‌های مربوط به "شاهد عینی" [autoptè s] به خوبی از نمونه فاحش ملاحظات لویی شانزدهم در دفتر خاطراتش در شب تسخیر [زندان] باستیل پیداست. لویی شانزدهم نزدیک صحنه وقایعی بوده که جریان تاریخ را تغییر دادند و آنچه در پاریس می‌گذشت به شخص او مربوط می‌شد

و او را به زیر گیوتین کشانید. با این حال تربیت شاهانه به او آموخته بود که قیام توده مردم را به چیزی نگیرد و چندان نگران نشود. شاید او از لحاظ هوشی فاقد آن حس فراستی بوده که دریابد این بار وضع فرق می‌کند و اوضاع خراب‌تر یا جدی‌تر از آن است که می‌پندارد. پس باز به موضوع مقاله خود پرمنی‌گردیم و می‌پرسیم آیا کتزیاس صاحب چنان بصیرتی بوده که بتواند در پس آنچه می‌دیده پا می‌شنیده چیز دیگری را دریابد؟ پرورش کتزیاس به عنوان یک یونانی به او آموخته بود که با عینک خاصی به امور ایران بنگرد و آن‌ها را براساس زمینه فرهنگی که به او آموخته بودند، تفسیر کند. به سخن دیگر، او آنچه را می‌دید که یاد گرفته بود ببیند، چنان‌که بعداً نیز باید آن چیزی را می‌گفت که انتظار داشتند بگویید. به یک معنا، هیچ "شاهد عینی" هرگز نمی‌تواند از چنین حکمی بگریزد. هر شاهد عینی محدودیت‌های خاص خود را دارد و تنها می‌تواند تصویری ناقص و غالباً تحریف شده از آنچه دیده است، ارائه کند.

با این حال هر ناظری آمادگی آن را دارد که استعدادهای فکری و توانایی‌های انتقادی خود را بهتر به کار گیرد تا بتواند تا اندازه‌ای بر این گرایش طبیعی خویش غلبه کند. جای شگفتی است که اعتبار گزارش‌های کتزیاس در حالی چنین به آسانی پذیرفته شده است، که تقریباً همگان به کامیابی فکری او به عنوان یک مورخ انتقادی رای منفی داده‌اند.

مورد مربوط به جایگاه ملکه و نقش حرمسرا در امور دولتی امپراتوری، از این لحاظ مثال زدنی است. این یکی از اجزای سازنده اصلی در به اصطلاح "رنگ محلی" [Lokalkolorit] است که گزارش‌های کتزیاس می‌تواند شواهد سودمندی بروایش ارائه دهد. فعالیت‌های زنان با نفوذ در درون و بیرون از حرمسرا را می‌توان به شیوه‌های گوناگون مشاهده کرد. از دیدگاه "رسمی"، اگر حکومت کار مناسب مردان با وظایف معین و محدودی محسوب می‌شد، نفوذ زنان به این عرصه از طریق مجاری غیررسمی نامطلوب و عنصری منفی به شمار می‌آمد. از دیدگاهی عملی‌تر، زنانی که به نحوی به شاهی و به دربار وابسته می‌شدند معرف گروه‌های همسود یا ذی نفع بودند، یعنی فقط منافع خود را نمایندگی نمی‌کردند بلکه نماینده منافع خاندان‌هایی بودند که در آن‌ها زاده شده بودند. شبستان یا حرمسرا در این معنا به نبردگاهی سیاسی تبدیل

می شود که وابستگی ها و منافع گوناگون و گاه متضاد با هم درگیر می شوند (سانسیسی وردنبرخ، ۱۹۸۳-۳۱). بدیهی است که چگونگی نگریستن به حرمسرای شاهی بستگی به دیدگاه مورخ و محقق دارد؛ اگر کسی می پندارد که نفوذ زنان در امور بالای دولتی زیان بار و نشانه آشکار تباہی است، بحث را می توانیم بیندیم و با داوری کتزیاس موافقت کنیم. اما اگر به مسئله تحول ساختار امپراتوری علاقه داریم، ناچاریم این ارزیابی سطحی را کنار بگذاریم و بر پدیده حرمسرا و مناسبات زناشویی به عنوان عناصری در فرایند سیاسی تمرکز کنیم. این طبیعی بود که کتزیاس به عنوان نماینده‌ای از جهان و جامعه و فرهنگ یونانی که تقسیم میان امور خانوادگی و امور دولتی در آن اخیراً به روشنی توصیف و تعریف شده بود، از این‌گونه در هم آمیختن امور دولتی و خصوصی به شکفت آید و تحت تأثیر قرار گیرد. زنان در محیط و ذهنیتی که او به عنوان یک یونانی در آن پرورش یافته بود، بایستی خارج از امور سیاسی قرار می‌گرفتند، و بنابراین مداخله ایشان در امور سیاسی برابر با فساد و انحطاط تلقی می‌شد. مشاهدات و ملاحظات کتزیاس نکته‌ای حیاتی را در تحولات سیاسی خود جهان یونانی اثبات می‌کند و نشان می‌دهد که در آن جا در نظر و در عمل یک دستگاه سیاسی در حال شکل‌گیری بود که وفاداری خصوصی در آنجایی نداشت و دخالت دادن امور خانوادگی در امور رسمی دولتی از نظر اخلاقی غلط دانسته می‌شد. باید درک کنیم وقتی اساساً اعتبار گفته‌های کتزیاس را درباره آنچه خود به چشم دیده می‌پذیریم، در واقع به طور ضمنی معیارها و ضوابط او را پذیرفته‌ایم و شاهنشاهی ایران را داریم با دستگاه اندازه‌گیری و معیار یونانی او می‌سنجم.

همان‌گونه که فوتیوس در آغاز خلاصه خود می‌گوید، کتزیاس فقط شاهد دیداری [autoptès] نبود بلکه "شاهد شنیداری" [autè koos] هم بود. بیشتر چیزهایی را که او گزارش می‌دهد از خود ایرانیان شنیده است. این جا دو پرسش بیش می‌آید: یکی آن که این ایرانیان چه کسانی بوده‌اند، و دیگر آن که دقیقاً چه اطلاعاتی به او می‌داده‌اند؟ آیا این سخنگوییان از بلندپایگان پارسی از جمله شاید خود ملکه بوده‌اند، یا آن‌گونه که دروز حدس می‌زد (۱۹۷۳: ۱۰۷) از افراد دونپایه بوده‌اند. روشن است که نبود داده‌ها درباره ساختار دربار ایران مانع از هرگونه کندوکاو بیشتر درباره پرسش نخست می‌شود.

صرف نظر از این که اطلاع دهنگان چه کسانی بوده‌اند، پیداست که کتزیاس داده‌های خود را از منبعی شفاهی می‌گرفته است. بحث‌های زیادی شده که آیا این سخن دیودوروس (II، ۳۲) را که می‌گوید او به basilikai diphtherai [= دفترها یا "بایگانی‌های شاهی"] دسترسی داشته است، باید جدی گرفت یا نه. گمان می‌رود که مغایرت میان گفته دیودوروس و قطعه‌ای که در بالا آمده‌است نقل کردیم تفاوتی ظاهری بوده باشد. بریان اخیراً اظهارنظر کرده است که منشاء اطلاعات کتزیاس "بایگانی‌های شاهی" بوده ولی او آن‌ها را شفاهًا از طریق یونانی می‌شنیده است (بریان: ۱۹۸۲: ۴۹۷). از این گذشته، بریان راه حل هوشمندانه‌ای را پیشنهاد می‌کند و آن این است که کتزیاس برای تهیه دو کتاب دیگر که اکنون از بین رفته‌اند و مربوط به راهها و درآمدهای شاهنشاهی بوده‌اند از بایگانی‌های سلطنتی استفاده کرده است. به نظر بریان، کتزیاس برای نوشتن پرسیکا کمابیش کاملاً از اطلاعات شفاهی بهره گرفته است.

معنای اصطلاح "اطلاعات شفاهی" بسیار گسترده است و طیفی را از وراجی‌ها و گپ زدن‌ها و شایعات گرفته تا شنیدن انواع داستان‌ها و قصه‌ها و روایاتی که رسماً در برابر هرگونه رخنه خارجی از آن‌ها محافظت می‌شده است، دربر می‌گیرد. در دوره پارسیان هم سنت داستان‌گویی و نقائی وجود داشته و هم روایات کاملاً رسمی که عمدتاً محتوای دینی داشته‌اند. شباهت‌های چشمگیر میان برخی داستان‌ها در منابع یونانی با داستان‌های شاهنامه فردوسی گواهی است بر تداوم این سنت. در این جا نیازی نیست درباره تداوم سنت شفاهی دینی بحث کنیم. با این حال اشاره به این نکته اهمیت دارد که روایات دینی با قصه‌های غیردینی‌تر در هم آمیخته بوده است (بویس: ۱۹۵۷: ۲۹۲). ظاهراً سنت‌ها و روایات صرفاً غیردینی نیز وجود داشته است (بویس: ۱۹۵۷: ۲۰) البته قطعی نیست که حاملان و ناقلان این دو نوع سنت و روایت فقط یک گروه از مردم بوده‌اند.

اما اگر احیاناً چنین بوده باشد این کسان جز "مغان" نبوده‌اند که به جوانان پارسی در "مخ خانه" [mageuein] درس می‌داده‌اند (پلوتارک، اردشیر، 3.3) این درس‌ها عبارت بوده‌اند از تبارشناصی ایزدان و سایر انواع افسانه‌های سنتی و احتمالاً تبارشناصی بزرگان؟

[استرابو XV، ۳، ۱۸؛ بیکرمن - تدمور ۱۹۷۸ و نیز هرن اشمت ۱۹۸۲: ۸۲۲] [klea andron]

صرف وجود روایات شفاهی و بهخصوص نوع ویژه‌تری از آن ثابت نمی‌کند که کتزیاس از آن‌ها استفاده کرده باشد. در نظر نخست امکان این‌که منبع اصلی او گپ زدن‌های آشپزخانه‌ای بوده است، نمی‌تواند متفق باشد. اما آیا هیچ راه دیگری وجود ندارد که بتوانیم اندیشه بهتری درباره ماهیت دقیق منبع اطلاعاتی شفاهی کتزیاس پیدا کنیم؟ بهنظر من وجود دارد. همگان پی‌ذیرفته‌اند که کتزیاس، غیر از اقتباس از هرودوت برای بخش‌های آغازین کتاب خود، از منابع شرقی نیز بهره گرفته است. همچنین همه موافق‌اند که این منابع شفاهی بوده‌اند. همین که به این نقطه می‌رسیم، می‌توانیم با خیال آسوده از اصطلاح "روایات شفاهی" استفاده کنیم. منطقی می‌نماید که در مورد قصه‌ها و داستان‌هایی که بیش از یک نسل قدمت داشته‌اند. از اصطلاح گپ زدن و وراجی استفاده نکنیم، بلکه آن‌ها را جزو روایات قرار دهیم. با این همه بدیهی است که هیچ اصطلاح پیشنهادی نمی‌تواند تضمینی برای اعتبار تاریخی مطالبی باشد که او نقل کرده است. این مسئله کاملاً جداگانه‌ای است که من دوباره به آن باز خواهم گشت. پس پرسش این است: آیا گزارش‌های مربوط به قسمت‌های آغازین تاریخ ایران هیچ تفاوتی با گزارش‌های مربوط به نیمه دوم سده پنجم ق.م دارند؟ آیا تغییر محسوسی در نوع داستان‌های نقل شده وجود دارد که نمایانگر انتقال از قصه‌های سنتی به گپ زدن‌ها و شایعات باشد؟ بهنظر من چنین تفاوت‌ها و تغییراتی وجود ندارند. این گفته قابل دفاع است که منابع ایرانی کتاب پرسیکا برای بخش‌های آغازین تفاوتی با منابع بخش‌های پسین ندارند. تحلیل کامل کل اثر گرچه بدون شک ثمربخش و حاوی نکته جالبی برای پژوهش بیشتر است، اما فراتر از وظیفه این مقاله است. هدف اصلی ما در اینجا پرسش درباره صحت منطقی معادله است: کتزیاس در ایران بوده، پس باید حق داشته باشد، اما یک نمونه شاید کافی باشد که به ما نشان دهد که «دیدن ایرانیان و شنیدن سخنان خود ایشان» لزوماً بدان معنا نیست که یک رویداد به راستی در بالاترین سطح شاهنشاهی هخامنشی اتفاق افتاده است. این نمونه را می‌توانیم "مورد مربوط به کینه‌توزی ملکه" بنامیم. تعداد شهبانوها و شاهدخت‌هایی که در صفحات کتاب کتزیاس دست به اعمال

مشخصی می‌زنند به راستی چشمگیر است. و این اتفاقاً یکی از دلایلی است که باعث شده تا شاهنشاهی توصیف شده توسط پزشک یونانی، شهرت در حال انحطاط بودن پیدا کند. ملکه‌ها نه تنها در توطئه‌ها و دسیسه چینی‌ها دست دارند، بلکه مشخصاً نیز در کینه‌جویی‌ها فعال‌اند و در جلسه مجازات شرکت می‌کنند. آنان در واقع وظیفه‌ای را انجام می‌دهند که فقط خاص خود ~~شناه~~ است. هیچ منبع و مدرک مستقلی برای تأیید یا تکذیب صحت این گزارش ~~ندازد~~ البته نام برخی از این زنان را از طریق متون میخواهیم شناسیم، اما در این متون هیچ اطلاع بیشتری درباره شیوه زندگی آنان داده نشده است. پس تردیدی نیست که پاریساتیس یک ملکه تاریخی ایرانی بوده است، اما این لزوماً بدان معنا نیست که اعمالی که کتزیاس به او نسبت می‌دهد واقعیت تاریخی داشته است. می‌توان گفت پاریساتیس کتزیاس، همانند بیشتر زنان دیگری که نامشان در کتاب او آمده است، بیشتر یک شخصیت ساختگی ادبیاتی و داستانی است.

در طول پادشاهی‌های اردشیر یکم، داریوش دوم و اردشیر دوم اعمال کینه‌جویانه زیر به زنان درباری نسبت داده می‌شود: آمستریس یک دکتر یونانی به نام آپولونیدس دارد که به علت ماجرایی که با شاهدخت آمیتیس نوه او داشته دستور می‌دهد زنده به گورش کنند (FG, H688 F14, 44)؛ او همچنین دستور می‌دهد کائونیان نامی را که مسؤول مرگ نوه دیگرش زوپیروس دانسته شده است، به چالبه بکشند (F14, 44)؛ پاریساتیس همسر داریوش دوم، شاه را مقاعده می‌کند از دو شورشی که یکی برادر و دیگری برادرزاده‌اش بوده‌اند، انتقام بگیرد (F15, 52)؛ توطئه کننده دیگر علیه شاه، آرتوكسارس خواجه حرم‌سرا است که او را در اختیار ملکه می‌گذارند و اعدام می‌شود (F15, 54)؛ همین پاریساتیس دستور می‌دهد تمام اعضای خانواده استاتیرا، عروس خودش و ملکه کشور و زن اردشیر دوم، را زنده دفن کنند، غیر از یکی از ایشان که روکسانه خواهر زیبای استاتیرا است و ماجرای عشق او با برادرش "تریتخمه" نمایش را اندوه‌بارتر می‌کند و او را زنده به گور نمی‌کنند بلکه زنده پوستش را می‌کنند (F15, 55). وقتی پاریساتیس می‌خواهد همین کار را با عروس خود [استاتیرا ملکه کشور!!] انجام دهد و لیعهد مقاومت می‌کند و از تحويل مادرش امتناع می‌ورزد

انحطاط شاهنشاهی یا انحطاط منابع؟ □ ۸۷

(F15, 56) مدتی بعد پاریساتیس پسر "تری تخمه" را مسموم می‌کند (F16, 61) پس از شورش کوروش کوچک، پاریساتیس خواجه‌ای را که پس از نبرد کوناکسا سرکوروش را از بدن جدا کرده است، به چنگ می‌آورد و دستور می‌دهد زنده پوستش را بکنند و آنگاه بدن پوست کنده شده و پوست را هر یک حداگانه به چهار میخ می‌اویزد. فردی از اهالی کاریا [یونانی] که به علت ضربه زدن به کوروش هنگام چنگ، از سوی اردشیر مفتخر شده و جایزه گرفته نیز مورد شکنجه ملکه مادر [پاریساتیس] قرار می‌گیرد و به قتل می‌رسد، و نیز خواجه‌ای که در حال مستی به خود بالیده که کوروش را کشته است، با نیرنگ به چنگ ملکه مادر می‌افتد و به وضع فجیعی به قتل می‌رسد (F16, 66-67). و سرانجام نوبت خود استاتیرا [ملکه] است که به اصرار از شوهرش می‌خواهد کلثارخوس را بکشد و چنین می‌شود (F27, 69) به نوشته پلوتارک (اردشیر، ۱۸) کتزیاس همین را انگیزه اوچ کینه‌توزی پاریساتیس می‌شمارد که در نتیجه عروس خود استاتیرا را مسموم می‌کند (F27, 70).

شایان توجه‌ترین شباهت میان قربانیان این اعمال کینه‌توزانه زنانه آن است که یا یونانی هستند یا اعضای دربار سلطنتی. اگر یونانی هستند اکثرًا مرتكب نوعی "بی‌عدالتی" بر ضد خاندان سلطنتی شده‌اند: یا با شاهدختی خوابیده‌اند یا شاهزاده‌ای را آزده‌اند. اما اعضای دربار یا خاندان شاهی بیشتر از آن‌رو مورد خشم و کین ملکه واقع شده‌اند که در شورشی علیه تاج و تخت مشارکت داشته‌اند. آیا در ایران مرسوم بوده یا عادی به‌نظر می‌رسیده که امر مجازات یک خبانت بزرگ به دست ملکه انجام گیرد؟ یگانه مورد تأیید شده از سوی خود ایرانیان، سنگنیسته بیستون است که خود شاه می‌گوید فرمان شکنجه و اعدام شورشیان را صادر کرده است (مثال: DBII.70-78) اما در آن صورت باید گفت این کارها مربوط به زمانی بوده که همه‌چیز همان‌گونه بوده که باید می‌بود و هنوز اوضاع رو به فساد نگذاشته بود.

متأسفانه در بیشتر موارد کل داستان، که احتمالاً توسط کتزیاس به تفصیل بیان شده بوده توسط فوتیوس در یک جمله خلاصه شده است که این امکان تحلیل قصه را از ما سلب می‌کند. اما مورد ترمیمه استثناء است. این نمایشنامه پر ماجرا با یک ازدواج دوگانه سلطنتی آغاز می‌شود: آرساکس ولیعهد، یعنی اردشیر دوم آینده با

دختر ایدرنه ازدواج می‌کند، و تری تخمه یکی از پسران ایدرنه، دختر شاه به نام آمستریس را به زنی می‌ستاند. تری تخمه به جای پدر به مقام شهری می‌رسد. با این حال تری تخمه عاشق خواهر خود روکسانه می‌شود که نه تنها بسیار زیباست، بلکه تیرانداز و نیزه‌افکن فوق العاده‌ای هم هست. تری تخمه تصمیم می‌گیرد از شر همسر قانونی خود خلاص شود و او را در یک کیسه یا گونی می‌گذارد. به درخواست شاه فردی به نام او دیاستس دخالت می‌کند و تری تخمه را می‌کشد. پسر او دیاستس جانب تری تخمه را می‌گیرد و شهرکی را تصرف می‌کند تا در اختیار پسر تری تخمه بگذارد. در این ضمن پاریساتیس در صدد انتقام وارد عمل می‌شود. یگانه اعضا خانواده ایدرنس [ایدرنه] که از انتقام ملکه، حداقل فعلًا، جان به در می‌برند، استاتیرا و پسر تری تخمه هستند.

از چگونگی رابطه میان ایدرنه و شاه ذکری نشده است اما احتمالاً اوی از خانواده‌ای بود که با داریوش در کودتای علیه دو برادر مغ همکاری کرده‌اند (DB [کتبیه یستون] VI، ۷۶؛ هرودوت III، ۷۰؛ و نیز بنگرید به یوسوپی ۳۶۸: ۱۸۹۵) و بنابراین از اعضای اشراف بلند پایه بوده است. نام او کاملاً ایرانی است، گرچه تلفظ برگردان آن به یونانی کمی تغییر کرده و در اصل "ویدارنه" [vidarna] بوده است (اشمیت ۱۹۷۹: ۱۲۵). غیر از نام‌های آمستریس، روکسانه و میتراداتس [=مهرداد، پسر او دیاستس] نام‌های دیگر متعاقده‌کننده به نظر نمی‌رسند و گمان می‌رود تخیل کتزياس تا حدی باعث تحریف شده باشد. اما در مورد کل داستان نباید چنین گفت. این داستان به همین شکل که باقی مانده است، شباهت‌های زیادی با داستان ماسیست در کتاب هرودوت (IX، ۱۱۳-۱۰۸) دارد. در هر دو داستان دو ازدواج پسر و دختر شاه، یک ماجراجای عشقی نامشروع، و نابودی کل خانواده به چشم می‌خورد و حتی شباهت اندکی در مورد قهرمان اصلی زن داستان وجود دارد که در داستان کتزياس در کارهای مردانه‌ای مانند تیراندازی و نیزه‌افکنی سرآمد مردان است و در داستان هرودوت به او وعده بخشیدن "یک سپاه" داده می‌شود. با این همه چشمگیرترین جنبه هر دو داستان آن است که ملکه انتقام گیرنده اصلی است. آیا این بدان معناست که کتزياس چارچوب اصلی داستان را از هرودوت اقتباس کرده و آنگاه، چنان‌که یا کوبی عقیده دارد (2059: 1922)، آن را با عناصر

ساختگی جدیدی تکمیل کرده است؟ این امکان را نمی‌توان منتفی دانست. با این همه در این مورد آنقدر نشانه کافی وجود دارد که ما را به تحقیق بیشتر درباره سنت شفاهی داستان‌گویی و دارد (چنان‌که اغلب در مورد بخش‌های اولیه پرسیکا چنین فرض کرده‌اند). گرچه به احتمال پسیار زیاد منع کتزیاس برای دوره نزدیک به خودش نیز همین سنت بوده است.

اثبات این‌که کتزیاس داستان‌های خود را از شخص ملکه نشنیده باشد، البته ممکن نیست، اما شباهت میان ماجراهای تری‌تخمه و فراز و نشیب‌های ماجراهای ماسیست در تاریخ هرودوت، یعنی داستانی که مسلماً هرودوت از محافل داخلی دربار ایران نشنیده است، این ادعا را سست می‌کند.

همچنین غیرممکن نیست که ملکه‌ها شخصاً در مجازات سورشیان و اعمال دشمنی‌ها شرکت می‌کرده‌اند. اما ملکه کینه‌توز، به عنوان یک شخصیت اصولاً ادبی، ریشه در روایات شفاهی دارد و مستلزم بررسی و توجهی جدی‌تر است. من در جایی دیگر اظهار عقیده و استدلال کرده‌ام که در داستان‌های گوناگون مربوط به مرگ کوروش بزرگ وجود الگوهای داستانی به روشنی پیداست

(Sancisi-Weerdenburg: *Festschrift M.Boyce*, 1985: 471)

ماجرای مربوط به تاس بازی میان اردشیر دوم و پاریساتیس نیز در چنین قالب‌هایی می‌گنجد که به چهره‌های تاریخی نسبت می‌دادند (cf. Lord 1970: 27). در روایات هندی مشهور است که هویت یک قربانی با تاس بازی مشخص می‌شد (Held 1935: 252). این عنصر احتمالاً نکته باقی مانده‌ای از بقایای یک الگوی کهن هند و آریایی است که احتمالاً در داستان عاشقانه و اندوهبار کتزیاس (F16.66) و نیز در روایت ورزیافت‌تر پلوتارک (اردشیر، ۱۷) بسط یافته است. اما این نیز ممکن است که رسیدن (بخش‌هایی از) این قصه به ایران معمول تماس‌های طول سده پنجم بوده باشد، سنتی در مسیر معکوس افسانه‌های مربوط به کوروش (Drews 1974: 392). پس الگوهای روایتی این داستان‌ها احتمالاً به کلی کهن‌تر از چهره‌های تاریخی بوده‌اند که به آنان نسبت داده شده‌اند. گزارش‌های کتزیاس درباره ملکه‌های کینه‌توز اگر اساساً متعلق به ادبیات دانسته شوند، در آن صورت امتیاز آشکار بیشتری می‌یابند. بدین‌ترتیب یک توضیح طبیعی

برای دلیل شهرت زیاد زنانی پیدا می شود که با هیچ سند رسمی‌تر شاهنشاهی ایران مطابقت ندارد (سانسیسی وردنورخ ۱۹۸۳: ۲۲ff). مردم شناسان اظهار عقیده کرده‌اند که جایگاه مهمی که زنان در اسطوره‌ها و داستان‌های جامعه خود دارند، با فعالیت‌های ایشان در زندگی واقعی به دشواری قابل تطبیق است (Ardenen 1975: 4f). اگر آنچه کتزیاس گزارش می‌دهد بیشتر به عرصه ادبیات تعلق داشته باشد تا عرصه تاریخ‌نویسی، در آن صورت تأکید فراوان بر زنان به عنوان عوامل و عناصر کلیدی را می‌توان به نحو دیگری توضیح داد. بدون شک میان ادبیات و جامعه‌ای که آن را می‌آفریند پیوند وجود دارد، اما گفتن این که چنین پیوندی به هیچ وجه تک بعدی نبوده است نیازی به بحث ندارد. وجود مثلاً نمایشنامه آنتیگونه بر صحنه، هیچ چیزی را درباره‌ی جایگاه زنان در جامعه‌ای که این تراژدی را آفریده و به روی صحنه برده است به اثبات نمی‌رساند. در بافت جامعه ایرانی شاید برخی قصه‌ها درباره زنان بازتابی بوده است از تضاد علائق و وابستگی‌های ناسازگار با یکدیگر، چنان‌که زنانی که ناچار بوده‌اند میان نقش‌های خود به عنوان همسر و دختر انتخاب کنند، این تضاد را غالباً تجربه می‌کرده‌اند (سانسیسی وردنورخ ۱۹۸۳، ۳۳) به علاوه در مورد کتزیاس باید به این نکته تأکید ورزید که حتی اگر داستان‌های او خاستگاهی ایرانی می‌داشته‌اند، ما در اینجا با برگردان و روایت یونانی آن رویه رو هستیم که در واقع با دریافت‌های یونانیان از همسایگان شرقی‌شان منطبق شده‌اند.

کتزیاس را در بهترین حالت می‌توان خبردهنده‌ای ناشی دانست که به روایت ادبی بیش از واقعیت تاریخی ایران توجه داشته است. افزون بر این، کاملاً محتمل است که او در انتخاب منابع خود چندان دقت و وسوسی نداشته است، گرچه به عقیده دروز (۱۹۷۳: ۱۱۶) او یگانه کسی است که اولین گام را در تبدیل تاریخ به داستان‌پردازی برداشته است. و او در این فرآیند از فقدان هرگونه مفهومی درباره تاریخچه، چه رسد به تاریخ، در ایران، بسیار کمک گرفته است.*

اگر منابع فراوان دیگری وجود می‌داشتند ما طبعاً از گزارش کتزیاس به عنوان چیزی بی‌فائده چشم می‌پوشیدیم. اما چون هرچه داریم همین است، باید تلاش کنیم تا

*- درباره درستی یا نادرستی این اظهارنظر، در دیاچه خود بر کتاب سخن خواهیم گفت - م

آن را به بهترین وجه دریابیم و تحلیل کنیم. باید در دو نکته این منبع را بهبود بخشیم:

الف) با استفاده آگاهانه از الگویی نو برای کل ساختار دولت هخامنشی.

ب) با تحقیق درباره مفاهیمی که کتزیاس (و سایر نویسندهای یونانی) به طور ضمنی از آن‌ها استفاده کرده‌اند و بررسی گسترش و استمرار این مفاهیم در تاریخ‌نگاری اروپایی.

در بیشتر نتیجه‌گیری‌ها درباره شاهنشاهی ایران، دوره کوروش و داریوش دوره جوانی و شور و توان و اوج کامیابی آن‌بوده است که پس از پادشاهی خشایارشا به سرشاری سقوط می‌افتد. "بحران‌ها" از سال ۴۸۰ [شکست دریایی خشایارشا در سال‌میس] به بعد آغاز می‌شوند (Oelsner 1974: 1041).

نشانه‌های اصلی این بحaran‌ها وقوع سرکشی‌ها و شورش‌ها هستند که ضعف ذاتی دولت مرکزی را نشان می‌دهند. البته تاریخ ۴۸۰ بسیار شبه برانگیز است: در بسیاری از تفسیرهای جدید نیز نقطه چرخش اوضاع همانند گزارش‌های یونانی باز کمابیش گرد همین تاریخ دور می‌زند.

استفاده از مدلی پیشرفته‌تر در علم انسان‌شناسی برای "دولت‌های آغازین" (Classen and skalnik 1978, 1981) می‌تواند مسیر پژوهش را هدایت کند و آن را از پرتگاه اجتناب‌ناپذیر دور سازد. اگر بخواهیم شاهنشاهی هخامنشی را با اصطلاحات علم انسان‌شناسی بیان و تفسیر کنیم باید گفت «ضعف دولت مرکزی معلول دستگاه فرمانروایی توسعه نیافته‌ای بوده که در آن تصمیم‌گیری‌های خلق‌ال ساعه [ad hoc] امری اجتناب‌ناپذیر بوده است، و شورش‌های بومی و قیام‌های مکرر در واقع نوعی شکاف یا ترک خورده‌هایی هستند که طبعاً در همه دولت‌های باستانی رخ می‌داده است... چون ساختارهایی که امپراتوری از آن‌ها شکل گرفته و از قبل ساخته شده بوده‌اند هنوز هم می‌توانسته‌اند بدون وجود یک ساختار فراگیرتر و گستردۀ‌تر به حیات خود ادامه دهند.» (Claessen and skalnik 1978: 632). اگر براساس این مدل تحلیل کنیم می‌بینیم مسائل به جای انحطاط و رو به زوال رفتن رشد کرده‌اند.

کتزیاس را از جنبه‌ای دیگر می‌توان به نظر من ارزشمند دانست، چون مفهوم تازه‌ای را برای اولین بار در تاریخ‌نویسی اروپایی مطرح کرد و در واقع پایه گذاشت و آن

مفهوم "شرق" بود. واژه "شرق" در ذهن ما یادآور حرم‌سراها، خواجگان، تجمل فراوان و توطئه‌ها است. و در عین حال دلالت ضمنی دارد بر حالاتی از نرم خوبی، انسداد، آسانگیری و فقدان انضباط، که خلاصه همه این‌ها در اصطلاح "زن صفتی" گرد می‌آید. پیشگام دانستن کتزیاس از این لحاظ از طرف من لزوماً بدان معنا نیست که من شخص او را مسؤول این ابداع بدانم. تحلیل دقیق‌تر تمایشنامه‌های آتنی سده پنجم ق.م. احتمالاً درباره خاستگاه‌ها و تحولات و رشد این اندیشه حقایق بیشتری را بر ما آشکار خواهد ساخت. به احتمال زیاد این طرز فکر در محیط و سرزبان‌ها وجود داشته و کتزیاس (تا جایی که می‌دانیم) نخستین کسی بوده که آن را در توصیف خود از یک امپراتوری شرقی به کار گرفته است.

در کتاب هرودوت ایرانیان هنوز "بربرها" یعنی "دیگران" هستند اما هنوز صریحاً پست‌تر دانسته نمی‌شوند. هنوز خصایل مردانه و نیرومندی از خود نشان می‌دهند و پیوسته "زن صفت" تصویر و توصیف نمی‌شوند. در کتاب هرودوت، یونانی در تقابل با ایرانی هنوز برابر با مرد در تقابل با زن نیست. با این حال تصویرسازی کتزیاس از زندگی درباری ایران به تصوری که خود ما امروز از "شرق" داریم بسیار نزدیک است. ممکن است استدلال شود که تحکیم این مفهوم (که البته کتزیاس مسؤول آن نبود بلکه عقاید عمومی یونانیان نقش مهمی در آن ایفا کرد) به موازات افزایش جوش و خروش علیه زنان در بخش‌هایی از ادبیات قرن پنجم یونان پیش رفته است. هم زنان و هم ایرانیان به عنوان عناصری خطرناک برای جامعه شهر وندی، بیگانه از جامعه دانسته می‌شدند و هر دو به بیرون از این جامعه رانده می‌شدند. هر دو مظنون بودند که قدرت‌هایی مرموز و جادویی (در مورد ایرانیان "طلاء") دارند که می‌توانند سلامت جامعه مردانه یونانی را دچار مخاطره سازد. اما خوشبختانه هر دو اساساً ضعیف بودند و درنهایت توانایی رقابت با یک جامعه مردانه واقعی را نداشتند.

مفهوم "شرق" به عنوان جامعه‌ای که حرم‌سرا بر آن حاکم است، موفقیتی پایدار در سنت تاریخ‌نگاری مردانه "اروپامدار" به دست آورد. اکنون زمان آن رسیده است که در این زمینه دیدگاه خود را تغییر دهیم و نه تنها درباره‌ی این که در سطوح گوناگون شاهنشاهی ایران چه رخ می‌داده است پژوهش‌های تازه‌ای را آغاز کنیم،

انحطاط شاهنشاهی یا انحطاط منابع؟ □ ۹۳

بلکه نیز روشن سازیم که مفاهیم امروزی ما از کجا آمده‌اند، کجای اسناد ما افتادگی دارند و خالی مانده‌اند و آشکارا معلوم کنیم تاریخ هخامنشی تا چه اندازه از نیروی ادراک پژوهش تاریخی ما بیرون مانده است.

مأخذ

- E. Ardener (1975), 'Belief and the problem of Women' in: S. Ardener (ed.), *Perceiving Women*, London, 1-27.
- H. Bengtson (1965), *Griechen und Perser. Die Mittelmeerwelt im Altertum I* (Fischer Weltgeschichte 5), Frankfurt am Main.
- M. Boyce (1957), 'The Parthian *Gōšān* and Iranian Minstrel Tradition', *JRAS* 20, 10-45.
- M. Boyce (1975), *A History of Zoroastrianism I*, (Hdb. d. Orientalistik, Bd. 8, Abschn. 1, Lief. 2, Heft 2A) Leiden.
- E.J. Bickerman & H. Tadmor (1978), 'Darius I, Pseudo-Smerdis and the Magi', *Athenaeum* 56, 239-261.
- P. Briant (1982), *Rois, tributs et paysans. Etudes sur les formations tributaires du Moyen-Orient ancien* (Annales littéraires de l'Université de Besançon 269), Paris.
- H.J.M. Claessen & P. Skalnik (1978), *The Early State*, Den Haag.
- H.J.M. Claessen & P. Skalnik (1981), *The Study of the State*, Den Haag.
- J.M. Cook (1983), *The Persian Empire*, London
- R. Drews (1973), *The Greek Accounts of Eastern History*, Cambridge Mass.
- R.T. Hallock (1969), *Persepolis Fortification Tablets* (OIP XCII) Chicago.
- G.J. Held (1935), *The Mahabharata. An Ethnological Study*, Amsterdam.
- Cl. Herrenschmidt (1982), 'Les historiens de l'empire achéménide et l'inscription de Bisotun', *Annales ESC* 37, 813-823.
- W. Hinz (1976), *Darius und die Perser. Eine Kulturgeschichte der Achämeniden*, Baden-Baden.
- F. Jacoby (1922), s.v. 'Ktesias', *RE* XI, 2032-2073.
- A.B. Lord (1970), 'Tradition and the Oral Poet: Homer, Huso and Avdo Medjedovic, in: *La poesia epica e la sua formazione* (Atti del Convegno Internazionale, Acc. Naz. dei Lincei, Quad. 139), Roma, 13-30
- A. Momigliano (1969), 'Tradizione e invenzione in Ctesia', *Quarto contributo alla storia degli studi classici e del mondo antico*, Roma, 181-212 (repr. of *Atene e Roma* 2 (1931).
- A. Momigliano (1979), 'Persian Empire and Greek Freedom' in: A. Ryan (ed.) *The Idea of Freedom. Essays in Honour of Isaiah Berlin*, Oxford, 139-151.

- P.R.S. Moorey (1983), Rev. of Cook 1983, *TLS* February 25, 198.
- J. Oelsner (1974), 'Krisenerscheinungen im Achaimenidenreich im 5. und 4. Jht. v.u.Z.' in: E.C. Welskopf (ed.), *Hellenische Poleis*, Berlin, 1041-1073.
- H. Sancisi-Weerdenburg (1980), *Yaunā en Persai*. Grieken en Perzen in een ander perspectief, diss. Leiden.
- H. Sancisi-Weerdenburg (1983), 'Exit Atossa: Images of Women in Greek Historiography on Persia' in: A. Cameron & A. Kuhrt (eds.), *Images of Women in Antiquity*, London, 20-33.
- R. Schmitt (1979), 'Die Wiedergabe iranischer Namen bei Ktesias von Knidos im Vergleich zur sonstigen griechischen Überlieferung' in: J. Harmatta (ed.) *Prolegomena to the Sources on the History of Pre-Islamic Central Asia*, Budapest, 119-133.
- G. Walser (1967), 'Griechen am Hofe des Grosskönigs' in: *Festgabe Hans von Geyserz*, Bern, 189-202.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

نیروی دریایی باستانی ایران و پیشینیان آن^۱

هـ ت. والین خـا - شهر او ترخت*

پژوهش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱- مقدمه

در بهار ۵۲۵ کمبوجیه پادشاه ایران به جنگ با مصر برخاست و در یک لشکرکشی کوتاه فرعون پسامتیخوس سوم را شکست داد و «در میانه تابستان ۵۲۵ کمبوجیه رسماً به عنوان شاه مصر علیا و سفلی تاجگذاری کرد» (Cook 1983: 48) [ترجمه فارسی، ص ۹۹]. نیروهای اعزامی ایران شامل ناوگانی (Nautikos stratos) بود که گفته‌اند «کامالاً وابسته به فینیقی‌ها بود» (هرودوت، III، ۳، ۱۹)، اما در واقع از تعدادی کشتی غیرفینیقی تشکیل می‌شد. یکی از این کشتی‌ها (یک کشتی موتیلی: ۱۳، III) پیک ایران را سوار کرد و به ممفیس برد، اما بعداً عده‌ای از مردم به کشتی حمله کردند و همه خدمه و سرنشیان آن را کشتند. با این حال این ناوگان ظاهراً در نبردی واقعی شرکت نکرده و در مورد فتح کارتاز نیز که در برنامه آینده بود و اصولاً به همین منظور کشتی‌های فینیقی را آورده بودند، برنامه لغو شد زیرا فینیقی‌ها حاضر نشدند علیه "فرزنдан

۱- This study is based on two papers presented to the Achaemenid History Workshops of 1981 and 1983. I want to thank those friends and colleagues who have commented on earlier versions of this study, or supplied me with information: professors J.M. Cook, J.K. Davies P.W. de Neeve, M.A. Wes, H.D. Westlake; dr. H.C. Teitler; mr. K.J.H. Vriezen. They are not, of course, responsible for any of the views here expressed.

در متن ماهمه نقل قول‌های بی‌نام از "هرودوت" است، در مورد نقل قول‌های دیگر بگرید به فهرست کوئتمنوشت‌ها.

*- H.T. Wallinga-Utrecht

خود" به جنگ بروند (III، ۱۹، ۲).

با آن که کمبوجیه از ناوگان خود استفاده نکرد، اما هرودوت با لحنی از اقدامات و پیروزی او سخن می‌گوید که گویی نیروی دریایی در آن سهم مهمی داشته است. در روایتی نقل شده است که کمبوجیه از پدرش نیز فراتر رفت، چون توانست هم متصرفات کوروش را حفظ کند و هم مصر را بر آن‌ها بیفزاید و افزاون بر آن ارباب دریا شود (III، ۳۴، ۴). به علاوه، هرودوت از نیروهای کمبوجیه دقیقاً فقط سهم ناوگان او را می‌داند (III، ۱۹) و از نیروی زمینی با اشاره‌ای می‌گذرد (III، ۴). سرانجام، واقعیت عجیب آن است که فرمانده نیروی دریایی مصر در زمان آماسیس و نیز پسامتیخوس سوم که مردی به نام "اوچه هاررسنه"^۲ بود، پس از پیروزی ایرانیان موقعیت بسیار برجسته‌ای یافت و «در زمان کمبوجیه و داریوش صاحب عنایون و مقام‌هایی چون ملازم افتخاری شاه، منشی مخصوص، پیشکار، خوان سالار و معمولاً رئیس کل تشریفات، طبیب مخصوص دریار و نیز دریا سالار مصر» شد (کوکی ۱۹۸۳: ص ۴۸) [ترجمه فارسی ص ۹۹]. چنان‌که به‌نظر می‌رسد اوچه هاررسنه پاداش خدمات مهمی را گرفته که در آن اوضاع و احوال از خیانت دست‌کمی نداشته است:^۳ و این نیز مؤید نقش نیروی دریایی در لشکرکشی کمبوجیه است.

اگر این اطلاعات پراکنده را کنار هم بگذاریم معلوم می‌شود نقش نیروی دریایی کمبوجیه مهم‌تر از آن بوده که از توصیف هرودوت برمی‌آید. و این قابل درک است، زیرا هرودوت سائیت مصر را قادری دریایی توصیف کرده است: دو ناوگان توسط نخو [= نکو، فرعون مصر] (II، ۱۵۹) و جانشینانش ساخته شدند (II، ۱۶۱؛ نک. گاردنر ۱۹۶۱؛ براون ۱۹۸۳: ۴۹؛ و پانوشت شماره ۳۴ بعدی ما). اما دریاره آن سال‌های حساس و سرنوشت‌ساز پیش از تهاجم ایرانیان، نه هرودوت به این دو ناوگان اشاره‌ای می‌کند و نه هیچ منبعی دیگر، و این نکته، که چیزی بیش از ملاحظات استراتژیک بوده، ظاهرأ

2- On Udjeharresne ecf. the fundamental study by Posener 1936: esp. 164ff.

3- Cf. Posener 1936: 165, "Cette adhé sion à la cause perse qui a pu avoir son influence sur l'issu de la lutte..."; Olmstead 1948: 88, "the naval commander U. treacherously brought about the surrender of... Sais"; Drioton-Vandier 1962: 600, "son attitude ne dut pas être très glorieuse".

مؤلفان جدید را واداشته تا جنبه دریایی لشکرکشی کمبوجیه را بی اهمیت پنداشند.^۴ و از همین روست که می بینیم به بخشی از مدارک توجهی نشده است. با این حال روایت سنتی آن است که کمبوجیه ارباب دریا شد.

برخلاف این روایت سنتی، به طورکلی پذیرفته شده که عبارت «سلطه کوروش بر فینیقیه» بدان معناست که او «اکنون ناوگان جنگی دومی در اختیار داشت که از نظر تعداد و مهارت با کل ناوگان دولت‌های یونانی برابری می‌کرد» (اومنستد ۱۹۴۸: ۵۶)^۵ به عبارت دیگر این کوروش بود، نه کمبوجیه، که دربی فتح ایونیه و فینیقیه ارباب دریا شده بود. گزارش‌های هرودوت درباره عملیات دریایی بعدی ایرانیان، به خصوص لشکرکشی بزرگ خشایارشا، این نکته را بدون شک تأیید می‌کند، و می‌گوید کشتی‌های این لشکرکشی را ملل تابعه تأمین کردند که سهم فینیقی‌ها و یونانیان از همه بیشتر بود (VII، ۸۹ به بعد)^۶ از این گزارش‌ها نتیجه‌گیری شده است که دولت - شهرهای یونانی و فینیقی هم در نبرد لاده (VI، ۶ و ۸) و هم در لشکرکشی خشایارشا (VII، ۸۹ به بعد) دارای نیروی دریایی بودند، و به هر روی این نیرو چنان اهمیتی داشته که پس از آنکه این ملل مغلوب شده‌اند ناچار «برای همیشه» آن را در اختیار شاه ایران قرار داده‌اند. در مورد لشکرکشی بزرگ خشایارشا، بیش از یک سال به این ناوها نیاز بود، چنان‌که ایونی‌های شورشی را در لاده شکست دادند (این کشتی‌های زامستان را به ترتیب در کومه و میلتوس گذراندند: VIII، ۱، ۳۱؛ VI، ۱، ۲۱).

با این حال مفهوم قدرت دریایی ایران و سازماندهی آن شالوده استواری ندارد، و به علاوه از بنیاد نامحتمل است. هیچ منبع سنتی اشاره‌ای به وجود چنین ناوگانی در قلمرو دولتشهرهای (poleis) درون شاهنشاهی ایران در قرن ششم نمی‌کند؛ و هیچ گزارش روشی و غیرقابل تردیدی هم از وجود تعهدی از طرف اتباع دریایی ایران نسبت به این امپراتوری در دست نیست، پس رابطه فرضی میان سروری ایران و اتباع دریانورد آن مبنای تاریخی ندارد و بسیار بعید است.

4- E.g. Olmstead 1948: 88; Cook 1983: 48.

5- Cf. for example Cook 1983: 105f.

6- Herodotos' term is *parekhein*, - *ekhesthai* (cf. VII) 1.2, 21.2, 158.4; al.).

۲- ناوگان "شهر" در سده ششم و قدرت دریایی ایران

آگاهی ما درباره ناوگان "شهر" [polis = دولت/ شهر] در سده ششم ق.م (پیش از سال ۵۲۵) بسیار ناقص است. هیچ‌گونه منبع اولیه‌ای وجود ندارد، چون مدارک پیکره‌ای یا شمایلی - اکثراً مربوط به نقاشی‌های روی گلدنی ایالت آتیک - ارتباط مستقیمی با کشتی و ناو ندارند و مدارک مکتوب در این زمینه نیز موجود نیست.

هرودوت و توکو دیدس [= تو سیدید] مهم‌ترین منابع ثانوی ما هستند: اولی پاره‌ای اطلاعات را حفظ کرده که در مورد برخی شهرها دقیق و مفصل است: مانند فوکایا (۱، ۱۶۳) به بعد) و ساموس (III ۳۹ و ۴۴، ۲) اما بقیه اطلاعاتش تصادفی و مبهم است.^۷ توکو دیدس دو فصل بسیار مهم درباره توسعه قدرت دریایی یونان دارد (۱۴ و ۱۲).^۸ که بخشی از آن را از هرودوت گرفته اما بقیه را خودش گرد آورده است: این اطلاعات را از میان تفسیرهایش می‌توان بیرون کشید اما صریح و مشخص نیستند (بنابراین معلوم نیست او براساس چه مدرکی ادعا کرده است که کورینت نخستین و قدیمی‌ترین نیروی دریایی یونان را از پایان قرن هشتم به بعد داشته است: نک ۱: ۱۳).^۹ نظر او درباره توسعه قدرت دریایی باستانی، تا جایی که از مدارک شمایل شناختی می‌توان استنباط کرد، با تحول نوع کشتی‌ها مطابقت دارد،^{۱۰} و از این‌رو باید اساس هر تحلیل تازه‌ای قرار گیرد.

توکو دیدس سه مرحله را در توسعه nautika، یعنی "قدرت دریایی"، از هم تفکیک می‌کند: اولی (سبک باستانی یا palaios tropos در ۱، ۱۰، ۴) سال پیش از زمان خود او پایان یافته است؛ دومی که از زمان خودش آغاز می‌شده بسیار شبیه سبک نو (۱، ۲) بوده که در کورینت ابداع شده؛ و سومی مرحله سبک نو بوده که کمی پیش از مرگ داریوش شاه در سال ۴۸۶ آغاز شده است.

۷- در مورد شرکت کشتی‌های یونانی و آیولی در شورش ایونیه، بتگرید به بعد پانوشت ۶۹.

8- Cf. Classen-Steup *ad loc.*: Corinth's leadership "scheint sowohl auf die Anlage von Häfen und Werften als auf die Zahl und die Bauart der Schiffe zu beziehen zu sein": unfounded and meaningless phrases expressing pure perplexity.

9- I shall analyse this evidence in a study of the development of Greek ships and sea-power in the archaic period, which is due to appear in the near future.

توكودیدس تفاوت میان این مراحل را صراحتاً ذکر نمی‌کند، اما چون اشاره دارد به این‌که رهبری کورینت طی مرحله دوم به آن دلیل بوده که اولین شهر یونانی بوده که "تری رم" [trirem] کشتی یا رزم‌ناوی با سه ردیف پاروزن] ساخته است (۱، ۱۲)، استدلال شده که این نوآوری کورینت جنبه فنی داشته و به ابداع "تری رم" انجامیده است.^{۱۰} با این حال این نظر با تأکید خود توكودیدس درباره قدرت دریایی مرحله دوم مغایرت دارد، زیرا در این مرحله شکل کشتی‌های شهرهای کورینت، ساموس و فوکایا بسیار شبیه مرحله نخست بوده (که توكودیدس تاریخ آن را تا جنگ ترویا عقب می‌برد): آنان از "پنته کونتور" [pentekontor] زورق‌های ۵۰ پارویی و سایر کشتی‌های پارویی استفاده می‌کردند و تعداد کمی "تری رم" نیز به آن‌ها افزودند (۱، ۱۴). بنابراین تفاوت میان دو مرحله نخست که از این لحاظ بسیار شبیه بوده‌اند، باید در چیزی دیگر بوده باشد.

پس آنچه مرحله سوم توكودیدس را متمایز می‌ساخت استفاده از "تعداد زیادی" تری رم بود (۱، ۱۴، ۲). در واقع در زمان او ناوگان آتن منحصراً دارای رزم‌ناو "تری رم" بوده است.^{۱۱} اما در این‌جا فقط مسأله پیشرفت فنی مطرح نبود: اصولاً وجود "تری رم" به سازماندهی کاملاً جدیدی در ناوگان نیاز داشت. طی مرحله اول توكودیدس، همه کشتی‌ها متعلق به شاهان و سایر افراد، یعنی خصوصی بودند، چنان‌که خود او در مورد آگاممنون بر این نکته تأکید دارد (۱، ۹؛^{۱۲} ۳)؛ اما در زمان خود توكودیدس "تری رم"‌ها به طور معمول^{۱۳} جزو اموال دولتی بودند. اطلاع‌اندکی که درباره سازمان

10- According to Kö ster(1923: 107-8), the Corinthians invented the *parexeiresia* (the outrigger of two-banked and three-banked galleys). Curiously enough Kö ster did not try to show that this structure has been depicted on geometric pottery (as it is). That the Corinthians invented the trireme is held by GOS: 159; Morrison 1979: 57ff.; Lloyd 1975:45-61; Jordan 1975: 51.

11- These are Thukydides' words: "It appears that even these sea-powers, although many generations later than the Trojan war, used few triremes, but employed pentekontors and <other> oared ships, like the navies of those times.

12- GOS: 246ff.: triakontors were in use as despatch-boats, but were not used in naval battles.

13- Cf. Gray 1974 116-7.

14- Triremes exceptionally owned by private persons are mentioned e.g. V 47.1 and VIII 17; Th VI 50.1, 61.6; Plut. Per. 35.2; Is. 11.48. They clearly are a survival from the time of the naukraries.

ناوهای مرحله دوم داریم نمایانگر وجود آمیزه‌ای از هر دو اصل است: مثلاً در آتن در یک سو جماعات شهروندی خصوصی (*naukrariai*) را داریم که ملزم بودند کشتی‌هایی در اختیار دولت بگذارند^{۱۵} (pollux 8.108) و از سوی دیگر تعداد اندکی (احتمالاً ۲ فروند) کشتی دولتی که پیشگامان تری رم‌های "مقدس" سده‌های پنجم به بعد محسوب می‌شوند^{۱۶} (*naukrariai* 153 ff). های آتن احتمالاً شیوه *aeinautai* ها در شهرهای اتریبا و میلتوس بودند (Jordan 1975: 21-26). این سازمان‌های شهروندی خصوصی کشتی‌هایی به نام "گالی" [galley] می‌داشند که کوتاه‌تر بودند و احتمالاً اولین کشتی‌های بازرگانی بودند، درست همانند کشتی‌هایی که اهالی فوکایا در نبرد بزرگ دریایی آلالیا (حدود سال ۵۴۰) از آن‌ها استفاده کردند که "پته کونتور"‌های تجاری بودند (هرودوت، ۱، ۱۶۳، ۲) و گزارش هرودوت از تخلیه فوکایا نیز این را تأیید می‌کند: چون اهالی فوکایا زنان و کودکان و همه اموال منقول خود را به عرشه این کشتی‌ها آورده بودند، پس لابد گنجایش و قدرت حمل قابل ملاحظه‌ای داشته‌اند (۱، ۱۶۴). از سوی دیگر، کشتی‌های دولتی آتن، ۲۰ کشتی مشابه دیگر نیز داشتند که شهر کورینت به آنان "فروخته" بود تا در جنگ با آیگینا از آن‌ها استفاده کنند (VI: ۸۹؛ Samiois: Th.I 13.3) و نیز آمینوکلس، کشتی‌ساز کورینتی، چهار کشتی برای شهر ساموس (Mehrān، ۱۵۲؛ IV، ۱۵۳ و VII، ۱۵۶) تعدادی کشتی برای دولتها جهت تجارت رسمی (Mehrān، ۱۵۲؛ IV، ۱۵۳ و VII، ۱۵۶) در ساخت. این واقعیت که کورینت می‌توانست از ۲۰ کشتی خود چشم بپوشد^{۱۷} احتمالاً در جهان یونانی سابقه نداشت و همراه با این روایت که این شهر در نیمه نخست سده هفتم ق.م. می‌توانسته علیه کورکورا جنگی دریایی بربا کند، برای توکودیدس دلیلی کافی بوده

15- Cf. Kahrstedt. 1934: 246ff. and e.g. Hignett 1952: 67ff.

16- Jordan (1975; 153ff.) believes that there were "a very large number" of such sacred triremes, one for each cult in which they were used. This, in my view, is quite mistaken and disproved by the wording from a fragment of the Atticographer Philochorus who said that there were "originally two, Ammonias and Paralos, to which were added Demetrias and Antigonis" (*FGH* 328F 48). But ships of this sort were no doubt in existence in the archaic period, as Jordan rightly insists (cf. Wilamowitz, *Aristoteles und Athen* (1893), II 165 n.52), although not of course triremes.

17- That these ships were state-property is implied in Herodotus' story. I suspect that these ships were scrapped because Corinth had begun to adopt the trireme as the ship of the line.

که کورینت را در سراسر دوران کهن به عنوان قدرت دریایی برتر بشناسد. یک ناوگان برای طی چنین فاصله زیادی می‌بایست ذخایری منظور کند (Wallinga 1982: 471 cf.) و بنابراین بربا کردن چنین جنگی به تنها کورینت را یکتا و پیشگام آتن می‌ساخت که به راستی در زمان توکودیدس تقریباً یک قدرت دریایی مدرن محسوب می‌شد. پس در این دوره، یعنی مرحله دوم توکودیدس، قدرت‌های دریایی تعداد کمی کشتی دولتی در اختیار داشتند (غیر از کورینت که بیشتر هاشت) و شیمار بیشتر "گالی"‌ها متعلق به شهروندان خصوصی بودند که در هنگام جنگ به عنوان کشتی‌های بازرگانی مسلح عمل می‌کردند.^{۱۸}

از این‌رو، این "شهرها" به عنوان قدرت‌هایی دریایی چندان سهمگین نبودند: چون گالی‌های تجاری را نمی‌شد برای مدتی طولانی در اختیار داشت، معمولاً عملیات دریایی کوتاه مدت بودند. توکودیدس حق داشت که جنگ کورینت با کورکورا را دلیلی برای برتری دریایی کورینت بداند. بر عکس، واکنش فوق العاده کند کارتاز و متحдан اتروسکی آن، هنگامی که بازرگانی شان مورد تهدید فوکایا قرار گرفته بود و ملوانان با تجربه و ماهر در اثر تهاجم ایران به طور جمعی مهاجرت کرده و کورسیکا [جزیره کرس] را پایگاه خود برای فعالیت‌های بزرگ دزدی دریایی ساخته بودند، ثابت می‌کند که "شهرها" معمولاً نمی‌توانستند به سرعت و در مدتی کوتاه نیروی دریایی بزرگ‌تری فراهم سازند. این‌که پنج سال طول کشید تا کارتاز و اتروسکی‌ها به میدان کارزار بستابند (۱، ۱۶۶)، شاید متأثر از عوامل دیگر، مثلاً برتری تاکتیکی فوکایایی نیز بوده است^{۱۹} (که ساختن کشتی‌های بسیار بیشتر برای کسب برتری عددی را ضروری می‌ساخت (۱، ۱۶۶)). اما مدت پنج سال چنان طولانی است که فرضیه بالا را تقریباً متفقی می‌سازد و بر عکس نشان می‌دهد که آن‌ها بسیار ضعیف بوده‌اند.^{۲۰}

18- M. Lewis 1957: first three chapters, esp. ch.3: 'Henry VIII. The coming of the warship'. Cf. also Buck's excellent remark "Warships are only necessary if other powers possess them" (1962: 134).

19- For this see my study mentioned in n.9.

20- Here one must pause to consider the totally abnormal situation which resulted from the Phokaian emigration: when the Phokaian ships arrived at Alalia there was of course no ready means of subsistence for the people on board. When therefore the Phokaians in their plight

اما این وضع دقیقاً همانی است که می‌بایست انتظار داشت. شهرهای [Poleis] باستانی کوچک بودند و بنابراین درآمد عمومی آن‌ها احتمالاً بسیار ناقیز بوده است. در موقع بحرانی، در اختیار داشتن تعداد زیادی کشتی بازرگانی مسلح دولتی به معنای آن بود که این‌گونه کشتی‌ها در دیگر موقع و بیشتر مواقع می‌بایست بیکار بمانند و این امری غیرضروری و نامطلوب بود. همین مسئله احتمالاً باعث شده که شهرها از ساختن یا خریدن رزم‌ناوهای "تری رم" ^{۲۱} که کشتی‌های جنگی شخصی بودند که به کار حمل و نقل کالا و تجارت نمی‌آمدند^{۲۲} - چشم بیوشند و تا جایی که امکان انتخاب داشتند در صورت لزوم تعداد پاروزنان "پته کوتور"‌ها [زورق‌های پنجاه پارویی] را سه برایر کنند. فقط اوضاع و احوالی بسیار مساعد، مانند هنگامی که کورینت در تنگابه ایستموس موضع برتر داشت (که توکودیدس بر آن بسیار تأکید می‌کند: ۱، ۵، ۱۳)؛ یا هنگامی که آتن ناگهان رگه غنی معادن نقره خود را کشف کرد؛ یا در زمان وجود فشارهای خارجی نظیر جنگ بی‌پایان آتن با آیگینا و تهدید همسایه‌های خطرناک (فوکهای‌ها در آلالیا و ایرانیان در دریای اژه) ممکن بود یک "شهر" را مقاعد (یا مجبور) به پذیرش سیاستی دیگر سازد.

بنابراین به علت ماهیت وضع ناوگان "شهرها"، برای ایرانیان غیرممکن بود که از این ناوها بتوانند به عنوان ابزاری مهم و فراگیر استفاده کنند^{۲۳} و سیاست‌های دریایی بلند مدتی داشته باشند. حتی عملیاتی نسبتاً کوتاه مدت، نظیر لشکرکشی داریوش علیه سکاها، در صورت تمایل ایران به استفاده از ناوگان "شهرها" می‌توانست به تجارت آنان آسیبی جدی برساند، چه رسد به لشکرکشی بزرگ خشایارشا. با این حال دلیل اصلی و قطعی عدم استفاده ایران از این نیروی بالقوه این نبود.

بعداً دلیل بسیار مهم‌تر آن شد که ایرانیان مشاهده کردند اولین اقدام دریایی آنان بخشی از یک جنگ منظم و همیشگی با یک قدرت دریایی خواهد بود. درست مانند

→ turned to pillaging, their fleet, which would otherwise have been engaged in trade, suddenly became 'war fleet' of unprecedented size and permanent preparedness.

21- Cf. De Ste-Croix 1972: 394f. and Finley 1978: 114.

22- Otanes' subjection of Lemnos and Imbros with the assistance of Lesbian ships (V 26) is a good indication of the kind of small operation that the *polis* navies could be used for.

رومیان که می خواستند از کشتی های متحдан خود (Thiel 1954:63; بنگرید به socii navales) در اولین سال های "نخستین جنگ پونیک" استفاده کنند ولی ناچار شدند خود به احداث نیروی دریایی بپردازنند، «چون بدون آبروریزی نتوانسته بودند از متحدان یاری بخواهند»، ایرانیان نیز ناچار شدند یک نیروی دریایی برای خود پدید آورند. این که آنان به راستی چنین کردند، تلویحاً از این اشاره هرودوت پیداست که هنگامی که می خواهد توضیح دهد چرا جزیره نشینان ایونی در سال ۵۴۵ از کوروش "هراسی نداشتند" می افزاید چون هنوز فینیقی ها زیر دست ایران نشده بودند و خود ایرانیان نیز هنوز دریانورد^{۲۳} (naubatai: ۱۴۳، ۱) نگشته بودند. ظاهراً هرودوت می خواهد به اشاره بگوید که سازمان دریانوردی ایران همانند روم بوده است: کشتی های نیروی دریایی ایران را در آغاز فینیقی ها که در شمار ملل تابع ایشان بودند، اداره می کردند. این اشاره البته مربوط به همیشه نیست.

نکته معنی دار در این ارتباط آن است که وقتی در سال ۵۰۰ تبعیدی های ناکسوس از مهم ترین شهر ایونی یعنی میلتوس برای "کودتا" درخواست کمک کردند (۷، ۳۰) میلتوس (که هرودوت می گوید در آن زمان در اوج رفاه بود: ۷، ۲۸) نتوانست درخواست آنان را اجابت کند چون اصلاً نیروی دریایی نداشت. پس میلتوس نخست ناچار شد در توطئه ای با شهرب ایرانی سارد همکاری کند و آنگاه شهرب کشتی (و سپاه) در اختیارش قرارداد (۷، ۳۲). و این نکته اخیر نیز بسیار اهمیت دارد، چون هرودوت نام میلتوس را جزء شهرهای ایونیه که با کوروش قرار داد امضا کرده بودند، نمی آورد (۱، ۱۴۱)، که معنایش آن است که این شهر به معنای مرسوم کلمه "تابع" ایران نبوده است.^{۲۴} اگر میلتوس در سال ۵۰۰ ناوگانی نداشته می توان حدس زد که بقیه شهرهای ایونی نیز نداشته اند و هرودوت نیز در مورد ایونی هایی که جزو

23- Naubatai never has the sense of *epibatai* 'marines', not even Aesch. Pers. 1011 (as is suggested by Italie-Radt, *Index Aeschylaceus*, s.v.).

24- What Herodots' words-when he speaks of a treaty (*horkion*) on the same condition as with Croesus - mean precisely is not revealed, but they cannot be taken to indicate that Miletos surrendered in 546, as is perversely maintained by Olmstead (1948: 41-2).

شاهنشاهی ایران شده بودند، به وجود هیچ ناوگانی اشاره نمی‌کند.^{۲۵} گزارش هرودوت در مورد مخاصمات بر سر قبرس طی سورش ایونیه نشان می‌دهد که این عدم اشاره او را باید جدی بگیریم.

وقتی سورشیان قبرسی در انتظار حمله ایرانیان به خود بودند، یک ناوگان ایونی^{۲۶} بنابه درخواستی که کرده بودند به یاری شان آمد. آنگاه قبرسی‌ها انتخاب یکی از دو راه زیر را به ایونی‌ها پیشنهاد کردند: یا با نیروی زمینی ایران بجنگند یا با ناوگان فینیقی؛ اگر ایونی‌ها اولی را بر می‌گزیدند در آن صورت می‌بایست کشتی‌هایشان را در اختیار قبرسی‌ها قرار بدهند تا به نبرد با فینیقی‌ها بپردازند (۲، ۱۰۹، ۷). این بدان معناست که خود قبرسی‌ها کشتی نداشته‌اند. و این سازگار است با شکل سازمان نیروی دریایی ایران که کشتی‌هایش را در اختیار اتباع خود قرار نمی‌داد (نک. بعد ص ۱۰۵).

دیودوروس هنگامی که درباره لشکرکشی بزرگ خشایارشا در ۴۸۰ سخن می‌گوید، دقیقاً همین نوع سازماندهی را توصیف می‌کند. کشتی‌های ناوگان خشایارشا «بیش از ۱۲۰۰ فروند بود که ۳۲۰ فروند آن یونانی بودند؛ کشتی‌ها را شاه داده بود ولی خدمه و سرنشینان آن‌ها یونانی بودند» (دیودوروس سیسیلی، XI، ۳، ۷). این اطلاعات که از افوروس گرفته شده (Schwartz 1978: 5gf) از آن‌رو معتبرتر است که از روایتی شفاهی^{۲۷} سرچشم‌می‌گیرد که در کومه، زادگاه افوروس، حفظ شده بوده است: زیرا کومه به احتمال بسیار زیاد یک پایگاه دریایی مهم ایرانیان بوده است (نک. بعد ص ۱۰۵).

افوروس در جایی دیگر یک ناوگان ایران را "کشتی‌های شاهی" (basilikai FGrH 70 F192)، nees = پلوتارک، کیمون، ۱۲، ۵) و در جایی دیگر "ناوگان شاهی" (basilikos stolos: basilikos stolos: plb. XII f1)، کیمون، ۱۸، ۶؛ نیز بنگردید به Nepos Milt. 7.4: classis regia می‌ستاید 25 (plb. XII f1)، و باید جدی گرفت: پولیبیوس او را به عنوان یک مورخ دریایی می‌ستاید 25 (plb. XII f1)، و این همراه با داده‌های هرودوت ما را به این نتیجه می‌رساند که قدرت دریایی ایران همان‌گونه سازماندهی شده بوده که برای همتای رومی‌اش نیز اجتناب ناپذیر بوده است.

۲۵- تها ناوگانی که نام می‌برد متعلق به لسبوس است (III، ۴، ۳۹).

۲۶- در مورد این «ناوگان ایونی» طی دوره سورش نگاه کنید به پانوشت شماره ۶۹ بعد.

این امر توضیح دهنده آن است که چرا در همه روایات مربوط به تسلط ایران بر یونانیان آسیایی و بر فینیقی‌ها - و البته فقط همین اتباع ایران - تعهد فرضی این اتباع برای تأمین کشتی هیچ‌گاه در ارتباط با خراج یا جزیی از آن ذکر نشده است. در توصیف هرودوت از نظام خراج و سازماندهی مجدد آن (یعنی پولی یا نقدی کردن آن)^{۲۸} توسط داریوش یکم (III، ۹۸ به بعد) موارد گوناگونی از خراج جنسی ذکر شده است (III، ۹۰، ۹۱، ۹۲)، اما کلمه‌ای درباره کشتی یا درباره تخفیف خراج گفته نشده است. اندیشه جالبی درباره سازماندهی نیروی دریایی ایران به‌نحوی که در اینجا اشاره شد، در روایت هرودوت از داستان طولانی مینوس و تسلط او بر دریا وجود دارد. گفته شده که کاریایی‌ها از اتباع مینوس بودند ولی خراج نمی‌پرداختند: با این حال هرگاه مینوس از آنان طلب خراج می‌کرد، آنان خدمه کشتی‌های او را تأمین می‌کردند (I، ۱۷۲، ۲). از آنجا که بسیار بعید است جزییات این قصه طولانی اساسی تاریخی داشته باشد،^{۲۹} می‌توان آن را یک هسته الهام یافته از تاریخ جدید دانست که در قرن پنجم ق.م. شاخ و برگ یافته است.^{۳۰} در مورد روایت هرودوت این شاخ و برگ نمی‌تواند اشاره یا الگویی باشد درباره موضع کاریایی‌ها نسبت به تسلط دریایی آتن، چون نفردادن یا تأمین خدمه کشتی‌های آتنی چیزی نبوده که آتنی‌ها از اعضای اتحادیه دلیان [اتحادیه دلوسی] درخواست کنند (نک Meiggs 1972: 427). بنابراین یگانه الگوی ممکن و قابل درک سازمان نیروی دریایی ایران است: کشتی‌ها از ایران و تأمین خدمه از دریانوردان شهرهای تابعه شاهنشاهی (دیودوروس XI، ۳.۷.^{۳۱})

28- Cf. Wallinga 1984: 409ff.

29- So far I would go with Starr: his contention that the entire saga was an Athenian invention (1955: 287ff.) seems exorbitant to me (cf. Buck 1962: 137).

30- Another version is followed by Thukydides (I 4) which stresses the positive economic consequences of this thalassocracy: this version I would assume to be inspired by the Athenian thalassocracy of the fifth century.

31- Apart from this saga there is little explicit evidence for Karian rowers: a fragment of Diodorus (X 25.2-3) has been taken as implying "that there were Karians on the Greek side at the battle of Lade" (Hornblower 1982: 21 and n.124): at any rate they manned triremes. Much later, Antigonos Monophthalmos had a squadron of ships built at Rhodos and manned by Karians (Diod. Sie XIX 64.5). See below, 74ff.

در پرتو این مدرک، چنان‌که قبلاً گفتم نتیجه‌گیری اجتناب‌ناپذیر آن است که نیروی دریایی ایران به همان شیوه همتای رومی خود پس از ۲۶۰ سازماندهی شده بوده است،^{۳۲} و این به نتیجه‌گیری الزامی دیگری می‌انجامد که به همان اندازه اهمیت دارد، یعنی این‌که احداث نیروی دریایی توسط کمبوجیه به منظور استفاده از آن در لشکرکشی به مصر در واقع اقدامی "از پایه" و اصولی بوده، نه یک سر هم بندی "خلق‌الساعه" از اسکادران‌های قدیمی "ملی" و بنابراین بریشه‌ای ترین اقدام بوده است. البته اگر سرهم‌بندی خلق‌الساعه‌ای هم انجام گرفته باشد، عملی اضافی و نمایشی به منظور هراس‌انگیز نشان دادن نیروی دریایی ایران بوده است. اگر چنین بوده باشد، در آن صورت کمبوجیه دلیل بسیار قاطعی برای برداشتن این گام داشته است. به‌نظر من وضع شاهنشاهی ایران در سال‌های پیش از ۵۲۵ شباهت زیادی داشت به وضع بعدی امپراتوری روم در سال‌های آغازین "اولین جنگ پونیک" [= جنگ با کارتاشی‌ها]. ایرانیان نیز نظیر رومیان می‌باشند با یک قدرت دریایی قدیمی مقابله می‌کردند که به احتمال زیاد تازه دارای رزم‌ناوهای "تری‌رم" شده بود که در این برهه زمانی فقط برای جنگیدن اختراع گشته بود (نک. بعد پانوشت ۵۵). در چنین وضعیتی کمبوجیه می‌باشد که این نتیجه رسیده باشد که موقع ایران در تسلط بر نواحی ساحلی مدیترانه عملاً توسط مصر مورد تهدید قرار گرفته است و بنابراین از سوی دریا تهدید می‌شود. و به گمان من این نتیجه‌گیری کاملاً درست بود.

۳- نیروی دریایی مصر

در مصر به هرودوت گفته بودند که دومین شاه سلسله سائیت، نخو، تلاشی بی‌ثمر انجام داده بوده تا ترעהهای میان نیل و دریای سرخ حفر کند و داریوش یکم کار او را تکمیل کرده بوده است. به‌حال نخو پس از این ناکامی دستور ساختن "تری‌رم"‌ها را داده بوده است، یک اسکادران برای شمال دریای مدیترانه و یکی برای خلیج عربی

32- The only indication to the contrary, Herodotos' use of the expression "to furnish ships" (cf. above n.6), clearly reflects the practice of the (early) Delian league (cf. Meiggs 1972: 58ff.; Finley 1978: 111ff.)

(خلیج سوئز)؛^{۳۳} و به هر روی قصد داشته هر جا لازم شد از این اسکادران‌ها استفاده کند (II، ۱۵۸-۱۵۹).^{۳۴}

هروdotus این را نیز حکایت می‌کند که نخو دریانوردان فینیقی را به سفری به منطقه جنوب دریای سرخ فرستاد که آنان از این مسافرت از طریق "ستون‌های هراکلتس" [تنگه جبل طارق] بازگشتند (VI، ۴۲، ۷۱).^{۳۵}

این روایت‌ها، و به هر حال به خصوص روایت اول، مورد قبول همگان بود، گرچه اهمیت نسبت داده شده به نیروی دریایی نخو در روایات گوناگون تغییر می‌کرد و ارزیابی درستی از آن وجود نداشت. در این ارزیابی شاید کی نیتس صریح‌تر و بی‌پرده‌گویی از همه باشد که می‌نویسد «نخو خالق نیروی دریایی عظیمی در دریای مدیترانه و نیز دریای سرخ» شد؛ اما به همین ارزیابی قناعت می‌کند و این مفهوم را به استراتژی نخو بسط نمی‌دهد. به هر روی بدون چنین مفهومی پشتیبانی جدید از گزارش هروdotus بی‌ربط و بی‌معنا است.

برای آنکه حق به جانب کی نیتس [kienitz] باشد، نیروی دریایی نخو می‌بایست پدیده جدیدی در تاریخ مصر بوده باشد. گرچه استفاده نظامی از کشتی قبلاً بخشی از سیاست [فرعون] توتموسیس سوم در لشکرکشی به فلسطین و سوریه بود (Drower 1973: 453ff)، اما تأیید نشده است که او نیروی دریایی قدرتمندی ایجاد کرده و من فکر نمی‌کنم دفاع از مصر در آن زمان نیاز به چنین چیزی داشته است. کشتی‌های توتموسیس «نخست به کار حمل و نقل، ارتباطات و خدمات باربری برای ارتش پرداختند و در واقع پایگاه متحرکی بودند برای عملیات در بالای نیل و امتداد ساحل سوریه» (Hayes 1973: 367).^{۳۶} با

33- The slipways of these ships were still to be seen in Herodotus' day (II 159.1).

34- A hieroglyphic fragment from Sidon attests <Necho's> control of the Phoenician coast (Gardiner 1961: 358); Psammetichos II undertook "an expedition possibly peaceful to phoenicia mentioned in a later demotic papyrus" (Gardiner 1961: 360) and Apries no doubt used the navy in Phoenicia in support of Tyre during the siege of that city by the Babylonians which lasted thirteen years (Gardiner 1961: 360-1; Garelli-Nikiprovetzky: 151-2, 246). On Amasis policy see below, 62.

35- 1953: 24; 1967: 268; cf. Gardiner 1961: 358; Drioton-Vandier 1962: 583.

36- Based on T. Säve-Söderbergh, *The Navy of the Eighteenth Dynasty* (Uppsala Universitets Arsskrift, 1946: 6), 1946.

دستاوردهایی که این ناوگان کسب کرد و نیز عنوان یا لقب جدیدی که برای افسران و مقامات عالی آن ابداع شد، به هر حال اهمیت آن نمایان گردید (cf. de Meulenaere 1951: 61).³⁷ لوید به درستی مذکور شده است که «چرا باید فرمانروایان سلسله سائیت، که آگاهانه سلسله‌ای کهنه‌گرا تلقی می‌شد، باب‌کننده و پشتیبان چنین اصطلاح جدیدی باشند؟ پاسخ آن است که لابد چیز کاملاً جدیدی رخ داده بوده که به واژه نویی برای توصیف آن احساس نیاز می‌شده است» (272: 1972). چیزی که به "چیزی"³⁷ یا "ترستون" به راستی تجویل تازه پیش آمد بود.

نحو پس از شکست در کرخمیش [یا "کرکمیش"]، مستملکات مصر در سراسر سوریه را تخلیه کرد (Wiseman 1956: 24-25, Garelli-Nikiprowtzky 1974: 148)، و از آن پس نه او و نه هیچ‌یک از جانشینانش کوششی برای فتح دوباره آنجا نکردند. اما این به آن معنا نبود که آنان هدفی را که به خاطر آن نخوا آن سرزمین‌ها را اشغال کرده بود (که کاملاً سازگار با استراتژی فراعنه پیشین "پادشاهی جدید" بود)، یعنی هدف آزاد نگهداشتן مصر از تهاجمات بیگانه را رها کرده‌اند. البته این هدف همچنان آماج اصلی شاهان سائیت بود که در آن نیز کاملاً موفق بودند. نه تنها مصر به رغم تلاش‌های مکرر نبوکدنصر برای حمله به آن آزاد ماند (Garelli- Nikiprowetzki 1974: 151-2)، بلکه گمان می‌رود "بی ثباتی عمیق داخلی" در بابل زمان نبوکدنصر (ib: 153) نیز حاصل کوشش‌های

37- According to Lloyd the Saïte kings introduced Greek-style war-galleys into Egyptian navy for which the old term *kbnt*-ships then was used. He even assumes that these were trirmes (1972: 276f.; cf. 1975: 55 and 1980: 195), as Necho's ships are indeed called by Herodotus (II 159, 1). But this view, which goes against Thukyrides' testimony (cf. above: 49ff. and below: 63f.), has nothing to recommend itself. Herodotus' informants no doubt translated '*kbnt*-ship' as 'trireme', because in the Egyptian squadrons of the fifth-century Persian navy the trirreme was the line-of-battle ship and was then called *kbnt*-ship in Egyptian. In other words, *kbnt*-ship is equivalent to Greek *naus*. If the Egyptian ships, as I would assume (cf. below, 58), were primarily used as transport craft, they will have been much longer than Greek pentekontors. It may well have been because of their length, which could be estimated from that of the *holkoi* seen by Herodotus (II 15), that they were later (and wrongly) inferred to have been triremes. The fact that in the fifth century the term used for these ships also came to mean trireme, will then have appeared to confirm the inference.²

مصر بود که بارزترین نمونه آن حمایت مصر از قیام شاهان یهودی [در برابر بابل] بود (Garelli- Nikiprowetzki 1974: 179ff Gardiner 1961:360f) کشتی های *kbt* در پاییمای خود می توانستند سریع تر در آنجا نیرو پیاده کنند و از سورشیان حمایت نمایند (نک. پانوشت ۳۷).

میزان اهمیت سهم ناوگان مصر در این تلاش ها در محاصره طولانی شهر صور معلوم می شود. این شهر مدت ۱۳ سال (از حدود ۵۸۵ تا ۵۷۲^{۳۸}) در محاصره شدید نبوکدنصر بود (مثاندروس افسوسی FGrH 783 F7 که البته آشکارا ثمری تلاشیت (LXX Ez. 29.17-18)). درباره مداخله مصر در این مبارزه صریحًا گزارشی نشده است، اما اشاره هرودوت به اقدامات آپری یس در فینیقیه (II، ۱۶۱، ۲) نشانه ای است از فعالیت - کمابیش همزمان^{۳۹} - این شاه برای حفظ منافع مصر در منطقه. درست است که هرودوت درباره حمایت مصر از صور سخنی نمی گوید، بلکه بر عکس به یک نیروی دریایی آپری یس عليه شاه صور اشاره می کند (که می تواند بدان معنا باشد که مقاومت صور در برابر نبوکدنصر کاملاً به اراده خودش نبوده بلکه حاصل انتخاب بد نسبت به بدتر بوده است)، اما این امر نافی این واقعیت نیست که صفات آرایی ناوگان مصر عامل قطعی در شکست نبوکدنصر بود و به احتمال زیاد مقدمه ای شد برای استفاده شاه بابل از نیروی دریایی^{۴۰} (چه خودش و چه متحدانش). همزمان با این، ناوگان مصر می توانست برای پیاده کردن سپاه در ساحل مورد استفاده قرار گیرد: این کار چند بار توسط نخو (وایزن ۱۹۵۶: ص ۲۸ پانوشت ۵) و آپری یس (گاردینر ۱۹۶۱، ص ۳۶۰-۱) انجام گرفت.

همه این فعالیت های مصر در ساحل سوریه - فلسطین را می توان در قالب یک مفهوم استراتژیک فهمید که نه تنها به احداث دو ناوگان تو سط نخو انجامید، بلکه تلاش او برای متصل کردن دریای مدیترانه به دریای سرخ و همچنین مأموریت

38- Katzenstein 1973: 330.

39- Apries reigned from 589-570, cf. Gardiner 1961: 451.

۴۰- برخی از محققان امروزی این استفاده "سیاسی" از نیروی دریایی در یک نظر فنیاند، زیرا ضمن آن که ارزیابی درستی از هدف های استراتژیک نخو دارند، اما انکار می کنند (یا در نمی یابند) که همه شاهان سلسله سائیت به اصطلاح در یک کشتی نشسته بودند: نک. دریتون - واندیر ۱۹۶۲، صص ۵۹۴ و ۵۹۶ (گزارش آنان از نقش آپری یس در محاصره صور به کلی نادرست است. کی نیتس آشکارا استمرار سیاست های سائیت را انکار می کند (۱۹۶۷، ص ۲۷۰) تا جایی که منکر هر مفهوم سیاسی و استراتژیک برای لشکر کشی بسامتیخ دوم به ساحل فینیقیه است و ساده لوحانه ادعای می کند که هدف آن ایجاد روابط آشنا جویانه میان مصر و نبوکدنصر بوده است! (۱۹۵۳، ص ۲۵-۶).

اکتشافی فینیقی‌ها در جنوب دریای سرخ نیز در همین راستا بود. خود همین مفهوم استراتژیک، درپی نابودی آشور به عنوان یک عامل قدرت در ذهن نخوا ایجاد شده بود، و نابودی آشور واقعیتی بود که وضعیت او را نسبت به وضعیت پدرش و فراعنه قبلی "پادشاهی جدید" بسیار متفاوت می‌ساخت.

همه این فراعنه پیشین در وضعیتی به سر می‌برند که در آن چند قدرت کمابیش برابر در همسایگی با یکدیگر در آسیا با هم همزیستی داشته‌اند؛ یعنی به همین دلیل "پادشاهی جدید" توانسته بود علیه میانی با هیتی‌ها متحد شود (گارلی ۱۹۶۹: ص ۱۵۰ به بعد) با میانی علیه هیتی‌ها همدست گردد (گوته ۱۹۷۵، ص ۵) و با قدرت‌های دیگر (مانند بابل؛ گارلی ۱۹۶۹ ص ۱۹۰؛ و آشور، همان ص ۲۰۳) علیه هیتی دست اتحاد بدهد؛ پسامتیخ یکم از آخرین پادشاه آشور حمایت کرد تا موضع رقیب "نویابلی" او را تضعیف کند (گارلی - ۱۹۷۴ ص ۱۲۶-۷). با این حال وقتی آشور در هم کوییده شد و واپسین بقایای قدرت او نابود گشت (حدود سال ۶۰۹: همان، ص ۱۲۷-۸)، نخوا غیر از لیدی متحد بالقوه دیگری در آسیا نداشت، و لیدی متحدی بود که پدرش از آغاز مبارزه خود برای آزادی مصر با آن دست اتحاد داده بود (نک. گاردنر ۱۹۶۱، ص ۳۵۳). کی‌نیتس (به طور ضمنی) اظهار عقیده کرده است که ماد نمی‌توانست برای مصر متحدی بالقوه باشد، اما نخوا فهمیده بود که «تهدید نبوکدنصر برای مصر چندان جدی نبود... حال آنکه تهدید مادهای آسیای پیشین برای مصر به عنوان متحد بابلی‌ها جدی بود» (4-23: 1953: 268, cf. 1967: 268)، اما من ترجیح می‌دهم فکر کنم که ماد بیش از آن از مصر دور بود که بتواند در ملاحظات استراتژیک مصر بگنجد. البته لیدی هم دور بود اما با راه دریایی می‌شد آن را اندازه‌ای نزدیک کرد.

در آغاز نقش لیدی به عنوان یک متحد برای مصر بسیار با نقش متحدان نزدیک‌تر آن کشور فرق داشت: در یک سالنامه آشوری مربوط به زمان آشور بانپیال آمده است که شاه گیگس [پادشاه وقت لیدی] سپاهیانش را به کمک "توشامیلکی" (به نظر لوکن‌بیل = پسامتیخوس) پادشاه مصر فرستاد (Luckenbill 1927, II, 785) و بسیاری گمان کرده‌اند که این سپاهیان همان ایونی‌ها و کاریایی‌هایی هستند که هردو دوت اشاره کرده است (II، ۱۵۲؛ بنگرید به گاردنر ۱۹۶۱، ص ۳۵۳ و دریوتون - واندیر ۱۹۶۲، ص ۵۷۵؛ ولی کی‌نیتس ۱۹۶۷

ص ۲۵۹ و براون ۱۹۸۳ ص ۳۷ عقیده دیگری دارند).

پس اولین نیروهای کمکی از راه دریا به مصر رسیدند و به دشواری می‌توان تردید کرد که آنان با کشتی‌های یونانی و به دستور شاه لیدی به مصر آمدند.^{۴۱} بدین‌گونه، از همان آغاز اتحاد میان مصر و لیدی جنبه‌ای دریایی داشت، و بعدها پس از شکست در کرخمیش و نابودی آشور، وقتی نخو به تنها بی دو برابر نبود نصر قرار گرفت، دو مسئله متضاد برایش مطرح شد و آن این بود که از یک سو بیشترین اتحاد را با لیدی داشته باشد، اما از سوی دیگر اگر ممکن شد از وابستگی خود به پادشاه لیدی که در عرضه مزدور با وی سهیم بود بکاهد. این هر دو هدف با ایجاد ناوگانی از کشتی‌های دریاپیما (که پادشاه لیدی در اختیار نداشت: ۱، ۲۷، ۱) قابل حصول بود. به علاوه چنین ناوگانی می‌توانست برای انتقال سپاه به هر نقطه ساحل شرقی مدیترانه مورد استفاده قرار گیرد و دامنه دسترسی استراتژیک فرعون مصر را گسترش دهد. سرانجام این‌که، بی‌گمان از دست رفتن مستملکات فرعون نخو در سوریه پس از شکست کرخمیش، او را درباره ابتكارات و مقاصد بابل در عرصه دریا پس از جریان سناخ‌ریب بسیار نگران کرده بود (براون ۱۹۸۳، ص ۱۸-۱۹).

چون این به معنای تهدید مصر هم از راه مدیترانه و هم دریای سرخ بود.

اگر روایات مربوط به اقدامات مصر در برایر بابل و ایجاد ناوگانی مركب از کشتی‌های kbn^t [کشتی‌های دریاپیما = تری رم] را در کنار هم بگذاریم، نشان می‌دهند که نخو همه این جانب را در نظر داشته است. بنابراین من مایلم فرض کنم که گزارش هرودوت درباره آمادگی‌های دریایی نخو در کتاب دوم (۱۵۸، ۸) تا حدی گمراه‌کننده است که می‌گوید نخو در پی ناکامی در ایجاد ترุهه تصمیم به ساختن "تری رم" (kbn^t-ships=) گرفت.^{۴۲} حفر ترุهه نیز باستی بخشی از این سیاست دریایی بوده.

۴۱- گرچه درمورد رابطه میان مصر و لیدی پیش از اتحاد رسمی میان آماسیس و کرزوس (۱۷۲) اطلاع دقیقی نداریم، منطقی می‌نماید اگر فرض کنیم که استفاده مصر از تعداد زیادی مزدور غرب آسیای صغیر (ده‌هزار در زمان آبریس: II، ۱۶۳) بازتاب همین رابطه آغازین بوده است. بسیار بعدی، گرچه نه غیرممکن، می‌نماید که این کار بدون رضایت شاهلیدی انجام شده باشد که خودش از همین مزدوران استفاده می‌کرد (بلوتارک، اخلاقیات، Q.Gr.45 = ۳۰۲A و هرودوت I، ۴.۷۷).

۴۲- به گمان من افتخار به حفر کانال در روایات مصری به علت تلاش‌های فراوان نخو در این زمینه بوده است.

باشد،^{۴۳} و چه بسا سیاست قبلی سناخریب برای واردکردن کشتی و ملوان از دریای مدیترانه به خلیج فارس بوده که نخو را واداشته تا به همکاری با اتیوبیایی‌ها و قدرت دومی در ورای دریای سرخ پردازد. من تردیدی ندارم که هدف گشت شناسایی فینیقی‌ها در آب‌های آن سوی دریای سرخ آن بوده است که هیچ متحد بالقوه اتیوبی یا بابل (یا هردو) توانایی تهدید مصر از جنوب را نداشته باشد.^{۴۴}

چنان‌که گفتم استراتژی ابتکاری نخو در حفظ آزادی مصر در برابر تهاجمات از سوی آسیا کاملاً موفق بود. نتیجه‌گیری‌های گارلی (گارلی - لیکی پرونزکی ۱۹۷۴، ص ۱۵۲) مبنی بر این‌که موازنۀ قدرتی پدید آمد و این‌که پس از سال ۵۶۸ بابل و مصر هر دو حفظ "وضع موجود" را رعایت می‌کردند، نکته‌ای است پذیرفته شده که باید به عنوان امری معلوم گرایش‌های مصر در نظر گرفته شود.^{۴۵} با این حال، وقتی دودمان حاکم بر ماد توسط شاه دست نشانده ایشان در پارس سرنگون شد و مرکز شاهنشاهی ایران به جنوب انتقال یافت که به بابل و به مراکز کهن بین‌النهرین و بنابراین به مصر نزدیک‌تر شد، این موازنۀ قدرت عملاً مورد تهدید قرار گرفت.

به نوشته هرودوت، در نتیجه این وضع اتحادی میان سه پادشاهی بزرگ دیگر ایجاد

^{۴۳}- البته ممکن است که تجهیزات دریایی نخو یگانه دلیل حفر ترمه نبود و ملاحظات "اقتصادی" یعنی مالی نیز بر او اثر گذاشته بوده است، اما تصور می‌کنم این نظر کی نیتس (۱۹۵۳، ص ۲۴) که «در صورت داشتن منابع مالی کامل‌تر... سیاست تجاری دریایی نخو تحقق می‌یافتد» فاقد هرگونه مدرک و حتی احتمال است.

^{۴۴}- این بدان معناست که این مأموریت گشت اکتشافی چیزی نظر سفر اسکولاکس کاریاندای از رویدسته به مصر (۲۴.IV) و نیز مأموریت سفر اکتشافی بزرگان پارسی به هدایت دموکدنس طبیب کروتونی در دریای مدیترانه بوده است (۱۳۴، III، تا ۱۲۸: نک. والین خا ۱۹۸۴، ص ۴۱۳ به بعد). سفر اکتشافی به اقیانوس هند احتمالاً نتیجه‌ای منفی داشته که باعث شده تا طرح حفر کanal رها شود. هرودوت می‌گوید نخو به فینیقی‌ها دستور داد از راه "ستون‌ها" [= جبل طارق] برگرداند: اگر این نکته حقیقت داشته باشد باید همراه با راولینسون فرض کنیم که شکل جغرافیای آفریقا در آن زمان شناخته شده بوده است و این که این اولين مأموریت اکتشافی به دور آفریقا نبوده است (تاریخ هرودوت ترجمه جورج راولینسون، کتاب یکم، ۳۰۵ پاپوشت ۵ و کتاب چهارم ۴۲). این نکته مورد توجه کسانی که حریصانه و با انتیاق هرچه را هرودوت گفته دربیست می‌پذیرند قرار نگرفته است (کی نیتس ۱۹۵۳، ص ۲۴؛ ۱۹۶۷: ۲۶۸؛ ۱۹۶۱، ص ۳۵۷؛ دریوتون - واندیر ۱۹۶۲، ص ۵۸۴). البته منابع خبری هرودوت پیشرفت واپسی هیأت اکتشافی اعزامی از سوی نخوا درست نفهمیده بوده‌اند.

^{۴۵}- گارلی (۱۹۷۴، ص ۱۵۲) عقیده دارد که اشغال سوریه در این سوی فرات بخشی از هدف‌های مصر باقی ماند و تصرف مجدد سرزمین غزه توسط نخو اولین گام در تحقیق این هدف بود (کی نیتس این سیاست را به آبری می‌سنت نسبت می‌دهد (۱۹۵۳، ص ۲۸؛ ۱۹۶۸، ص ۲۷۰). اما به نظر من نیازی نیست تا چنین هدف‌هایی را به فراغته سلسه ساخت نسبت دهیم.

شد (I، ۷۷ و پانوشت ۵۴ ما) ^{۴۶} که البته بی‌ثمر از آب در آمد: کرزوس شاه لیدی در ۵۴۶ نبونید در ۵۳۹ از کوروش شکست خوردنده و سرزمین‌های ایشان جزو امپراتوری جدیدی شد که نظیر آن را تاکنون خاورمیانه به خود ندیده بود. مصر اکنون با قدرتی رویارو شده بود که فرعون‌هایش همیشه کوشیده بودند از پیدایش آن جلوگیری کنند. مصر اکنون منزوی شده بود، همان‌طور که با نابودی آشور چنین احساس می‌کرد (نک. قبل ص. ۹۰): اکنون دیگر قدرتی که حتی بالیدی قابل قیاس باشد برای اتحاد وجود نداشت و ظاهراً بلعیده شدن مصر توسط این "غول" تنها از لحاظ زمانی مطرح بود. آماسیس فرعون مصر، برای مقابله با این وضع تنها یک ابزار قدرت بالقوه در اختیار داشت و آن هم ناوگان مصر بود که ظاهراً از آن استفاده کرد. آنچه درباره فعالیت‌های وی (البته فقط از هرودوت) می‌شنویم آن است که رابطه‌اش با بافت استراتژیکش گستته شده بود، اما روایات می‌گویند این گستت موقتی بوده و سیاست ابتکاری نخوا در واقع دوباره آن را شدیدتر از سرگرفت. گفته شده که آماسیس بر قبرس تسلط یافت و آن را خراج‌گزار خود کرد (II، ۱۸۲، ۲؛ با پولوکراتس جبار ساموس متحد شد (II، ۱۸۲ و III، ۳۹) و با یونانیان کورین نیز عقد اتحاد بست (که این یکی با ازدواج انجام گرفت! II، ۱۸۱)؛ و سرانجام احترام بسیار زیادی به بتخانه‌های یونانی به خصوص معبد دلفی نشان داد (II، ۱۸۲).

انقیاد قبرس از دست رفتن پیوندھای (اتحاد؟) با حکام سوریه - فلسطین را جبران کرد. این جزیره می‌توانست الوار کشتی سازی مصر را تأمین کند، چنان‌که قبلاً طی حکومت "پادشاهی جدید" چنین کرده بود (مگر ۱۹۸۲، ص ۶۶) و شاید مزدور نیز می‌داده است؛ به علاوه قبرس می‌توانست پایگاهی برای عملیات نظامی در فینیقیه و کیلیکیه باشد. برای زمان این انقیاد تاریخی ذکر نشده است و به این دلیل، طبق حدس کاراگئورکیس (۱۹۸۳، ص ۶۵) ^{۴۷}، ممکن است تاریخ آن آغاز سلطنت آماسیس بوده

46- A real alliance, for Egyptian troops are said to have come to help Croesus! (Xen. Cyr. VIII 1, 32-45; HG III 1, 7; cf. Braun 1983: 52).

47- Presumably based on Gjerstad, *The Swedish Cyprus Expedition, IV. 2: The Geometric, Archaic and Classical Periods* (1948), 468. Gjerstad's one argument - the increased Egyptian influence on Cyprian art - is methodically unsound.

باشد، اما بنابه دلایلی که بعداً ذکر خواهد شد (ص ۹۶ و پانوشت ۵۳)، من عملیات دریایی از سوی آماسیس در آغاز سلطنت وی را بعید می‌دانم؛ ضمن آنکه عقیده دارم پس از اتحاد با بابل عملیات علیه قبرس نه مطلوب بوده است و نه لازم. به این دلایل تاریخ فتح قبرس توسط مصر رامربوط به پس از سقوط بابل (پاییز ۵۳۹: گارلی - ۱۹۷۴، ص ۱۵۶) می‌دانم. احتمالاً اتحاد با پولوکراتس در همین زمان انجام گرفته است: سال ۵۳۹ قدیمی ترین تاریخ ممکن برای آغاز حکومت پولوکراتس است (نک. بروه ۱۹۶۷^{۴۸} ص ۵۲۸، و کوک در OCD ذیل پولوکراتس). این اتحاد جبرانی بوده است برای از دست رفتن لیدی: پولوکراتس، نظیر پادشاه لیدی می‌توانست به عنوان دلال استخدام مزدور سودمند باشد؛ به علاوه می‌توانست با دامن زدن به ناآرامی در مناطق زیرسلطه ایران و با اقدام مستقیم نظامی، که نیروی بالقوه‌ای بود علیه مصر، سرش در جای دیگری گرم شود. اقدامات پولوکراتس علیه مواضع ایران به راستی نیز گزارش شده‌اند: هرودوت حکایت می‌کند که چگونه او چندین شهرک در خاک اصلی و چندین جزیره را تصرف کرد (III، ۳۹، ۴): به هر روی شهرک‌ها جزء متصرفات ایران بوده‌اند و ممکن است جزایر نیز چنین بوده باشند، چون هرودوت تأکید دارد که "ایونی‌های جزایر" به کوروش تسليم شده بوده‌اند (۱، ۲، ۱۶۹)، گرچه البته این امر در مورد خود جزیره ساموس صدق نمی‌کرده است؛ و هرودوت در جایی دیگر اشاراتی دارد که عملیات پولوکراتس در برابر سپاه ایران موفق بوده است.

هرودوت هنگام گزارش حذف نهایی پولوکراتس توسط ایران که وی را موی دماغ خود می‌دیده‌اند (III، ۱۴۹-۱۲۰) قدرت پولوکراتس را مزاحم فوری "اوروییتس"، شهرب سارد توصیف می‌کند. اوروییتس سپاه بزرگی در اختیار داشت و فقط تعداد نگهبانان شخصی او ۱۰۰۰ پارسی بودند: شهربی [ساتراپی] او شامل فریگیه، لیدی و ایونیه می‌شد (III، ۱۲۷، ۱).

گرچه در معنای دقیق این نام‌ها تردید وجود دارد،^{۴۸} اما تقریباً تردیدی نیست که

48- Wells' remark (H.-W. I, 296 at III 127) that "H. nowhere else uses the names for the West Anatolian satrapies" is beside the point: there is no need to think of (later) satrapies. because Oroites command may not have coincided with existing administrative divisions and because before Darius the 'provinces' of the satraps may have been vaguely defined anyhow.

اورویی تس بر بخش بزرگی از آسیای صغیر که شاید شامل هر سه شهری اولیه‌ای باشد که بعداً داریوش سازماندهی مجدد کرد بود، فرمان می‌رانده است (III، ۴۰). بنابراین موقعیت وی بسیار به موقعیت بعدی کوروش کوچک که گزنفون توصیف کرده است (آنالیس، ۱، ۳، ۹، ۷؛ شهرب لیدی، فریگیه و کاپادوکیه) و نیز به موقعیت تیسافرن (گزنفون، HG III، ۱، ۳) شباهت داشته است. از آنجا که کوروش کوچک مسلمان^{۴۹} داشته‌اند، بعید نیست که احتمالاً لقب "کارانوس" [karanos] = نایب‌السلطنه^{۵۰} داشته باشند، این را به این مقام بسیار والا منصوب شده بودند، که در آن زمان در ناحیه اژه و ضعیتی آن رو به این مقام بسیار والا منصوب شده بودند، که در آن زمان در ناحیه اژه و ضعیتی بحرانی وجود داشت (به ترتیب سال‌های ۴۰۷ و ۴۰۰)؛ شاید بتوان نتیجه گرفت که کوروش بزرگ به همین دلیل اورویی تس را به این مقام گماشته بود (III، ۱۲۰، ۱). این امر می‌تواند بدان معنا باشد که ایرانیان اقدامات پولوکراتس را بسیار نگران‌کننده تلقی می‌کرده‌اند.

به نوشته هرودوت وقتی پولوکراتس برادران خود را از میان برد و خود به تنها یی حکومت بر ساموس را به دست گرفت «با آماسیس متعدد شد... قدرتش افزایش یافت... و در همه لشکرکشی‌هایش پیروز شد. او یکصد "پنته کونتور" [زورق ۵۰ پارویی] و هزار تیرانداز در اختیار داشت. او همه را از بالا تا پایین بدون استثناء غارت کرد... جزایری بسیار و نیز شهرک‌های فراوانی در قاره را متصرف شد» (III، ۳۹). در این گزارش دو نکته آشکار است: نخست آنکه این کامیابی‌ها پس از اتحاد پولوکراتس با آماسیس آغاز می‌شود و دوم آنکه ۱۰۰ کشتی پنته کونتور در اختیار داشته است. این پنته کونتورها نمی‌توانسته‌اند ناوگان "شهر" ساموس بوده باشند (نک. قبل ص ۸۱)، بلکه این حاکم مستبد در سال ۵۲۵ ناوگانی عظیم ساخته بود که دست کم ۴۰ "تری رم" نیز به آن افزود و نیرومندترین ناوگانی را که یونان در سده ششم ق.م. به خود دیده بود، پدید آورد. این قدرت دریایی که در اختیار پولوکراتس قرار گرفته بود، کافی بود برای

۴۹ - ولز در این باره چنین تفسیر می‌کند (H.W.I.296) که اورویی تس با کشتن شهرب فریگیه از آن شهری خیالش جمع شد (عیناً!) ولی این نکته بد فهمیده شده، گرچه عده‌ای (اوستند و کوک) از این عقیده بیرونی کرده‌اند: این جزی نیست که هرودوت می‌گوید! (۱۲۷، ۱). اگر اورویی تس "کارانوس" بود می‌توانست به علت مقام برتری که داشت زیر دست خود را اعدام کند.

آنکه کل نواحی ساحلی آسیای صغیر را از چنگ ایران خارج کند: در سده ششم آتنی‌ها با ۶۰ کشتی واحد گشته ناحیه دریای اژه را زیر چیرگی داشتند (مگر، ص ۴۲۷، ۱۹۷۲). البته آتنی‌ها کشتی‌های بیشتری داشتند اما اگر پولوکراتس موفق می‌شد بدون شک می‌توانست همه یونان را متحد کند!).

من تقریباً تردیدی ندارم که فراهم کردن چنین نیروی دریایی فراتر از توان خود پولوکراتس بوده است:⁵⁰ او مسلماً یارانه هنگفتی دریافت می‌کرده که ظاهراً معلوم نیست کمک‌کننده چه کسی بوده است. اما شاید مبالغه آمیز نباشد که بگوییم پولوکراتس مخلوق آماسیس بود:⁵¹ و این کاملاً مطابقت دارد با سیاست سنتی فراعنه دودمان سائیت در برابر دشمنان آسیایی شان.

نگرش آماسیس نسبت به سایر یونانیان نیز کاملاً با این سیاست سازگار بود. به ویژه آنکه هدایای نذری که چه او (II، ۱۸) و چه قبلًاً خود نخوا (II، ۱۵۹) برای معابد یونانی می‌فرستادند، بی‌گمان نظر مساعد یونانیان و به ویژه کسانی را که مایل بودند به عنوان سرباز مزدور به ایشان خدمت کنند جلب کرده بوده است. البته ماجراهی جالبی نیز در این ارتباط رخ داد و آن زره نیم‌تنه کتانی بود که مصریان برای اسپارت هدیه فرستادند که به مقصد نرسید، چون ساموسی‌ها در بین راه آن را ربودند (III، VII، ۴۷، ۲۳): همان‌گونه که ولز به درستی می‌نویسد «آماسیس بی‌شک می‌کوشید تا لاسدمنوی‌ها را... به پیوستن به اتحادیه‌ای ضد ایرانی ترغیب کند» (H.-W. I at III 47.3) به خصوص که این امر بی‌سابقه هم نبود و اسپارت قبلًاً در اتحادیه بزرگ و با آماسیس، کرزوس و نبونید شرکت کرده بود (I، ۷۷، ۳).

اتحاد با کورن [= سیرن، برقه در لیبی] (II، ۱۸۱) به ویژه در این ارتباط جالب و کنجدکاوی برانگیز بود. ولز می‌نویسد (H.-W. II 255) «این طبعاً معکوس سیاست آپری‌یس بود» (که ارتشی علیه کورن فرستاد: II، ۱۶۱)، و چون آپری‌یس با یکی از فرمانروایان

50- Polykrates reputation of *megaloprepeia* notwithstanding, serious doubts have been cast on the supposed wealth of Samos in his times (cf. Barron 1964: 215f.; 1966: 36ff.).

51- There is nothing in Polykrates career as described by Berve (1967, I: 107-113) which conflicts with this suggestion: it is significant in this connection that there is no report that Polykrates came to power as the “Für hreiner bestimmten Bevölkerungsgruppe.”

لیبی، که از اوی در برابر یونانیان یاری خواسته بود، اتحاد داشت (۱۵۹، IV)، این کار در واقع یک چرخش اصولی محسوب می‌شد. با این حال شاید این دو سیاست از لحاظ هدف با یکدیگر تفاوت زیادی نداشتند، زیرا پایه هر دو استراتژی کلی نخو بود که برای حمایت از خط عقب جبهه مصر طراحی شده بود. اما پس از اقدامات تهاجمی آپری یس، مسلماً کار آماسیس در زیر پا گذاشتن غزوه مصری خود عجیب به نظر می‌رسد چون به راستی سیاست او چرخشی کامل به سمت یونان یافت.^{۵۲}

فعلاً کاری نداریم که هرودوت تا چه اندازه در یونان دوستی^{به نظر} او مبالغه کرده است (۱، ۱۷۸)، ولی این واقعیت به جای خود باقی است که آماسیس با موجی از بیگانه‌هراستی و بیگانه‌ستیزی به قدرت رسید که اوج آن شورش سپاه شکست خورده مصر بود که به شکست مزدوران آپری یس در نبرد مومنفیس (II، ۱۶۹) انجامید. آماسیس در رأس این جنبش «ناسیونالیستی» مصمم بود تا جلوی نفوذ خارجی در مصر را بگیرد؛ عقب‌نشینی یونانیان و کاریایی‌های او از استراتوپدا به ممفیس (II، ۱۵۴) را نشانه‌ای نیرومند از این سیاست دانسته‌اند (کی‌نیتس ۱۹۵۳، ص ۴۵؛ ۱۹۶۷، ص ۲۷۳؛ دریتون ۱۹۶۲ ص ۵۳۵) چنان‌که محدودیت‌هایی که بر تجارت یونانیان در نائوکراتیس اعمال کرد نیز در همین راستا بود. در چنین وضعیتی وجود یک سیاست دریایی فعال بعید می‌نماید.^{۵۳}

عناصر متضاد در گزارش مربوط به آماسیس و تفسیرهای امروزی آن را باید به گونه‌ای توضیح داد و به نظر من توضیح آن در پرتو تغییرات موضع مصر در برابر دشمنانش در آسیا امکان دارد. آپری یس شاید به علت قطع مخاصمات در جبهه سوریه

۵۲- شباهت زیادی وجود دارد میان رابطه آماسیس با یونانیان و بهخصوص با پولوکراتس، و همزیستی میان بطلمیوسیان مصر و یونانیان ازه بهخصوص جزیره رودس (ویل ۱۹۶۶، ص ۱۳۳ به بعد) ویل جنبه‌های استراتژیک، اقتصادی و مذهبی هر دو مورد را شبیه به هم می‌داند. بدیهی است که ما در اینجا باعث نتایج از وضع مصر سروکار داریم که در خور بررسی بیشتر است.

۵۳- از سوی دیگر براون مذکور شده است (۱۹۸۳، ص ۵۱) که این روایات را می‌توان به شیوه‌ای دیگر توضیح داد؛ عقب‌نشینی یونانیان و کاریایی‌ها به ممفیس «لزوماً به زیان آنان نبود» (چنان‌که مرکز آنان در ممفیس دور داشت نیز از شکایات مصریان نکاست)؛ ثانیاً «کنترل و سلطه» حتی نوعی امتیاز برایشان محسوب می‌شد (چنان‌که براون ۱۹۸۳ ص ۴۰ دویاره استدلار کرده است) که هرودوت در این باره فراوان سخن گفته است: تنظیم تجارت نائوکراتیس از طرف آماسیس، یکی از نشانه‌های برجسته یونان دوستی او بود (II، ۱۷۸ تا ۱۸۰).

- فلسطین تشویق شده تا به کورین حمله کند (گارلی - نیکی پروتسکی ۱۹۷۴، ص ۱۵۲). حمله سال ۵۶۸ نبوکدنصر؟ (همان و گاردنر ۱۹۶۱، ص ۳۶۲) آنقدر دیر انجام گرفت که آماسیس فرصت کافی داشت تا به وضع داخلی خود سرو صورتی بدهد و پس از آن نیز چنان حمله او بی‌ثمر بود که به آماسیس امکان داد با کاستن از وابستگی خود به مزدوران بیگانه مصریان را خشنود سازد. این که آیا بهتر استی آماسیس چنین کرده است یا نه کماکان مبهم است (نک. پانوشت ۵۳)، اما من مایلم فرض کنم که حداقل صورت ظاهر حفظ شده است.

پیدایش رژیم جدیدی در ایران، این وضع را به هم ریخت. از لحظه اتحاد میان آماسیس با کرزوس و نبونید (آیا به ابتکار آماسیس؟^{۵۴}، آماسیس می‌باشد نگرش خود را نسبت به یونانیان تغییر می‌داد. او می‌باشد دستکم پس از نابودی امپراتوری لیدی یونان دوستی خود را کنار می‌گذاشت. آماسیس از آن پس، تا جایی که به روابطش با سرزمین‌های مزدورانش مربوط می‌شد، ناچار بود روی پای خودش بایستد: پس از سقوط بابل این ارتباطات کاملاً حیاتی شدند. بنابراین کاملاً قابل درک است که کوشید تا جایی که در توان دارد برای خود در این سرزمین‌ها جای پای محکمی بیابد: از این‌رو اشغال قبرس توسط او و ایجاد اتحاد با پولوکراتس و کورین را باید از این زاویه نگریست. این اقدامات صرفاً دفاعی نبودند؛ و هدف واقعی تهاجمی او از روایت مربوط به ناوگان پولوکراتس و به خصوص وجود چهل رزمناو "تری‌رم" معلوم می‌شود.

اختراع رزمناو "تری‌رم" باید متعلق به همین زمان حیاتی و حساس بوده باشد. ج.الف. دیویسن به نحو متقاعدکننده‌ای استدلال کرده است که زمان باب شدن این نوع کشتی در ناوگان یونان «باید ربع سوم قرن ششم ق.م. و ترجیحاً نزدیک به سال ۵۲۵ بوده باشد نه سال ۵۵۰» (Davison 1947: 24).^{۵۵} من قبلاً به دلایل لزوم جدی گرفتن استدلال وی اشاره کردم (ص ۸۰ به بعد) و این دلایل تقویت نیز شده‌اند. نبرد آالیا

۵۴- بهنظر من این احتمال از همه بیشتر است: اتحاد با سیاست سنتی مصر کاملاً سازگاری دارد (نک. قبل ص ۹۱)؛ این برای لیدی نیز خوب بود ولی نه برای بابل.

۵۵- همان طور که دیویسن روش ساخته (۱۹۴۷) هیچ مدرکی داشت بر وجود تری‌رم قبل از سال ۵۲۵ وجود ندارد.اما حتی پس از آن تاریخ نیز تعداد رزمنواهای تری‌رم یونانی بسیار ناچیز است: فقط کمی پس از مرگ داریوش در ۴۸۶ بود که این وضع تغییر کرد (Th. I 14,1-2).

(حدود ۵۴۰) که در آن ۶۰ پنجه کوتور (=کشته ۵۰ پارویی) فوکهای با ۱۲۰ "گالی" [کشته تجاری] کارتازی و اتروسکی درگیر شدند (۱، ۱۶۶، ۱) "حد نهایی زمانی" [terminus a quo] بود که پس از آن دیگر در اختراع رزماناو "تری رم" تردیدی نیست: در این نبرد از هیچ "تری رم" استفاده نشد، حال آنکه اگر در آن زمان تری رم وجود داشت کارتازی‌ها حتماً از آن استفاده می‌کردند. بنابراین ناچار بودند به آنچه به نظر شان درست می‌رسید، قناعت کنند، یعنی برتری عددی قاطعی از لحاظ تعداد کشته بر فوکهای‌ها داشته باشند. و همین پنج سال زمان برداشتن کشته‌ها ساخته شوند که البته در نهایت سودی نبخشید. شاید تنگنای مصیبت باری که پس از شکست گرفتار آن شدند برای ایشان انگیزه اصلی و نیرومندی شد برای جستجو و یافتن وسیله‌ای که بتوانند برتری فوکهای‌ها را جبران کند، و این واقعیت که پیروزی تاکتیکی فوکهای‌ها به شکستی استراتژیک تبدیل گشت (زیرا آنان نتوانستند موضع خود در کورسیکا [جزیره کرس] را حفظ کنند)، ۱۶۶(۳) ۵۶ حاکی از آن است که پیروزی بعدی کارتازی‌ها احتمالاً به برکت نوع جدید کشته امکان‌پذیر شده است.^{۵۷} اگر چنین بوده، در آن صورت پیشرفت فنی حاصله احتمالاً عامل مهمی در توسعه "تری رم" بوده است که به هر صورت در سال ۵۲۵، یعنی کمی پس از اختراع فرضی کارتازی‌ها،

۵۶- نامحتمل نیست که تخلیه کورسیکا توسط فوکهای‌ها پس از تأخیر یا تعویقی رخ داده باشد (cf. Morel 1975:861 and Jehasse 1979: 325): این تأخیر را شاید بتوان معمول مدت زمانی دانست که کارتازی‌ها به بازیافتن توازن استراتژیک نیاز داشتند.

۵۷- هیچ روایت و سنت روشنی وجود ندارد که رزماناو "تری رم" اختراع کارتازی‌ها بوده باشد، گرچه مورخی بلند پایه مانند «تور» این امر را قیلاً به فینیقی‌ها نسبت داده است (Torr 1895:4 n.8). بسیار عیین است که «تری رم» مخلوق جهان دولت - شهرها بوده باشد: رزماناو تری رم کشته بسیار بزرگ‌تری از «پنجه کوتورها» [پنجاه پارویی‌ها] بود و دست کم سه برابر آن‌ها پاروزن نیاز داشت. به علاوه این رزماناو برخلاف پنجه کوتور یک کشته جنگی شخصی بود، چنان‌که کاهش هزینه حفظ یا نگهداری یک ناوگان از طریق فروش کشته‌های قدیمی و بازنشسته به بازگانان ممکن نبود. و سرانجام، یک کشته با اندازه یک پنجه کوتور با دو نیمکت پاروزن (dikrotos) یا یک تری رم که دارای سه ردیف نیمکت پاروزن (trikrotos) بود می‌توانست برای رفع نیاز کارتازی‌ها کافی باشد و با نیمی از خدمه تری رم بعدی یک «شهر» بهتر می‌توانست از لحاظ توان مالی و نیروی انسانی کنار بیاید. این تصادفی نبود که یک روایت سنتی (توسط کلمت اسکندرانی Strom 16.76) حفظ شده است که طبق آن کشته‌های trikrotos [سه نیمکت پاروزن] نخستین بار توسط اهالی صیدون ساخته شده‌اند (واژه‌ای که کارتازی‌ها را نیز دربر می‌گرفت زیرا فرزندان مهاجر فینیقی‌ها و همین اهالی صیدون دانسته می‌شدند). برای بحث کامل درباره این موضوع بنگرید به مقاله من درباره کشته‌ها و نیروی دریایی‌های آغازین که نشانی آن در پانوشت ۹ ذکر شده است.

تحقیق یافته است.

اگر فرض کنیم "اختراع" رزمناو تری رم دو مرحله داشته است، مرحله نخست ابداع سه ردیف نیمکت برای پاروزنان، و نواوری دوم افزایش تعداد پاروزنان بر روی کشتی بزرگ‌تری از پنمه کونتور بوده است (نک. پانوشت ۵۷)؛ و دیگر این‌که مرحله اول در کارتاز و در سال‌های بعد از جنگ آلالیا یعنی حوالی ۵۳۵ خ داده است، حال آن‌که مرحله دوم در زمانی دیگر، شاید جایی که قبلاً کشتی‌های بزرگ مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند، روی داده است، و بنابراین تقریباً ناگزیر به‌این نتیجه می‌رسیم که این مرحله دوم در مصر تحقق یافته است. زیرا در مصر بود که چنین کشتی‌های بزرگی مورد استفاده بودند.

به یاد داریم که مصر می‌توانست از ناوگان خود برای حمل و نقل سپاه و آذوقه استفاده کند و به راستی نیز برای متحдан مورد تهدید خود در ساحل سوریه - فلسطین نیز چنین کرد. به این دلیل گمان نمی‌رود که کشتی‌های مورد استفاده مصریان از همان نوع مورد استفاده یونانیان بوده باشند:⁵⁸ پنمه کونتورهای (دو نیمکته)⁵⁹ (در مورد اندازه‌شان بنگرید به SSWA: 54-55) کوچک‌تر از آن بودند که بتوان برای حمل و نقل سپاه از آن‌ها بهره‌گرفت. پس کشتی‌های مصری احتمالاً از نوع بسیار بزرگ‌تری بوده‌اند. افزایش نفرات در این کشتی‌های سه ردیفه پاروزن برای یک قدرت بزرگ مانند مصر دوران سائیت امری قابل درک بود، همان‌گونه که برای یک "شهر" قابل توجیه نبود (نک. پانوشت ۵۷). این گام می‌توانست نیروی دریایی مصر را تا میزان قابل تقویت کند، زیرا رزمناو "تری رم" سلاح چند پهلوی بود که می‌توانست با تغییر اندازه خدمه و بنابراین تغییر در ظرفیت حمل و نقل آن، برای مقاصد کاملاً متفاوت به کار گرفته شود.

اگر از تری رم به خوبی و به طور کامل استفاده می‌شد بی‌تردید به عنوان یک رزمناو خط مقدم نبرد بسیار هولناک بود و بر پنمه کونتور برتری داشت (Xen. Dec. 8.8)؛ اگر فرض کنیم که کشتی‌های دریاپیمای اولیه [kbñt] همان "گالی‌های" یک نیمکته باز

58- As has been maintained by Lloyd 1972: 271-2; cf. n. 37.

59- I shall defend the thesis that pentekontor was a two-banked ship in the study mentioned in n. 9.

بوده‌اند (نظیر پیشینان "تری رم"‌ها)، در آن صورت رزمناو "تری رم" به برکت عناصر ساختاری خود در ارتباط با سه ردیف نیمکت پاروزن و خلاصه مناسب‌تر بودن آن برای دریانوردی بسیار محکم‌تر بوده است: این رزمناو با ۶۰ یا ۵۰ خدمه (به اندازه کشتی یک نیمکته اولیه) ظرفیت بسیار بیشتری برای تراویح داشت (بیش از ۱۰۰ سرباز؛ نک. ۴۳ Th. VI)؛ سرانجام این‌که یک ناوگان تراویحی مثلاً با ۳۰^۱ به کشتی می‌توانست با تمرکز خدمه بعد از پیاده کردن سربازان تبدیل به یک ناوگان جنگی ۱۰۰ یا ۱۵۰ یکانی شود؛ و این بدان معناست که رزمناو تری رم مناسب‌ترین کشتی جنگی برای قدرت‌های بزرگ به خصوص در یک جنگ تهاجمی بود. چنان‌که قبلًا گفت (ص ۹۲) پولوکراتس ساموسی به عنوان متعدد آماسیس در چنین جنگی درگیر شد و تعداد ۴۰ تری رم که در سال ۵۲۵ در اختیار داشت می‌توانست کارایی خود را دو چندان کند، یعنی وضعیتی که می‌بینیم در موضع اوروئاتس بازتاب یافت (نک. قبل ص ۹۲).

هیچ جنگ تهاجمی دیگری غیر از ناحیه‌ای که آماسیس به خوبی برای حمله موضع گرفته بود، به ویژه در فینیقیه و کلیکیه، گزارش نشده است. درست از زمانی که آماسیس قبرس را گرفت، نیروی وی در آن‌جا و به خصوص ناوگان او، تبدیل به تهدید خطرناکی برای تمام موضع دریایی ایران شد. البته فقدان اطلاعات درباره مخاصمات واقعی شاید امری تصادفی باشد: یک رشته موضع دفاعی در امتداد ساحل سوریه - فلسطین که در اوایل دوره هخامنشی ساخته یا بازسازی شدند (کوک ۱۹۸۳، ص ۳۳ [ترجمه فارسی ص ۹۷])^{۶۰} نمایانگر آن است که ایرانیان انتظار درگیری در این منطقه را داشته‌اند. حتی اگر چنین باشد، فشار مصر در این ناحیه احتمالاً غیرمستقیم بوده است. اقدامات "راهزنی دریایی" پولوکراتس که بسیار نمایشی بودند و به عنوان بهترین نمونه بد کرداری‌های او در خاطره‌ها مانده‌اند، هدفشان تضعیف وفاداری اتباع ایران بود؛ ناوگان مصری مستقر در قبرس نیز شاید به همین ترتیب با فینیقی‌ها می‌خواسته برخورد کند (یا برخورد کرده است). تری رم‌های

60- Achaemenid fortifications are described by E. Stern (1982: 50-53), but the remains are not very precisely dated. One would expect that there was no need for fortifications here between 525 and the time of the battle of Eurymedon (cf. n.82).

جدید احتمالاً مصریان را قادر ساختند تا بسیار بیش از گذشته بر تجارت دریایی فینیقی‌ها تسلط یابند، گرچه البته مسدود کردن کامل راه دریایی بعید است.^{۶۱} به هر روی همه ظواهر امر نشان می‌دهد که هنگام حمله کمبوجیه مصر نتوانست از قدرت دریایی بالقوه خود استفاده کند: در هر صورت ناوگان مصر نقشی در نبردها بازی نکرد. در پرتو استدلال من، شاید این امر شگفت‌بیناید، اما با این همه دلیلی برای تعجب وجود ندارد. رزمناو تری رم به عنوان یک نوع جدید کشتی⁶² بوقت بیشتری برای ساخته شدن نسبت به کشتی‌های مرسوم لازم داشت؛ به علاوه، تأمین بودجه ساخت آن‌ها دشواری‌هایی داشت، چنان‌که برای کمبوجیه نیز چنین بود (نک. بعد ص ۱۰۹). حتی ممکن است که مصریان ساخت آن‌ها را به عهده اتباع قبرسی خود و/یا پولوکراتس گذاشته باشند چون خودشان در این عرصه کارشناس با تجربه لازم را نداشتند.^{۶۳} اگر کشتی‌سازان ساموسی برای مصر تری رم ساخته باشند، تا حدی مشخص می‌شود که چگونه پولوکراتس به این سرعت این همه تری رم در اختیار داشته است، گرچه اولویت‌های استراتژیکی نیز در اینجا اهمیت داشته‌اند. هر توضیحی می‌توانست مستلزم اندوه و رنجش کارکنان دریایی مصری و دلیلی باشد برای نقش مهمی که "وجه‌هاررسنه" ایفا کرد (نک. قبل ص ۷۷ و بعد). از سوی دیگر، رزمناو تری رم پولوکراتس شاید فقط بخش اول سفارش ساخت نیروی دریایی مصر بوده‌اند که حمله ناگهانی ایران مانع از ادامه آن شده بود.

۴- ایجاد نیروی دریایی ایران و سازماندهی آن

اگر ارزیابی من از استراتژی بزرگ‌شاهان سائیت در مصر و به خصوص اقدامات آماسیس درست باشد که البته به پیروزی ایران در سال ۵۴۶ و ۵۳۹ انجامید، نکته باقی مانده بررسی واکنش ایران است. چنان‌که در پایان بخش ۲ متذکر شدیم،

61- Cf. Thiel's remarks on the difficulties of ancient navies in achieving such a thing (Thiel 1954: 65 and 266f.).

62- روایت مربوط به این‌که پولوکراتس نوع مخصوص از گالی تجاری ساخت که نام آن "سامائینا" بود که به معنای "ساموسی" است، گواهی است بر وجود متخصصان ساموسی در این زمینه (SSAW ch.4.n.104).

کمبوجیه به این نتیجه رسیده بود که موضع ایران در نواحی ساحلی مدیترانه به شدت مورد تهدید قرار گرفته است. با توجه به بررسی من از استراتژی مصر، این نتیجه‌گیری کمبوجیه منطقی‌تر به نظر می‌رسد.

کمبوجیه به راستی موقعیت‌های فوق العاده‌ای برای آگاهی از خطر مصر در اختیار داشت، او در ۵۳۸ شاه بابل شده بود، و با آنکه این عنوان را به دلایلی که کاملاً روشن نیستند به سرعت از دست داد (دادا ماناف ۱۹۷۶⁶³ صص ۱۰۰ تا ۱۰۲) اما به هر حال در بین النهرین اقامت داشت و در ۵۳۰ نیز با همان عنوان پیشین به آن جا بازگشت (همان، ۱۰۰) و «در پاییز سال ۵۲۸ با دربارش در بابلیه زندگی می‌کرد» (کوک ۱۹۸۳، ص ۴۶ [ترجمه فارسی ص ۹۶]). پس مقامات بابلی می‌توانستند او را با تاریخ اخیر روابط میان بابل و مصر آشنا کنند.

من قبلًا به اقدامات ایران اشاره کردم که احتمالاً حاصل این اطلاعات و نیز اخبار جاسوسی تازه‌تری بوده باشند: انتصاب یک فرمانده کل برای آسیای صغیر و تقویت نیروهای مسلح او و ایجاد استحکامات در امتداد سواحل سوریه - فلسطین. اقدام دیگری نیز نمایانگر واکنش ایران بود، و آن این بود که کوروش کمی پس از فروگشودن بابل به یهودیان اجازه داد به کشور خود بازگرددند و معبد خویش در اورشلیم را از نو بسازند (کتاب عزرا، باب یکم، ۱ تا ۳). این تصمیم کوروش را نشانه‌ای از «علاقه خاص او به خشنود کردن مردمان "ابرنهر" <آن سوی فرات [و در تورات = ماوراء النهر]> پیش از فتح بعدی خود یعنی مصر...» دانسته‌اند (کوک ۱۹۸۳، ص ۳۳). با توجه به روابطی که میان مصر و یهودیه در زمان فرعونی نخوا و آپری یس وجود داشت (نک. قبل ص ۱۰۱) به نظر من این اظهار نظر منطقی است،⁶⁴ گرچه دلیلی نمی‌بینم که نقشه فتح مصر را به کوروش نسبت دهم.⁶⁴ به نظر من اقداماتی که در این زمینه می‌شنویم، بیشتر جنبه

63- Cf. Olmstead 1948: 57 and Dunand 1968.

64- It is true that this is done by Herodotus (I 153.4: "... Babylon and the people of the Baktrians, the Sakai and the Egyptians, against whom he aimed to march in person...") but to consider this adequate evidence for real *plans* of conquest amounts to a gross overrating of such 'traditions': how could Herodotus 'source' know what Cyrus' plans were? One could indeed speak, with Metzler (1977: 287) of "planvolles Vorehen... hinter dem Bemühen die Weltherrschaft des

دفاعی داشته‌اند. به خصوص هیچ نشانه‌ای از اقدامی تهاجمی از سوی اوروپی‌تس نمی‌باییم بلکه برعکس با انتقادهایی درباره چگونگی رفتار او در این زمینه رو به رو هستیم (III، ۱۲۶، ۲). با چنین سیاست دفاعی کاملاً قابل درک است که لطفی مشابه با آنچه در حق یهودیان انجام گرفته با دیگران نیز انجام شده باشد و می‌توان حدس زد که یهودیان یگانه سود برندگان از این سیاست نبوده‌اند. البته در این زمینه نشانه‌های مستقیمی وجود ندارد، اما اتفاقاً شتاب‌زده قبرس ^{برستانت} ۵۲۵ از سوی مصر (و بنابراین پیش از حمله کمبوجیه به مصر: III، ۱۹، ۳) ممکن است نتیجه همین رفتار ملایم ایران با فئینی‌های همسایه بوده است.

از سوی دیگر، تأسیس نیروی دریایی ایران توسط کمبوجیه انحرافی ریشه‌ای از این سیاست دفاعی بود؛ چنان ریشه‌ای و بنیادی که محقق احساس می‌کند باید به دنبال علتی خاص بگردد، و شاید این علت تحولی مهم در جانب مصر بوده است که برای ایران یک هشدار جدی تلقی شده است. من در اینجا به اختراع رزمناو "تری رم" می‌اندیشم. دیویسن تاریخ ورود این رزمناو در ناوگان یونان را «به سال ۵۲۵ نزدیک‌تر می‌داند تاسال ۵۵۰» (دیویسن ۱۹۷۴، ص ۲۴)؛ و من معتقدم که تاریخ این اختراع حتی زودتر و پس از نبرد آلالیا (حدود ۵۴۰) بوده است. اگر فرض قبلی را بپذیریم که اختراع در دو مرحله کامل شده است (نک. قبل ص ۹۸) پس باب شدن آن حدود سال ۵۳۰ بوده است. و اگر ایرانیان در سال ۵۳۰، در زمان مرگ کوروش، به تصمیم مصر برای ساختن چنین رزمناو‌هایی پی برده باشند،^{۶۵} آنگاه واکنش شدید جانشین او قابل درک خواهد بود.

البته مدارک ما درباره رویدادهایی که به تأسیس نیروی دریایی ایران انجامید، آنقدر نیست که به ما اجازه اظهارنظر قطعی بدهد، اما با توجه به این‌که در این‌جا مسئله بسیج ناوگان یک "دولت - شهر" مطرح نیست، بلکه موضوع بر سر تأسیس

→ Kö nigshistorisch zu legitimieren und ihren Ausspruch propagandistisch zu verbreiten" but of course *ex eventu*.

۶۵- در این ارتباط، رویگردانی سردار مزدور یونانی مصریان، فانس هالیکارناسوسی، از خدمت فرعون مصر در این لحظه حساس (هرودوت می‌گوید «او به آماسیس پشت کرد» III، ۴)، شاید از نظر کمبوجیه ضربه بخت تلقی شده است. بعد نیست که خبر همکاری دریایی میان آماسیس و پولوکراتس را همین فانس به اطلاع کمبوجیه رسانده باشد.

یک نیروی دریایی کاملاً جدید از سوی یک امپراتوری است، پس بی‌گمان انباشت یک رشته اوضاع و احوال تهدیدآمیز باید به چنین اقدامی ریشه‌ای انجامیده باشد.

۴- تأسیس و سازماندهی نیروی دریایی ایران

در ۵۲۵ کمبوجیه صاحب ناوگانی دریایی (nautikos stratos) بود که خدمه آن همگی فینیقی بودند یعنی کاملاً به فینیقی‌ها و بسته بود (III, ۱۹, ۳). پس جمله بدین معناست که پاروزنان فینیقی بوده‌اند. گزینش عبارت "وابسته بودن" از سوی هرودوت با این معنا سازگار است (نک. ۱، ۱۴۳، ۱ و ص ۷۶ قبلی ما). به سخن دیگر، سازماندهی این ناوگان شبیه به زمان خشایارشا در سال ۴۸۰ بوده یعنی کشتی‌ها توسط شاه ایران تأمین می‌شدند و خدمه دریایی آن توسط اتباع ایران (دیودوروس سیسیلی، XI, ۳, ۷). احداث یک نیروی دریایی گرفتاری‌هایی بیش از فقط ساختن کشتی داشت. مثلًا ایرانیان، نظیر نخو، مجبور بودند برای کشتی‌هایشان سرسره بسازند (holkoi) و نیز از آن‌جا که پایگاه این ناوگان لزوماً یک کشور تابع بود، می‌بایست به خوبی از کشتی‌ها مراقب شود که توسط شورشیانی احتمالی تخریب یا تصرف نشوند. به همین دلیل قاعده را بر این نهاده بودند که تا جایی که ممکن است توقفگاه این کشتی‌ها لنگرگاه‌های معمولی کشورهای تابع ایران نباشد بلکه لنگرگاه‌های ویژه‌ای برای آن‌ها ساخته شود. اشاره تصادفی استرابو به یکی از این لنگرگاه‌ها وجود آن‌ها را برای ما روشن می‌سازد: او هنگام توصیف کیلیکیه پدیاس به وجود "تأسیسات دریایی قدیمی" (palaia neoria)^{۶۶} در آن‌جا اشاره می‌کند (Str, XIV 5.10) و می‌افزاید در نزدیکی آن‌جا یک Aleion pedion بوده است (استрабو، ۱۷.۵-۱۴) و این همان جایی است که نیروهای ایران در ۴۹۰ در آن‌جا گرد آمده بوده‌اند (VI, ۹۵, ۱). در سال ۴۸۰ در کومه واقع در بخش آیولیک یونانی آسیای صغیر از قرار معلوم یک پایگاه دریایی واقع بوده است: این شهر یونانی چون دارای یک فرماندار ایرانی بود (که در سال ۴۸۰ فرمانده

۶۶- توصیف استрабو از منطقه ساحلی جنوب شهر تارسوس بسیار جالب است: «در آن‌جا یک regma (شکافی در میان توده‌شн) وجود داشت که به شکل دریاچه در آمده بود (که یک neoria قدیمی در آن بود) و آب رود کیدنوس به این دریاچه می‌ریخت. این دریاچه شهر تارسوس قبل از epineion (پایگاه دریایی؟) بوده است.

یک ناویپ بود VII، ۱۹۴، ۱) وضعی استثنایی داشت و همان جایی بود که ناوگان خشایارشا پس از واقعه سال‌امیس زمستان را در آن‌جا سپری کردند (VIII، ۱۳۰، ۱).^{۶۷} این پایگاه دریایی بی‌تردید به مراقبت شدید و دائمی نیاز داشته است.

درباره این‌که برای لشکرکشی به مصر چه تعداد کشتی ساخته شد گزارشی وجود ندارد، اما بدیهی است که هدف کمبوجیه آن بوده تا کاملاً از پس نیروی دشمن برآید. اگر نیروی دریایی مصر حداقل برابر با کل ناوگان پولوکراتس یعنی ^{۶۸} ۳۰۰ کشتی پنه کونتور و ۴۰ رزمناو تری رم می‌بوده، پس ایرانیان به ۳۰۰ کشتی بیارداشته‌اند تا از پس این هر دونوع کشتی‌ها برآیند (به گمان من هنگامی که کمبوجیه تصمیم به تأسیس نیروی دریایی گرفت، اتحاد میان آماسیس و پولوکراتس هنوز گستاخ نشده بود).^{۶۹}

در روایات مربوط به نیروی دریایی ایران، این رقم ۳۰۰ بسیار هولناک جلوه کرده است: اندازه ناوگان ایران همه‌جا بر حسب مضربی از ۳۰۰ گزارش شده است (نک. والین خا ۱۹۸۴، پانوشت ۴۷). اگر تجهیزات استثنایی لشکرکشی سال ۴۸۰ را (که دو برابر قدرت عادی ایران بود: گروندی ۱۹۰۱، ص ۲۱۹) کنار بگذاریم، گمان می‌رود در زمان داریوش کل قدرت ناوگان ایران ۶۰۰ کشتی بوده است (ناوگان دومی به ناوگان کمبوجیه افزوده شده بود که از لحاظ پاروزنان به یونانیان اژه‌ای "وابسته بود": در سال ۴۹۰ تعداد ۶۰۰ کشتی بسیج شدند که اتباع شرقی و یونانیان ایونی و آیولی پاروزنان آن‌ها بودند VI، ۹۵ و ۹۸).^{۷۰}

پس از سال ۴۷۹ رقم ۳۰۰ پیوسته در روایات مربوط به نیروی دریایی ایران تکرار می‌شود (کتزیاس) F 14 ۳۳؛ دیودوروس سیسیلی XI، ۷۵ و ۷۲ و XII، ۳ و XIII، ۴۶.

درباره سازماندهی تاکتیکی و فرماندهی نیروی دریایی ایران بسیار کم می‌دانیم. در سال ۴۸۰ چهار دریا سالار وجود داشتند، اما برخلاف فرضیات شتابزده و نسنجیده،

67- It is by an accident that Kyme, at the moment of its subjection by the Persians, was not prominent among the Greek *poleis* (Burn 1960: 145).

68- روایت هرودوت از این گست (III، ۴۳، ۲) چندان قابل اعتماد نیست: بدون شک پس از شکست مصر داستان پولوکراتس در میان مردم تبلیغ شده و به این دلیل بسیار مشکوک است.

69- ناوگانی که یونانیان شورشی علیه ایران در لاده در سال ۴۹۴ به کار گرفتند، مرکب از ۳۵۳ رزمناو تری رم بود که ۳۰۰ فروند آن "سلطنتی" و ۵۳ فروند ساخته شده توسط خودشان بود. این ۲۰۰ کشتی "سلطنتی" متعلق به ناوگان داریوش در دریای اژه بودند که در آغاز شورش ایونی به چنگ شورشیان افتادند (والین خا ۱۹۸۴، ص ۴۲۹ به بعد).

هیچ مدرکی دال بر این که اندازه اسکادران‌های آنان برابر بوده است، وجود ندارد. هرودوت می‌گوید یکی از آنان فرمانده ۱۷۰ کشتی ایونی و کاریایی بود، دومی ۲۰۰ کشتی مصری در اختیار داشت و بقیه در اختیار دو دریاسalar دیگر بودند (VII، ۹۷).^{۷۰} در موردنبرد سال‌میس بریک اسکادران مرکب از ۲۰۷ کشتی تندرو در ناوگان در حال حمله ایران تأکید شده است (آیسخولوس، نمایشنامه ایرانیان ایات ۳۴۳-۳۴۵؛ نک. والین خا، ۱۹۸۲، ص ۴۷۰-۷۱)،^{۷۱} اما هرگز گفته نشده است که این اسکادران از قابل وجود ۲۰۷ کشتی است، بلکه نشانه‌ها حاکی از آن است که سازماندهی تاکتیکی به اندازه کافی قابل انعطاف بوده که امکان انطباق با شرایط را فراهم سازد (نک. والین خا، ۱۹۶۹، ص ۱۳۹ و ۱۴۱ به بعد). فقط همین را می‌توان گفت.

مدت کوتاهی کشتی‌ها در درون چنین یکان‌هایی تفکیک شده و به شهرهای منفردی مثلاً موتیلن (III، ۱۴۱)، موندوس (۳۳، ۷)، ساموتراکه (VIII، ۹۰)، یاسوس (آریان، آنابسیس، ۱۱، ۹، ۱)، منسوب شده‌اند. نشانه‌ای هست که خدمه هر کشتی را تا جایی که مقدور بوده همگون و همشهری انتخاب می‌کرده‌اند که بی‌تردید سیاست عاقلانه‌ای بوده که کار گروهی و بسیج را آسان‌تر می‌کرده است.

چنان‌که از توصیف خود هرودوت از جناح دریایی خشایارشا در دوریسکوس در سال ۴۸۰ پیداست (VII، ۷۹-۹۹؛ نک. ۳۶۵ n.4 H.-W., II^{۷۲}) هیچ مدرکی وجود ندارد که نشان دهد این یکان‌ها به عنوان یک قاعده از لحاظ تاکتیکی اسکادران‌های مستقلی بوده‌اند؛ استفاده از اسکادران مصری در سال ۴۸۰ احتمالاً استثناء بوده است (دیودوروس XI، ۱۷، ۲ که می‌گوید: «این تصمیم آخرین دقیقه بود»).

۷۰- بحث‌های جدید درباره این قطعه [هرودوت] و تعمیم آن به کل سازماندهی دریایی ایران بسیار ناخنودکننده است؛ مثلاً چگونه می‌توان خودسرانه ۳۰ کشتی دریایی را به اسکادران ۱۷۰ کشتی ایونی - کاریایی افزود، اسکادران ۲۰۰ کشتی غیرخاکی (VIII، ۷) را نیز با اسکادران مصری در کنار هم قرار داد و نتیجه گرفت که چهار اسکادران از این‌گونه وجود داشته است (H.W.II, 365). چنین استدلال‌های خیالی به هیچ هدفی خدمت نمی‌کنند. واقعیت آن است که همه مدارک ما یک جایبه و مفرضانه هستند؛ تردیدی نیست که خبردهندگان اصلی هرودوت ایونی‌ها، کاریایی‌ها و مصریان بوده‌اند که هر یک خواسته‌اند به نقش خود در رویدادها و بنابراین در کل حوادث اولین مقام را بدند و همکی از دیدگاه خود به ماجرا می‌نگریستنداند.

۷۱- همین جنبه از سازماندهی دریایی ایران به این "روایت سنتی" گمراهنده منجر شده که به نظر بررسد گویا هر شهر تابع ایران ناوگان خودش را آورده بوده است (نک. ص ۷۷ پانوشت ۶).

ظاهراً اسکادران‌های محلی هریک، دست‌کم تا زمان لشکرکشی به ناکسوس، فرماندهان فرعی یا درجه دوم خود را داشتند. وقتی ناوگان بسیج شده به پایگاه خود بازگشت (Myous: V 36.4) آغازگران شورش ایونی کوشیدند فرماندهان (Strategous) بیانی و کاریابی آن را بازداشت کنند و موفق شدند (V, ۳۷). ظاهراً در لشکرکشی علیه سکاها نیز همین وضعیت برقرار بوده است، گرچه در این مورد جباران، که مخالف گستاخ پل روی دانوب بودند (V, ۳۲۸) آشکارا فرمانده نامیده نمی‌شدند (غیر از میلیتادس: V, ۱۳۷، ۱). گمان نمی‌رود در چنین وضعیتیک فرمانده ایرانی برای کل قوای دریایی، نظری و ضعیت لشکرکشی به ناکسوس وجود داشته است (V, ۳۲) و شاید علت آن بوده که انتظار هیچ اقدام دریایی نمی‌رفته است. از سوی دیگر، در مورد سالامیس از هیچ یک از فرماندهان بومی دریایی نام برده نشده است: تنها شاهان و سایر بلند پایگان در عرش ناوگان به عنوان «مشهورترین کسانی که با ناوگان سفر می‌کردند» توصیف شده‌اند. حال این‌که آیا این نشانه یک سازماندهی جدید بوده یا فقط از عجایب روایاتی است که باقی مانده است، مشخص نیست.

همچنین، اسکادران‌های محلی خدمه‌ای از "ملیت" خود داشته‌اند؛ گواه وجود ملوانانی که توسط هروdotus توصیف شده‌اند که هر یک به سبک "ملی" خود مسلح بوده‌اند، مثلاً ایونی‌ها هستند که به سبک "هلن‌ها" مجهر شده بوده‌اند (VII, ۹۴). با این حال در ۴۸۰ این ملوانان رزم‌منه با ۳۰ نفر که از میان پارسیان، مادها و سکاها انتخاب شدند تقویت گشتند (VII, ۹۶، ۱، ۱۸۴). این کار بعد‌ها به قاعده تبدیل شد (نک. ۳۲) چون چنین سپاهیانی، غیر از ارزش جنگی خود، در واقع برای جلوگیری از نافرمانی و گریز گروه اول گماشته می‌شدند. درست است که رویگردانی وجود داشت (مثلاً VIII, ۸۲، ۱) اما اندک بودن موارد آن شاید مرهون همین احتیاط‌ها بود.^{۷۲} یک عنصر در سازماندهی دریایی ایران که در منابع ادبی درباره آن تفسیری نشده است، گرچه دارای اهمیتی حیاتی بوده و مشکلات زیادی داشته، اداره و تسلط بر

۷۲- به علت وجود چنین سپاهیانی (که از آنان به عنوان نگهبانان دریایی نام برده نشده است) رویگردانی در مقیاس وسیع، نظری آنچه در لشکرکشی به ناکسوس روی داد، نیاز به تقشهای دقیق و اجرایی بسیار زیرکانه داشت: فقدان اطلاعات ما درباره این جنبه از شروع شورش در ایونیه، نشانه‌ای از زیرکی فوق العاده مردی است به نام لا تراگوراس که روی گردانی ناوگان را به اجرا گذاشت (V, ۳۷، نک. والین خا، ۱۹۸۴، ص. ۴۳۰).

پاروزنان بوده است. تعداد ۳۰۰ رزمناو تری رم می‌باشد بین ۱۸ هزار تا ۵۱ هزار پاروزن داشته باشند (نک. والین خا، ۱۹۸۲، ص ۴۶۴ به بعد). حتی ارقام کوچک‌تر از این‌ها نیز افت عظیمی از لحاظ نیروی انسانی محلی در فعالیت‌های غیرنظامی محسوب می‌شود (در زمانی که نیروی دریایی ایران تأسیس شد، اکثر پاروزنان احتمالاً دریانوردان حرفه‌ای می‌بوده‌اند)،^{۷۳} که طبعاً به کارگرفتن این تعداد، فعالیت‌های دریایی غیرنظامی را در نواحی تأمین‌کننده این مردان به شدت مختل می‌کرد. به علاوه، پاروزنان معمولاً از شهروندانی بودند که دستکم *"شهرهای"* یونانی طبعاً قابلیت خدمت نظامی را نداشتند: در این *"شهرها"* فقط شهروندانی که خود دارای تجهیزات مستقل جنگی بودند (یعنی عمدتاً مالکان دائمی آزاد) در جنگ شرکت می‌کردند (Busolt-swoboda 1920-26: 571; Vidal-Naquet 1968: 170). علت این امر آن بود که دستمزد اینان به خاطر زمانی که صرف می‌کردند، پرداخت می‌شد و *"شهر"*‌ها فاقد سازوکار لازم برای چنین پرداخت‌هایی بودند (یعنی مالیات نقدی با پول و بازار مواد خوراکی).^{۷۴} به این دلیل تأسیس ناوگانی بزرگ مستلزم آن بود که اگر در وضعیت ابتدایی هستند (مانند کورینت در پایان قرن هشتم؛ نک. قبل ص ۷۷) چنین سازوکاری را ایجاد کنند و در توسعه و انطباق آن بکوشند.^{۷۵} بنابراین در نیروی دریایی شاهنشاهی ایران نیز تأسیس و توسعه چنین سازوکارهایی اجتناب ناپذیر بود.

وقتی کمبوجیه تصمیم به تأسیس نیروی دریایی گرفت، ناچار بود نه تنها هزینه‌های کشتی‌سازی و تجهیزات دریایی و لنگرگاه‌ها، بلکه دستمزد خدمه آن‌ها را

۷۳- نک. 104. SSAH, بهخصوص در هنگام تأسیس نیروی دریایی جدید، چه آتنی‌ها و چه ایرانیان برای یافتن پاروزن کافی مسلماً دچار مشکلاتی شده‌اند. و هر دو مجبور شده‌اند پس از احداث ناوگان‌های خود به استخدام دریانوردان حرفه‌ای از خارج پردازند.

74- For such structural changes as were brought about by the creation of the Delian league with its permanent naval activities: cf. Humphreys 1978: 169ff., who, however, does not realize that they were of earlier date.

75- This, in my view, is the reason why in Athens the mint became much more active during the period before 480: this must have been due, in part, to the naval activities of Miltiades (VI 132) and to the enlargement of the navy for the war with Aigina (VI 89). The issue of one class of coins "in great haste just before and during early 480 no doubt was occasioned by the building and mobilization of the navy under Thmistokles' law" (cf. Starr 1970: 6).

نیز تأمین کند. از آن جا که ما درباره میزان دستمزد در سده ششم آگاهی نداریم، برآورد هزینه آن نمی‌تواند دقیق باشد، اما شکی نیست که هزینه سنگینی داشته است. اگر مثلاً به ناوگان اتحادیه دلیان [= دلوسی] در سده پنجم توجه کنیم، محاسبه شده است (Finley 1978: 112) که هر رزمناو تری رم ماهانه نیم تالان با نرخ نیم دراخما [درهم] هزینه داشته است ($200 \text{ مرد} \times 30 \times 0.5 \text{ دراخما}$) و گرچه به غلط فرض شده که تعداد خدمه همیشه ۲۰۰ نفر بوده است (نک. قبل ص ۹۹)، حتی ارزیابی واقع بینانه‌تر یک سوم تالان نیز بسیار زیاد است: این بدان معناست که ^{راد}^{راست}^{www.tasnestan.info} عکشیتی گشت دریایی آتن در زمان صلح حدود ۱۶۰ تالان برای یک فصل ۸ ماهه به علاوه هزینه‌های ساخت، نگهداری، تعمیر و تجهیزات برای آتن خرج بر می‌داشته است (نک. مگز ۱۹۷۲، ص ۴۲۷^{۷۶}). با ارزیابی نرخ دستمزد در اواخر قرن ششم به اندازه نصف سطح میانه قرن پنجم، می‌توانیم برآورد کنیم که هزینه دستمزدهای ۳۰۰ رزمناو تری رم حدود ۵۰ تالان در ماه می‌شده است. به این مبلغ اگر سایر هزینه‌های دریایی را نیز بیفزاییم، می‌بینیم، همان‌طور که هرودوت گفته، (III، ۸۹، ۳) این مبلغ حتی برای شاهنشاهی ایران بار سنگینی بوده است.

هرودوت هنگام توصیف سه شاه اول هخامنشی از لحظه تحمیل کننده خراج، کوروش را پدر، کمبوجیه را مستبد و داریوش را کاسب (Kapelos) توصیف می‌کند. و چون هرودوت تأکید دارد که سیستم خراج در زمان کمبوجیه تغییر نکرده است، این بدان معناست که مأموران وصول خراج بی‌رحمی زیادی از خود نشان می‌داده‌اند. این روایت که می‌گوید گئوماتای شورشی برای مدت سه سال همه را از پرداخت خراج و خدمت سربازی معاف کرد، مؤید فرضیه بالا است. (III، ۶۷، ۳). به علاوه می‌توانیم فرض کنیم که یکی از هدف‌های سازماندهی مجدد داریوش در سیستم خراج، یعنی نقدي یا پولي کردن بخشی از آن، تأمین پول نقد برای نیازهای نیروی دریایی بوده است (نک. والین خا ۱۹۸۴، ص ۴۰۹ به بعد). این کار منظور او را برآورده ساخت، چون در زمان

76- The total of 160 talents, although high, makes credible that these patrols really were in action for eight months. The calculations of Eddy (GRBS 9 (1968), 141-56) and the scepticism of Meiggs start from false premises (cf. Wallinga 1982: 470-1).

داریوش به علت افزوده شدن ناوگان دریای اژه، قدرت نیروی دریایی ایران دو برابر شد. مشکلاتی که کمبوجیه برای کوشش در هماهنگ کردن سیستم قدیم خراج با نیازهای ناوگان جدید با آنها روبرو شد، از اینجا معلوم می شود که سیستم پولی کردن داریوش بیشتر در غرب آسیا صغیر مت مرکز بود، حال آنکه ناوگان کمبوجیه کاملاً به فینیقیه "وابسته بود": ضرب سکه توسط داریوش در ارتباط با اصلاحات او، به طورکلی مصرفی در خارج از آسیا صغیر و، حتی در قرن چهارم، در فینیقیه نداشت (نک. داندمايف ۱۹۷۲، ص ۴۶؛ پیکار ۱۹۸۰، ص ۷۲؛ و تیزص ۷۴ بعد). این بدان معناست که لازم بود نوآوری‌های اداری و مالی ناشی از تأسیس نیروی دریایی در بخشی از شاهنشاهی، که به آن حد از توسعه نرسیده بود که خود را با این پیچیدگی سازگار سازد، نیز انجام گیرد. پس جای شگفتی نیست که برنامه دریایی کمبوجیه باعث بروز مشکلات خطیری شده باشد (نک. والین خا ۱۹۸۴، ص ۴۰۷ به بعد).

دریاره جزیيات بیشتر و ظریفتری از سازمان نیروی دریایی ایران اطلاعاتی باقی نمانده است. تنها داستان دراز مربوط به مینوس و کاریایی‌ها (نک. قبل ص ۸۴) حاوی عنصری است که شاید با مورد ایران مطابقت داشته باشد: کاریایی‌های مینوس چون کشتی‌های او را اداره می‌کردند از پرداخت خراج معاف شدند. چنین معافیتی در توصیف هرودوت از سیستم اصلاح خراج داریوش ذکر نشده است، و بنابراین معلوم می‌شود که قاعده نبوده است، ولی البته در اوضاع و احوالی استثنایی این معافیت اعمال می‌شده است، همان‌گونه که در مورد "گشت‌های دریایی زمان صلح" مربوط به اتحادیه دلیان مشاهده کردیم (نک. ص ۱۰۷ قبل)، بعيد نیست که در سازماندهی دریایی ایران نیز انجام می‌شده است. من مایلم فرض کنم که دو اسکادران کوچک ذکر شده در تجهیزات دریایی خشایارشا نیز در این مقوله می‌گنجیده‌اند. این اسکادران‌ها یکی مرکب از ۱۵ کشتی تحت فرماندهی فرماندار (هوپارخوس) کومه، دیگری مرکب از ۵ کشتی به فرماندهی ملکه آرتمیسیا بودند (VII، ۱، ۱۹۴). هرودوت دومی را "خوش‌نام‌ترین" (eudoxotatas، VII، ۹۳، ۳) در کل ناوگان صیدونی‌ها نامیده است. برتری کشتی‌های صیدونی (VII، ۴۶ و ۹۶) و جایگاه والایی که خشایارشا برای شاه صیدون قایل می‌شود (VIII، ۲، ۶۷)، می‌تواند بدان معنا باشد که اسکادران

صیدون، یا دست کم بخشی از آن، در همین مقوله می‌گنجیده است.

۴-۲- نیروی دریایی ایران پس از سال ۴۷۹

پیداست که سازمان نیروی دریایی ایران در زمان داریوش به اوج کمال خود رسیده بود. وقتی در سال ۴۹۹ ناوگان اژه‌ای ایران به چنگ شورشیان ایونی افتاد (نک. پانوشت^{۶۹}، ایران قدرت همتای شرقی آن ناوگان را دو برابر کرد^{۷۰}، ۹، ۱). دور سال‌های پیش از ۴۸۰، وقتی ایجاد نیروی دریایی آتن عالمًا موضع ایران در دریای اژه را به خطر انداخت، کل ناوگان ۶۰۰ فروندی (۲، ۹۵، VII) ایران باز دو برابر شد و چنان قدرت عظیمی یافت که هرگز همتایی نیافت و مرکب از ۱۲۰۰ رزم‌ناواری رم شد (VII، ۱، ۸۹)، و دیودوروس سیسیلی XI، ۳، ۷). این امر اثبات‌کننده انعطاف‌پذیری قابل توجه سازماندهی ایران و البته ذخایر فراوان این امپراتوری است. با این حال پس از آن‌که تلاش خشایارشا برای نابودی قدرت دریایی آتن و متحдан یونانی اش در ۴۸۰-۷۹ به شکست انجامید^{۷۱}، ایرانیان نه تنها از مستملکات و متصرفات خود در دریای اژه برای مدتی دست برداشتند، بلکه حتی قادر به جلوگیری از تعدیات بیشتر آتنی‌ها به قلمرو خود نیز نبودند. در نتیجه در دهه چهل سده پنجم ایرانیان مجبور شدند با غیرنظامی شدن منطقه وسیعی در غرب آسیا صغیر و تعیین و تحديد قلمرو فعالیت دریایی خود موافقت کنند.^{۷۲}

بر این اساس، تلاش‌های دریایی ایران در میانه سده پنجم بسیار ناچیز به نظر می‌رسد. درست است که برای سه یا چهار بسیج ذکر شده در منابع ما از ارقام ۳۰۰ کشته و بیشتر استفاده شده است، اما از خصوصیت نبرد تقریباً پیداست که احتمالاً اکثر این کشته‌ها، یا شاید همگی، کشته‌های ترابری بوده‌اند. اگر به راستی این رقم اسمی نبوده باشد که کسی (افوروس؟) آن را در روایات گنجانده باشد، این شخص از اهمیت و سابقه این رقم برای سازمان نیروی دریایی ایران آگاه بوده است.^{۷۳} به هر

۷۷- به نظر من هدف اصلی لشکرکشی خشایارشا همین بوده است (نک. والین خا، ۱۹۶۹، ص ۱۳۶).

۷۸- این موافقنامه که به "صلح کالیاس" شهرت دارد یک گره مهم و اصلی تاریخی است. برای بحثی متوازن در این باره بنگرید به: مگر ۱۹۷۲ فصل ۸ و بیوست^۸.

79- *Eurymedon: Plu. Cim. 12.6 = Ephorus FGrH 70 F192: three hundred and fifty (Diod. Sic. XI*

روی شمار ناوگان مورد بحث بسیار کمتر از آنی بوده که در نبرد لاده شرکت داشتند (که هرودوت ۶۰۰ رزمناو تری رم می‌گوید: ۹، VI).

ناتوانی شدید قدرت دریایی ایران با گزارش توکودیدس [= تو سیدید] از نقشی که یک ناوگان فینیقی با ۱۴۷ کشتی در حوادث سال ۴۱۲/۱۱ ایفا کرد، کاملاً تأیید می‌شود. این ناوگان - ظاهراً مایه نومیدی توکودیدس - به عنوان بازیچه‌ای توسط تیسافرن در مذاکرات گوناگونش با اسپارت و اتن مورد استفاده قرار می‌گرفت. کشتی‌ها به آسپندوس رسیدند (VIII، ۳، ۸۱)، اما به سوی غرب جلوتر نرفتند و این باعث شد که مردم درباره علل این رفتار عجیب به حدس و گمان متول شوند (VIII، ۱، ۸۷). توکودیدس، به نظر من به حق، فکر می‌کند که همه این‌ها دغل بازی تیسافرن بوده است (نک. مایر ۱۹۶۵، ۱۷، ۲، ص ۳۰۵ به بعد).^{۸۰} ما باید این امکان را جداً درنظر داشته باشیم که این ناوگان چیزی بیش از یک "ناوگان زنده" نبوده است، یعنی فقط عامل بالقوه‌ای در یک وضع استراتژیک بوده است. با این حال، به معنای دقیق کلمه فقط به عنوان بازیچه‌ای در بازی قدرت از سوی تیسافرن مورد استفاده قرار می‌گرفته، چون پس از جنگ هیچ ناوگان ایرانی وجود نداشته است؛ و هنگامی که کوروش [کوچک] به لوساندر قول داد که کشتی‌های بسیاری از فینیقیه می‌آورد (پلوتارک، لوساندر، ۹، ۲) این جز خودفریبی چیزی نبود.

→ 60.6: three hundred and forty), but Thukydides expressly states that only two hundred took part in the amphibious fighting (I 100.1), while Plutarch (*I.c.*) even asserts that there was no question of a regular battle.

Egypt: Ctes. *FGrH* 688 F14 (33); Diod. Sic XI 75.2: three hundred, but Thukydides' short report makes clear that no regular naval battle was fought (I 109).

Cyprus: Diod. Sic. XII 3.2: three hundred, but again the battle was by land and sea (Th. I 112.4). 412/11: Diod. Sic. XIII 46.6: three hundred, but cf. my remarks below (at n.80).

80- Recently D.M. Lewis has adduced Aramaic documents to make out a case for a revolt in Egypt in 411 "which would at any rate in part substantiate a statement attributed by Diodoros XIII 46. 6 to... Tissaphernes that he had sent back the 'three hundred ships' to Phoenicia" because of troubles in Arabia and Egypt (cf. Andrewes *HCT V* on Th. VIII 87.2 referring to D.M. Lewis, *Historia* 7 (1958), 392-7; cf. also Lewis 1977: 133). But this revolt - if it deserves that name - was short lived anyhow (it was over by early summer 410) and Tissaphernes' assertion may have been pure deceit.

می خواهم از اینجا نتیجه بگیرم که برای ایرانیان غیرممکن بود که بتوانند حتی نیمی از قدرت ناوگان شرقی ایران در سال ۴۹۴ را احیا کنند. حتی گمان می رود که برایشان امکان نداشت که تواماً هم از ناوگان شرقی خود استفاده کنند و هم به اسپارت کمک مالی بدهنند. این بدان معناست که از دست رفتن مستملکات ایران در دریای اژه عمیقاً بر قدرت دریایی ایشان در شرق اثرگذاشته بود. به گمان من همه اینها کاملاً منطقی می نماید.

قبل‌آ به نتیجه‌گیری‌های پژوهندگان و دانشجویان جدید درباره سیستم خراج ایران در زمان داریوش اشاره کردم، که این سیستم فقط مربوط به غرب آسیای صغیر بود و سکه‌های ضرب شده دریی اصلاحات داریوش در خارج از آسیای صغیر و حتی در فینیقیه قرن چهارم استفاده عمومی نداشت (نک. قبل ص ۱۰۸). در این ارتباط، این واقعیت که مستملکات ایران در منطقه اژه معدن نقره داشته‌اند (معدن ناحیه پانگایوس در به اصطلاح لشکرکشی داریوش علیه سکاها به تصرف درآمد؛ ۲، ۱۱، ۷؛ نک. والین خا ۱۹۸۴، ص ۴۱۲ به بعد)، بیشترین اهمیت را دارد. از دست رفتن کل این منطقه حیاتی چیزی کمتر از فاجعه نبود. و این فاجعه بلافضله بر وضع مالی ناوگان ایران، که این سیستم خراج اصولاً به خاطر آن ابداع شده‌بود، اثرگذاشت (والین خا ۱۹۸۴، ص ۴۰۹ به بعد). خراج بالقوه این ناحیه احتمالاً خودش تا این اندازه اهمیت نداشت.

از آنجاکه در روزمنا تری رم اصولاً هر پاروزن فقط از یک پارو استفاده می‌کند؛ بنابراین یافتن این همه پاروزن مورد نیاز امری دشوار بود، به خصوص هنگامی که به وجود آنان در فعالیت‌های بازرگانی شهرهای ساحلی و بنابراین برای پرداخت خراج به اربابان ایرانی یا آتنی شان، بسیار نیاز بود. پس از سال ۴۷۹ شهرهای فینیقیه و جزیره قبرس زیان از دست رفتن ناحیه اژه را تا اندازه زیادی جبران کردند (از میانه سده پنجم به ضرب سکه پرداختند، نک: ۱۹۷۸:۲۵-۶ Elayi). بنابراین تا جایی که ممکن بود، تجارتشان جان سالم به در بردا و ملوانانشان از خدمت سربازی معاف شدند. این البته باعث شد که از تعداد پاروزنان در دسترس کاسته شود. به علاوه پیش از سال ۴۷۹ نیز چه بسا هدایت همه کشتی‌های ناوگان شرقی ایران برای شهرها دشوار بود؛ این شاید دلیل مهمی باشد برای آنکه چرا همه ناوگان‌های بعد از سال ۴۷۹

دارای این همه کشتی باربری و ترابری بوده‌اند (نک. ص قبل). در این ارتباط کاریایی‌ها به خصوص جالب‌اند. چنان‌که در صفحه قبل گفتم، داستان مربوط به رابطه‌ی خاص ایشان با مینوس شاید الهام گرفته از خاطرات نقش آنان در سازمان نیروی دریایی ایران بوده و چه بسا نمایانگر موضع کلیدی ایشان بوده است. مدارکی در تأیید این فرضیه وجود دارد. طی شورش ایونیه، کاریا یگانه منطقه‌ای بود که انواع و اقسام مخاصمات و درگیری‌ها در سطوح مختلف در آن اتفاق داشتند (۱۲۱ تا ۱۱۸؛^۷ پس از صلح کالیاس این ناحیه مورد منازعه باقی ماند و احتمالاً آتنی‌ها در ۴۳۸ کاریای شرقی را تخلیه کردند (ATL III, 212 n.78 and Lewis 1977: 60n.70) این تضاد شدیدی دارد با ناحیه مرزی شمالی‌تر (لوئیس ۱۹۷۷، ص ۵۹) و اگر ناوگان شرقی تا حدی وابسته به نیروی انسانی کاریا بوده این امر به حدکافی قابل توضیح است. نقشی که از کاریا در نیروی دریایی ذکر شد، توافق کاملی دارد با شهرت فراوان برخی از دریانوردان آن: اسکولاس کاریاندایی همان‌کسی است که به فرمان داریوش به سفر اکتشافی در اقیانوس هند و دریای سرخ پرداخت (۴۴، ۱۷؛^۸ هراکلئیدس مولاسانی جایگاه والایی در تاریخ تاکتیک‌های باستانی دریایی دارد (Sosylos FGrH 176 FI)؛ و نیز نقش کشتی‌های (یعنی ملوانان حداقل نیمه کاریایی) هالیکارناسوس در نیروی دریایی خشایارشا به نقل از هرودوت (VII, ۹۹، ۳؛^۹ نک. قبل ص ۷۲).^{۱۰}

وقتی همه این ملاحظات را در نظر می‌گیریم روشن می‌شود که پس از نبرد موکاله، قدرت دریایی ایران بیش از زمان تلفات خود در آغاز شورش ایونیه، اکنون کاملاً فلیج شده بود. در آن زمان ایران توانست، گرچه در آغاز به کندی ولی به‌هرحال، کاریای خود را بازیابد (برن ۱۹۶۲، ص ۲۰۵). اما پس از واقعه موکاله گویا ایرانیان به هیچ تلاشی برای به دست‌گرفتن دوباره ابتکار عمل نپرداخته‌اند: آنان مواضعی نظیر ایون و دوریسکوس در تراکیه را تا زمانی که در توان داشتند حفظ کردند (پلوتارک، کیمون، و ۷؛ هرودوت، VII, ۱۰۶، ۲)، اما در آسیای صغیر هیچ مدرکی حتی از اقدامات دفاعی آنان وجود ندارد (مگر ۱۹۷۲، ص ۷۱ می‌گوید: «می‌توانیم عملیات کوچکی را تصور کنیم»!).^{۱۱}

-۸۱- این روایات شاید توضیح‌دهنده این باشد که چرا وقایع نگاران یونانی دوره‌ای از تسلط بر دریا را به کاریایی‌ها نسبت می‌دهند (دیودوروس VII, ۱۰، Eus.chron. 1.225 schoene = ۱۰).^{۸۲-} تأکید از من است.

تفاوت میان دو موقعیت روشن است: در اولی شورشیان ایونی در ایجاد سازمانی کارآمد برای اداره ناوگان عظیمی که به چنگ آورده بودند ناکام ماندند (نک. والین خا، ۱۹۸۴، ص ۴۳۵). حال آنکه در وضعیت دوم، اتحادیه دلوسی [دلیان] خود از قبل چنین سازمانی بود. لابد ایرانیان درک کرده بودند تا وقتی چنین سازمانی پا بر جاست نه تنها قادر به بازیابی مستملکات از دست رفته خود نیستند، بلکه ^{پشتیبانی از} متصروفات کنونی نیز برایشان ناممکن است. در واقع شاید همین ارزیابی استراتژیک بوده که کمبوجیه را به تأسیس نیروی دریایی ایران در سال‌های پیش از ۵۲۵ وارداشت و آنگاه چنین سازمانی در سراسر نواحی ساحلی شکل گرفت: بنابراین کمبوجیه به موقع از خطر پرهیز کرده بود.^{۸۳}

۸۳- درباره استحکامات هخامنشیان نیز بنگرید به م. دونان [Dunand] ۱۹۶۸ که به بحث درباره ساختارهای دفاعی (از شمال به جنوب: دروازه‌های کیلیکیه، بانیاس، بیبلوس [جبل کنونی در لبنان)، لاخش، تل زکریه، تل الحسی و تل جمه) می‌پردازد و منشاء آن‌ها را از هخامنشیان می‌داند ولی تاریخ ساخته شدن آن‌ها را دقیق تر ذکر نمی‌کند. پروفسور افرائیم استرن در نامه‌ای می‌گوید «بدنظر من از هیچ راهی نمی‌توان هیچ یک از استحکامات فلسطینی مربوط به دوره ایرانیان به زمان کوروش نسبت داد». بنابراین عقیده دونان که: «کوروش از زمان نخستین فتوحات خود ضرورت حفظ امپراتوری در مرازهای غربی را دریافته بود» چیزی بیش از یک احتمال نیست.

مأخذ

- J.P. Barron (1964), 'The Sixth Century Tyranny at Samos', *CQ* 58, 210-29.
- J.P. Barron (1966), *The Silver Coins of Samos*, London.
- H. Berve (1967), *Die Tyrannis bei den Griechen*, München.
- T.F.R.G. Braun (1983), 'The Greeks in the Near East', *CAH* III².3, ch. 36a, 1-31; 'The Greeks in Egypt', *ibid.*, ch. 36b, 32-56.
- R.J. Buck (1962), 'The Minoan Thalassocracy Re-examined', *Historia* 11, 129-37.
- A.R. Burn (1960), *The Lyric Age of Greece*, London.
- A.R. Burn (1962), *Persia and the Greeks*, London.
- G. Busolt - H. Swoboda (1920-26), *Griechische Staatskunde*, München.
- J.M. Cook (1983), *The Persian Empire*, London.
- M.A. Dandamayev (1972), 'Politische und wirtschaftliche Geschichte' in: G. Walser (ed.), *Beiträge zur Achämenidengeschichte* (Historia Einzelschriften, Heft 18), 15-58.
- M.A. Dandamayev (1976), *Persien unter den ersten Achämeniden* (6. Jahrh. v. C.), Wiesbaden.
- J.A. Davison (1947), 'The First Greek Triremes', *CQ* 41, 18-25.
- E. Drioton & J. Vandier (1962), *Les peuples de l'Orient méditerranéen. II. L'Egypte*. (6e éd.), Paris.
- M.S. Drower (1973), 'Syria c. 1550-1400 BC.', *CAH* II³.1, ch. X, 417-525.
- M. Dunand (1968), 'La défense du front méditerranéen de l'empire achéménide', in: W.A. Ward (ed.), *The Role of the Phoenicians in the Interaction of Mediterranean Civilizations*, Beirut, 43-51.
- J. Elayi (1978), 'L'essor de la Phénicie et le passage de la domination assyro-babylonienne à la domination perse', *Baghdader Mitteilungen* 9, 25-38.
- M.I. Finley (1978), 'The Fifth-Century Athenian Empire: a Balance-sheet' in: P.D.A. Garnsey & C.R. Whittaker (eds.), *Imperialism in the Ancient World*, Cambridge, 103-26, 306-10.
- P. Garelli (1969), *Le Proche-Orient asiatique des origines aux invasions des peuples de la mer* (Nouvelle Clio 2), Paris.
- P. Garelli - V. Nikiprovetzky (1974), *Le Proche-Orient asiatique: les empires mésopotamiens*, Israël, (Nouvelle Clio 2bis), Paris.
- A. Gardiner (1961), *Egypt of the Pharaohs*, (repr. 1964), Oxford.
- A. Goetze (1975), 'The Struggle for the Domination of Syria (1400-1300 B.C.)' *CAH* II³.2, Ch. I, 1-20.
- D. Gray (1974), 'Seewesen', in: F. Matz & H.G. Buchholz, *Archaeologia Homerica* I, kapitel G, 1-166.
- G.B. Grundy (1901), *The Great Persian War and its Preliminaries*, London.
- W.C. Hayes (1973), 'Egypt: Internal Affairs from Tuthmosis I to the Death of Amenophis III', *CAH* II³.1, Ch. IX, 313-416.
- C. Hignett (1952), *A History of the Athenian Constitution*, Oxford (repr. 1958).
- S. Hornblower (1982), *Mausolus*, Oxford.
- S.C. Humphreys (1978), *Anthropology and the Greeks*, London.
- F. Jacoby (1956), *Griechische Historiker*, Stuttgart.

- J. L. Jehasse (1979), 'The Etruscans and Corsica' in: D. & F.R. Ridgway (eds.), *Italy before the Romans*, London & New York, 313-351.
- B. Jordan (1975), *The Athenian Navy in the Classical Period* (University of California Publications: Classical Studies 13), Berkeley L.A.
- U. Kahrstedt (1934), *Studien zum öffentlichen Recht Athens: I Staatsgebiet und Staatsangehörige in Athen*, Stuttgart.
- V. Karagheorgis (1983), 'Cyprus', *CAH III².3*, Ch. 36c, 57-70.
- H.J. Katzenstein (1973), *The History of Tyre*, Jerusalem.
- F.K. Kienitz (1953), *Die politische Geschichte Ägyptens vom 7. bis 4. Jahrhundert vor der Zeitwende*, Berlin.
- F.K. Kienitz (1967), 'Die Saïtische Renaissance' in E. Cassin, J. Bottéro, J. Vercoutter (eds.) *Die altorientalischen Reiche III: Die erste Hälfte des 1. Jahrtausends*, (Fischer Weltgeschichte 4), 256-282.
- A. Köster (1923), *Das antike Seewesen*, Berlin.
- D.M. Lewis (1977), *Sparta and Persia* (Cincinnati Classical Studies N.S. I), Leiden.
- M. Lewis (1957), *The History of the British Navy*, (repr. 1962), Harmondsworth.
- A.B. Lloyd (1972), 'Triremes and the Saïte Navy', *JEA* 58, 268-279.
- A.B. Lloyd (1975), 'Were Necho's triremes Phoenician?', *JHS* 95, 45-61.
- A.B. Lloyd (1980), 'M. Basch on Triremes: Some Observations', *JHS* 100, 195-198.
- D.D. Luckenbill (1975), *Ancient Records of Assyria and Babylonia*, (Chicago 1926-27), repr. New York 1968-1975.
- R. Meiggs (1972), *The Athenian Empire*, Oxford.
- R. Meiggs (1982), *Trees and Timber in the Ancient Mediterranean World*, Oxford.
- D. Metzler (1977), 'Reichsbildung und Geschichtsbild bei den Achämeniden' in: H.G. Kippenberg (ed.), Seminar: *Die Entstehung der antiken Klassengesellschaft*, Frankfurt am Main, 272-312.
- H. de Meulenaere (1951), *Herodotos over de 26e dynastie* (Bibl. du Muséon 27), Leuven.
- E. Meyer (1930), *Geschichte des Altertums IV¹.1*, Stuttgart.
- E. Meyer (1956), *Geschichte des Altertums IV².2*, Stuttgart.
- J.-P. Morel (1957), 'L'expansion phocéenne en Occident: Dix années de recherches (1966-1975)', *BCH* 99, 853-896.
- J.S. Morrison (1979), 'The First Triremes', *The Mariner's Mirror* 65, 53-63.
- A.T. Olmstead (1948), *History of the Persian Empire*, Chicago (repr. 1960).
- O. Picard (1980), *Les grecs devant la menace perse* (Regards sur l'histoire 37), Paris.
- G. Posener (1936), *La première domination Perse en Egypte* (Bibl. d'étude XI), Le Caire.
- E. Schwartz (1957), *Griechische Geschichtsschreiber*, Leipzig.
- G.E.M. de Ste Croix (1972), *The Origins of the Peloponnesian War*, London.
- Ch.G. Starr (1955), 'The Myth of the Minoan Thalassocracy', *Historia* 3, 282-295 (= A. Ferrill - T. Kelly (eds.), *Essays on Ancient History*, Leiden, 87-96).
- Ch.G. Starr (1970), *Athenian Coinage 480-449 B.C.*, Oxford.
- E. Stern (1982), *The Material Culture of the Land of the Bible in the Persian Period 538-332 B.C.*, Warminster.
- J.H. Thiel (1954), *A History of Roman Sea-power before the Second Punic War*, Amsterdam.
- C. Torr (1895), *Ancient Ships*, Cambridge.
- J. Vélißaropoulos (1980), *Les nauclères grecs* (Centre de recherches d' histoire et de philologie... III Hautes études du monde gréco-romain 9), Genève-Paris.

- P. Vidal-Naquet (1968) 'La tradition de l' hoplite athénien' in: J.-P. Vernant (ed.), *Problèmes de la guerre en Grèce ancienne*, Paris.
- H.T. Wallinga (1969), 'De slag bij Salamis', *Lampas* 2, 127-148.
- H.T. Wallinga (1982), 'The Trireme and its Crew' in: J. den Boeft - A.H.M. Kessels (eds.), *Actus: Studies in Honour of H.L.W. Nelson*, Utrecht, 463-482.
- H.T. Wallinga (1984), 'The Ionian Revolt', *Mnemosyne* 37, 401-437.
- H.D. Westlake (1981), 'Decline and Fall of Tissaphernes', *Historia* 30, 257-279.
- E. Will (1966-67), *Histoire politique du monde hellénistique*, Nancy.
- D.J. Wiseman (1956), *Chronicles of the Chaldaean Kings (626-556) in the British Museum*, London.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

مصر: استقلال و عدم استقلال (۴۲۵ تا ۳۴۳ ق.م)

ج.د. ری * - شهر کیمبریج

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

در ۴۲۵ ق.م. یک قرن بود که مصر یکی از استان‌های ایران بود. در منابع ما هیچ مدرک و اشاره‌ای وجود ندارد که نشان دهد سالگرد این صدمین سال به خصوص توسط مصریان گرامی داشته شده باشد، چنان‌که از سوی دیگر از یکصد سال شورش نیز یاد نشده است. در سطح، و شاید در واقعیت، مصر هخامنشیان آرام بود. هدف‌های جهانگیرانه ایران به بیشترین اندازه تحقیق یافته بود: سرزمین نیل استقلال خود را از دست داد و بالاتر از همه دیگر نمی‌توانست برای سروری ایران در سوریه - فلسطین در درسروی فراهم سازد. از دست دادن استقلال می‌توانست بدان معنا باشد که تسلط شاه بزرگ بر سواحل شرقی مدیترانه آسیب‌پذیر و بی‌دفاع شده بود و توانایی وی برای مهار امیرنشین‌های بی‌شمار خاور نزدیک به نصف کاهش یافته بود. شروت مصر، دست‌کم در موقعی که شهرب [ساترآپ] خوبی داشت، زبان‌زد بود و اگر شاه ایران بر آن کشور چیره نبود، بی‌گمان هرکس دیگری نیز همین سیاست را در پیش می‌گرفت، چون نظام حکومتی کاملاً متمرکز بود؛ و چون چنین بود، شهرب مصر در درون کل شاهنشاهی ایران چنان قدرتی داشت که هرگونه روی گردانی و سرکشی او می‌توانست کوبه‌ای جدی باشد، و میزان وفاداری او پیوسته می‌باشد زیر نظر باشد. مبلغ خراج دریافتی از مصر سنگین و زیاده روانه نبود (شورش در مصر

جدی تر از آن تلقی می شد که به خاطر چند تالان خراج باشد)، اما فعالیت اقتصادی مصر با جماعت‌های فراوان خارجیان آن‌جا - سوریان، فینیقیان، یهودیان، آساتولیان و یونانیان - مهم‌تر از آن بود که اجازه داده شود مهار آن‌جا به دست دیگران بیفتد. منافع ایران چه در جماعت‌های ساحل‌نشین و دریانورد و چه راه‌های کاروان را در کویر غربی این نکته را به خوبی نشان می‌دهد. بنابراین به طور کلی ظاهرآ ایرانیان با تکیه بر پادگان‌هایی که در مناطق استراتژیک مستقر شده بودند و یا کمک شبکه‌ای از جاسوسان با قدرت بر مصر فرمان می‌راندند. امتیاز این نظام آن بود که نیروهای ایران را آزاد می‌گذاشت تا با دستی بازتر در استان‌های سرکش تو نزدیک به خاک اصلی ایران عمل کنند، اما البته عنصر بسیار مخاطره‌آمیزی هم در آن وجود داشت. طبقه اشراف یا جنگجویان مصری پیوسته پرورشگاه سرداران سرکش بود، که معمولاً در نواحی مرغه و قابل دفاع دلتا می‌زیستند و می‌توانستند در درسراز باشند؛ البته نه تنها با قوای خودشان بلکه بیشتر به علت عادتی که برای کمک خواستن از آتن داشتند. با نام برخی از این افراد، مانند ایناروس، آمورتايوس یا پسامتیخ از طریق منابع کلاسیک آشنایی داشتیم؛ و با نام‌های دیگر نظیر پتوپاستیس معماًی از طریق اسناد معمولاً پراکنده مصری، و نام‌های دیگر را بعدها به عنوان شورشی یا "رمضنگان آزادی" از طریق اشارات گذرا و پراکنده در دوره پس از ۴۴۰ می‌بینیم: یک ایناروس دوم که شاید در گزارش‌های آرامی ناشناخته مانده، و یک آمورتايوس دوم که نامش هم در کتاب توکودیدس [= توسيديد] وجود دارد و هم در یک پاپيروس آرامی سال ۳۹۹ ق.م. ظاهرآ به عنوان رهایی بخش مصر از چنگ امپراتوری بیمار از وی یاد شده که سلسله جدید به اصطلاح بیست و هشتم را در سال ۴۰۴ بنیان نهاده است.^۱ اما این مربوط به آینده بود: در سال ۴۲۵ اردشیر یکم سالخورده حق داشت باور داشته باشد که چیرگی ایران بر مصر به اندازه کافی استوار است و تا مدت‌ها بعد نیز چنین خواهد ماند.

1- (References are essentially to the works mentioned in the bibliography). For the second Inaros, who rests on an emendation, see Lewis 1958; also Lewis 1977: 133. The details of the revolt of Amyrtaeus II are in Kienitz 1953: 76-8 and Kraeling 1953: 111-3.

اما اطلاعات ما درباره این‌که چرا این وضع چندان نپایید، بسیار ناچیز است. فقط شباهت نام‌های خاندان‌های شورشی چندان کمکی به ما نمی‌کند. اگر براساس فراوانی قراردادهای بازرگانی به زبان دموتیک [یونانی عامیانه مورد استفاده در مصر] داوری کنیم، ظاهراً پس از پادشاهی داریوش یکم از فعالیت‌های بازرگانی کاسته شده است؛ اما از نامه‌های آرامی آرشام [شهرب مصر] و مأمورانش چنین چیزی برنمی‌آید، و نوشه‌های جماعت مهاجرنشین یهودی در الفانتین که حاوی شرح رویدادهای سال ۳۹۹ هستند، نشان‌دهنده وجود اقلیت ثروتمندی در میان جمعت بومی است که آشکارا در رفاه زندگی می‌کند؛ و جنگاوران ساکن دلتا نیز آن قدر ثروت‌هر اختیار داشته‌اند که بتوانند هدایایی مهم برای آتن و شاید دولت‌های دیگر یونان بفرستند. از سوی دیگر، درست است که فعالیت معبدسازی در زمان جانشینان داریوش یکم بسیار سطحی و سرسری است، اما این می‌تواند بیشتر نتیجه سیاست "آزادی اقتصادی" [Laisser-faire] باشد تا نشانه‌ای از افول اقتصادی مصر. با این همه نکته غیرقابل انکار کاهش تدریجی مهار سیاسی در درون خود مصر است که از جزیيات آن خبر نداریم ولی آثار آن را احتمالاً در وضعیت نیمه هرج و مرج تابستان ۴۱۰ می‌بینیم، که عده‌ای می‌ریزند و معبد یهودیان الفانتین را غارت می‌کنند و این واقعه فقط سه سال قبل از پایان [اولین مرحله] تسلط هخامنشیان بر مصر رخ می‌دهد. با این حال دلایلی بر این اعتقاد وجود دارد که عقب‌نشینی حکومت هخامنشی ماجراجایی چندان روش و قطعی نبوده است؛ اسناد آرامی الفانتین هنوز نمایانگر سلطه داریوش دوم در سال ۴۰۲ هستند، و نباید تعجب کنیم که می‌بینیم دیودوروس سیسیلی هنگام شرح رویدادهای سال ۴۰۰ می‌نویسد که چگونه تاموس، حاکم ایونیه، هوادار کوروش کوچک مدعی تاج و تخت، وقتی به مصر پناه می‌برد به دستور شاه بزرگ توسط شاه مصر به نام پسامتیخ دستگیر و اعدام می‌شود. شاید نام پسامتیخ لقب سلطنتی همان فرعون آمورتايوس بوده است، یا به احتمال بیشتر پسامتیخ خودش یکی از جنگاوران نیرومند منطقه دلتا بوده که به صورت نیمه مستقل با اجازه شاه ایران فرمان می‌رانده است؛ و بنابراین مصر آمورتايوس بیش از آنچه اغلب تصور کردۀ‌اند، هنوز زیر نفوذ

هخامنشیان قرار داشته است.^۲ ابهام و مشکل در اینجا است که رزمندگان رهایی بخش وقتی در مبارزه برای رهایی موفق می‌شدند، بهمندرت حاضر می‌شدند در این آزادی با دیگران سهیم شوند؛ و مشکل دیگر آن است که به اقتداری نیاز داشته‌اند تا شورش خود علیه ایران را موجه جلوه دهند. تاریخ مصر قرن چهارم ق.م. دستکم در ظاهر دارای چهره مناطق مابعد مستعمراتی است. فقط یک مصر هخامنشی بدون هخامنشیان نیست بلکه مصری است که اندیشه هخامنشی هنوز بر آن حاکم است. خود آمورتایوس به سرعت جای خود را به یک "نهفربیتس" (Nefceurēt) یا "نههئوریت" نامی داد که به نوشتة "مینه تو" از شهر "مندس" در دلتای مرکزی آمده بود. این احتمالاً درست است، چون "مینه تو" خود از شهری در آن نزدیکی بود و "نهفربیت" یا "نههئوریت" گاه در طومارهای هیروگلیفی شهر مندس به عنوان خدای آن‌جا نام برده شده است. این طومار یک پاپیروس آرامی (Kraeling 13) است که اگر ناقص نبود، بهایی نمی‌شد برایش تعیین کرد، زیرا در آن گفته شده که چگونه فرعون آمورتایوس را به ممفیس آوردند (برای اعدام یا تدفین؟) و "نهفربیت" به جای او بر تخت نشست، اما بقیه جزییات از بین رفته است. با این حال "نهفربیت" در مدت شش سال سلطنت خود (حدود ۳۹۹ تا ۳۹۳)، ثابت کرد فرمانروایی استوار است و او را به درستی بنیادگذار سلسله جدید بیست و نهم دانسته‌اند. مشکل عمدت‌ای که در برابر شاه جدید قرار داشت، تهدید از سوی ایران آزرده بود، و "نهفربیت" که از حوادث دریای اژه آگاه بود با اسپارت اتحاد جدیدی برقرار کرد (پاییز ۳۹۶) و برای استوار کردن این اتحاد به ارسال هدایایی از گندم و تجهیزات نظامی پرداخت.^۳ این عمل باعث شد که مصر نفس آسوده‌ای بکشد و ایرانیان تا پایان سلطنت او کاری به کارش نداشتند. این مدت کوتاه شش ساله به خاطر آثار هنری اش شهرت دارد. در واقع نوزایی کوچکی آغاز شده بود.

2- Diodorus XIV 35 and 19, 5. Tamōs is there said to be an Egyptian, but he had a son named Glōs or Glous, who later collaborated with Hakoris. He is in all probability a Caromemphite, which would explain his naval ability and his links with Ionia; see also Cook 1983: 257 n.20.

3- Kraeling 1953: 79. In Justin's account the same king is called Hercynion, which may be the epithet *Hr-kn* 'Horus the brave'.

اما پس از مرگ "نهفریت" در ۳۹۳ دوباره آشوب مستولی شد. به نوشته یک رویدادنامه "به زبان دموتیک که یک متن مبهم سده دوم (ق.م.) است، پسر "نهفریت"، که نامش مشخص نشده است، معزول شد و شاه بعدی پساموتیس (پشن‌موت = pshenmūt) بود که مدت کوتاهی (در واقع کمتر از ۱۲ ماه) سلطنت کرد. در این سلطنت کوتاه یادمان‌های فراوانی به ویژه در شهر تپس ساخته شد اما در این یادمان‌ها نام او جای خود را به نام هاکوریس (هاکور یا آخوریس) داده که احتمالاً پسر صغیر "نهفریت" بوده است و او را به طور موجهی قهرمان سلسله جدید دانسته‌اند. در زمان هاکوریس، مصر جایگاه خود را بازیافت. منهتو می‌گوید او ۱۳ سال سلطنت کرد که مطابقت دارد با گزارش‌های نویسنده‌گان معاصر یونانی، اما اسناد دموتیک سلطنت او به نحو شگفتی از سال ششم سلطنت او به بعد خاموش‌اند. راز بزرگ‌تر آن است که هاکوریس از سال سوم سلطنت حتی در متون عادی و پیش پا افتاده پیوسته صفت عجیب "Whm-h" (= تاج مکرر) را بر نام خود می‌افزود که باتوجه به وجود عبارتی در متنی دیگر آشکارا بدین معناست که یک بار برکنار شده ولی دوباره مقام خود را بازیافته بوده است.⁴ پیداست که در سال دوم سلطنت هاکوریس اتفاقی رخ داده و چه بسا این سال سلطنت پساموتیس بوده و آن پسر اسرارآمیز "نهفریت" که معزول شده خود هاکوریس بوده است.⁵ البته امکان ارائه توضیحات دیگر هم وجود دارد، اما واقعیت اصلی روشن است: کل دوره سلطنت این سلسله بی‌ثبات بوده و دسته‌های رقیب پیوسته با یکدیگر بر سر قدرت مبارزه می‌کرده‌اند. چندان بعید نیست که شاه بزرگ و مأمورانش نیز از این وضع نیمه هرج و مرج بدشان نمی‌آمده و چه بسا آن را تشویق و از نظر مالی تا حدی تأمین کرده‌اند، زیرا طبیعی است که تفرقه در کشور فتح مجدد آن را آسانتر می‌ساخته است.

از تهاجم مورد انتظار نمی‌شد پرهیز کرد، ولی می‌شد که در فکر آمادگی بود و از این‌رو هاکوریس با شهرهای دریانورد در ایونیه و بالاتر از همه با اوگوراس، حاکم

4- See Traunecker 1979: 429-31, and the appendix to this chapter.

5- Note, for example, the fact that Manetho places the reign of Psammuthis after that of Hakoris; the *Demotic Chronicle* reverses this order. If Psammuthis' reign fell within that of Hakoris, this discrepancy would be explained.

شهر سلامیس در قبرس، عقد اتحاد بست. دشمن ایران دوست مصر تلقی می شد و بنابراین فرعون بی اعتماد به هر فکری که اسپارت ممکن بود بکند، خابریاس آتنی را به سمت سرپرست فعالیت‌های جنگی خود استخدام کرد. صلح سال ۳۶۸ هم دست ایران و هم یونانیان را برای عمل آزاد گذاشت بود، و سال بعد یک تهاجم مهم ایران انجام گرفت ولی دفع شد. ممکن است، ولی نه مسلم، که هاکوریس توانسته به عملیاتی جنگی در جنوب فینیقیه بپردازد، ضمن این‌که متحد او قبرس نیز به عملیات انحرافی مفیدی اقدام کند. اما این جریان نمی‌توانسته مدت زیادی ادامه داشته باشد، و در تابستان سال ۳۸۰ او اگوراس اعلام بی‌طرفی کرد، فینیقیه آرام شد و صلح کرد و هاکوریس هم در گذشت.

پسر و جانشین هاکوریس، نهفریت دوم، کشور بی‌ثباتی را به ارت برد و چهره، چهارماههای را که منه‌تو به وی اختصاص می‌دهد کاملاً متقاعد‌کننده است. در این میان فرمانده ارتش او فردی به نام "نختنه‌بف" اهل سبه‌نیتوس فرصت را مناسب دید و در نوامبر ۳۸۰ قدرت را قبضه کرد. نختنه‌بف (= نکتابوی یکم) را اکنون عضوی از خاندان حاکم می‌شمردند⁶ ولی ساده‌لوحانه است تصور کنیم که او به روابط خویشاوندی خود اهمیت می‌داد؛ در روی یک لوح سنگی تاریخی مهم که در هرموبولیس پیدا شده، آمده است زمان سلطنت فرعون پیشین زمان آشوب بوده است.⁷ زادگاه و خاستگاه جداگانه نکتابو و اهمیت او به عنوان فرمانروای جایگاه وی را به عنوان مؤسس سلسله‌ای جدید، سلسله سی‌ام، تضمین کرد که مهم‌ترین ویژگی این سلسله بناسازی، بازسازی بناهای پیشین، یا بنیان‌گذاری معابد و ایجاد پیوندهای نزدیک میان این معابد و دربار است. البته "نهفریت" و هاکوریس نیز از این لحاظ فعال بودند، اما دستاوردهای سلسله بعدی چنان چشمگیر است که شاید بتوان دو نکتابوی این سلسله را بزرگ‌ترین معبدسازان در تاریخ مصر دانست.⁸ البته

6- De Meulenaere 1963.

7- Roeder 1952. Hakoris, rather than Nepherites II, may be the butt of this remark; the *Demotic Chronicle* seems to imply that the latter part of Hakoris' reign was offensive in some way to the gods. It is distinctly possible that the war effort overstrained his resources.

8- Set the lists in Kienitz 1953, App. 10, supplemented by the bibliography to this article. The

در این سیاست چیز تازه‌ای وجود نداشت، اما عزم راسخ ایشان در این زمینه، بهویژه در چنین دوره سرشار از نگرانی و عدم اعتماد پرسش برانگیز است. ما بعداً به این پرسش بازخواهیم گشت.

نکتابو شخص خود را از طراحی بنای معابد و کارهای هنری کنار کشید تا هم خود را یکسره وقف یک سیاست خارجی فعال سازد، چیزی که به راستی درخور افسر ارتشی بود که با کودتا به قدرت رسیده بود. در بهار سال ۳۷۳ ایرانیان یا اتکا به نیروهای شهرب فارناباز و فردی آتنی به نام ایفی کراتس، که یک مبنکو و اصلاحگر نظامی بود و مزدور ایشان شده بود، حمله خود را آغاز کردند. مهاجمان توanstند در خطوط دفاعی شاخه‌مندسی رود نیل رخنه کنند. اما نکتابو نیز مشاورانی داشت؛ او از اختلاف عقیده میان فرماندهان دشمن که موجب تأخیر در کار ایشان شده بود، استفاده کرد و در نتیجه حمله ایشان مصادف شد با شروع طغیان نیل که باعث شد ایرانیان با پریشانی از کوشش خود دست بردارند (زویه ۳۷۳). نکتابو مدت ۱۸ سال دیگر با آسودگی سلطنت کرد، زیرا دیگر حمله طرح ریزی شده ایران به مصر در دهه ۳۶۰ به علت شورش شهرب‌های آسیای صغیر انجام نگرفت. احتمالاً نکتابو نیز برای بهره‌برداری از این ضعف شاهنشاهی ایران آرام ننشست و مدارکی از سال ۳۶۶/۵ در دست است نشان می‌دهد که او با استفاده از ولیعهد پر انرژی خود تاخوس (تیوس یا جهو)^۹ باب گفت‌وگوهایی تازه را با آتن و اسپارت گشوده است. روی هم رفته می‌توان گفت نکتابوی یکم در جایی که هاکوریس شکست خورده بود، پیروز شد و در جایی که او کامیاب شده بود این زیاده‌روی کرد.

نکتابو پرسش تاخوس را در سال ۳۶۵ به عنوان نایب‌السلطنه‌ای که حق شرکت در سلطنت پدر را داشت، انتخاب کرد و این یکی از محدود اشتباهات او بود.^{۱۰} تا وقتی فرعون سالخورده هنوز فرمان می‌راند چندان نشانه‌ای از آشوب وجود نداشت،

→ two kings together outstrip Ramesses II, and if conditions for survival for monuments were better in the Delta, Nectanebo II might do this alone. 9- Details in kienitz 1953: 94-5.

10- On the dates of this coregency see Johnson 1974: 15-16, who ascribes it a duration of 2 years 3 months. An unpublished legal papyrus from Saqqâra dates events to this period “when the king’s son was in the king’s house”; Smith 1974: 89 n.78.

اما به محض آنکه تاخوس در ۳۶۳/۲ به تنها یی فرمانروایی را بر عهده گرفت، تغییرات بنیادی آغاز شد. تاخوس می‌پنداشت زمان بازیس‌گیری فلسطین و فینیقیه از چنگ هخامنشیان فرا رسیده است و بنابراین ارتشی بزرگ و مجهر فراهم ساخت و بهترین مشاور ممکن یعنی آگسیلانوس، شاه اسپارت را نیز به یاری خواست. خابریاس آتنی نیز فراموش نشد و فرماندهی کل ناوگان مصر به وی سپرده شد. اگر ناسازگاری شدید میان دو شاه پرمدعا و کم ظرفیت [= Prima donnas] یعنی آگسیلانوس و تاخوس، که نقش اصلی را داشتند وجود نمی‌داشت، برنامه ایشان تا حدی بخت پیروزی داشت. علت دیگر ناتوانی ایشان آن بود که بنا به توصیه یونانیان بی‌اخلاق و بی‌وجودان، آنان تا آخرین سکه معابد بومی را مصادره کردند تا خرج لشکرکشی کنند. مأمور رسمی و اسمی این کار تاخوس بود ولی این کار از لحظه سیاسی عملی فاجعه بار شد، اخیراً کتبه‌ای از گور یک پزشک به نام "اونوفری" پسر "پائی نمو" که لشکرکشی به فینیقیه را همراهی می‌کرده به دست آمده است که در آن گرچه جزیيات امر روشن نیست، ولی اشاره‌ای به نامه‌های جعلی افترا آمیز و جزیيات مشابه دیگری وجود دارد که گویا جوئی از عدم اعتماد و بدگمانی ایجاد کرده بوده‌اند.¹¹ بنابراین بیشتر سربازان گریختند و به افسر جوانی پیوستند که برادرزاده تاخوس و پسر نایب‌السلطنه‌ای بود که برای اداره کشور در مصر باقی مانده بود. آگسیلانوس فرستاد را مناسب دید و به حمایت از یک مدعی تاج و تخت به نام "نختارنبو" پرداخت و او را در تصرف مصر یاری کرد و پس از بیرون راندن یک غاصب از مندس و واگذار کردن کار به مشاوری ارباب منش سرانجام در سن بالای هشتاد سالگی مصر را با مبلغ کلان ۲۰۰ تالان ترک کرد.¹² در نتیجه تاخوس تنها ماند و ناچار شد به خدمت "شاه بزرگ" [ایران] در آید و در رؤیای انتقام بماند.

11- Von Kaenel 1980.

12- Details in Kienitz 1953: 95-8, 175-8. On the family relationships see de Meulenaere 1963. The vocalisation of Nekhtharnehabo's name is suggested by the demotic writing *Nht-Hr-m/n-hb(yt)*. According to the *Somnium Nectanebi* (Col. III, line 3) the new king also bore the name Samaus; if this is so, it is probably an abbreviated form of *T3y-Hp-im.w*, which was the name of his father. It is the same name as Tamōs. The name Samaus is occasionally linked with the royal Horus name *gm3-*, but this was in fact borne by Nectanebo I.

شاه جدید، که تقریباً با کمی تحریف در تلفظ به نکتابوی دوم شهرت یافت، یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌هایی است که در مصر بر تخت نشسته است. به ندرت کاوشگاهی باستان‌شناسی یا جایی در مصر وجود دارد که نشانه‌هایی از فعالیت‌های مذهبی او، و غالباً با کیفیتی برجسته نداشته باشد؛ آثار هنری دوره او فراوانند. ایرانیان نیز مجبور شدند مدت ۱۸ سال یعنی تا سال ۳۴۳^{۱۳} از مصر چشم بپوشند (البته تهاجمی در ۳۵۱/۰ با ناکامی روبه‌رو شد و دریی آن شورشی در فینیقیه رخ داد). سرانجام او خوس [= اردشیر سوم] با بهره‌گیری از تجربیات و اشتباهات پیشین توانست پلوزیوم را تسخیر کند و با یک رشته اقدامات تنبیه‌ای علیه شهرهای مصر، مقاومت را در هم شکست و ممفیس را هم گرفت (در اوآخر تابستان ۳۴۳).^{۱۴} نکتابو به جنوب گریخت و سرنوشت او نامعلوم ماند: یک مجسمه از پسر بزرگ‌ترش شناسایی شده است، ولی نام او معلوم نیست.^{۱۵} بدین‌گونه واپسین فرعون بومی مصر ناپدید شد ولی آوازه او به عنوان جادوگری خردمند و منبع همه خردگاهی از دست رفته در متن باورنکردنی داستان عاشقانه الکساندر [اسکندر] باقی ماند که در آن شاه مصر با سوءاستفاده از شهرت اولمپیایی شیفتگی شدید به مارها، پدر اسکندر و سپس معلم سرخانه او می‌شود. در اعصار بعد مردم درباره نکتابو بیشتر می‌دانستند تا درباره اردشیر، شاه ایران، که مصر را فتح کرده بود.^{۱۶} ریشه‌های این قصه آشکارا

13- Kienitz 1953: 103-7.

14- Clè re 1951.

15- On the possible Egyptian sources for the Alexander Romance see Merkelbach 1977. A rather similar picture of the pious and protective Nectanebo is preserved in the *Somnium Nectanebi*, a Greek translation of an Egyptian work, now in Leiden, which is dated to 6 July 343, the eve of the final conquest. The end of the tale is lost; a convenient text is Wilcken 1927: 369-74. Perry makes an interesting attempt to reconstruct the lost ending on the lines of the Alexander Romance, although if Nectanebo did go to Macedon in 343, it cannot have been to father Alexander, but merely to supervise his education. A weakness in Perry's reconstruction is that the prophecies he quotes from the *Demotic Chronicle* (Perry 1966: 330 n.5) refer to Nectanebo I, whose name is very different in Egyptian. The Romance, interestingly enough, remarks on the irony that Alexander was buried as an Egyptian among Egyptians, while Nectanebo was buried as a Greek among Macedonians (Merkelbach 1977: 82). There may be something in this, but the whole story is essentially fiction. Nevertheless there should be some link between the *Somnium*

وطنپرستی مصری است و تلاشی است برای انکار واقعیت بیگانه بودن یک فاتح مصر؛ مشابه چنین داستانی روزگاری درباره کمبوجیه نیز بر سر زبان‌ها بوده (هرودوت، III، ۲) ولی نه درباره او خوس، که فقط خشونت‌های کمبوجیه را به او نیز نسبت می‌دادند. استقلال ناپایدار ولی خلاقه مصر، که حدود دو نسل طول کشید، به پایان خود رسید و دیگر شاهزاده‌ای خارج از سرزمین مصر نیافت.

حتی از همین گزارش کوتاه پیداست که تمام تاریخ مصر در "مشیرستان" (مشیرستان) "راد" (Rād) سده چهارم زیر سلطه حضور ایران بوده و حتی توسط آن تعیین می‌شده است^{۱۵}، یعنی قدرتی که هیچ‌گاه استقلال مصر را به رسمیت نشناخت و همواره در این اندیشه بودقا انتقام اهانتی را که این ایالت شورشی بر آن روا داشته بود، بگیرد. بنابراین مصر ناچار بود پیوسته موضعی دفاعی داشته باشد، سیاستی که نه تنها بر وضع اقتصادی آن اثر گذاشت - وارد کردن مشاوران و تکنولوژی نظامی خارجی برای مقابله با تهدیدی تازه از سوی شمال شرقی و حفظ نیروهای دفاعی بزرگ و مجهز - بلکه عامل تعیین‌کننده وضع روان‌شناختی آن نیز بود. مهم‌ترین ویژگی اولین ۲۵ سال استقلال مصر بی‌ثباتی سیاسی آن بود، یعنی دوره به اصطلاح سلسله بیست و نهم که وجه مشخصه آن هم حفظ استقلال و هم ناتوانی در برابر دشمن و سرور پیشین خود بود. حتی دوستانش، که اکثراً از جهان یونانی بودند، انگیزه اصلی دوستی‌شان بیشتر کسب سود از مصر و زیان رساندن به ایران بود تا عشق بی‌ریا به خود مصر. وجه مشخصه آخرین ۴۰ سال دوره مورد بررسی ما سلطه نیرومند چیزی است که در واقع باید آن را یک "شورای حاکم نظامی" نامید که پیوسته و به‌نحوی روشنمندانه بستگان خود را در درون کشور بر مواضع قدرت می‌گماشت و بنابراین مانند هر "شورای حاکمی" بیگانه هدف آن ماندن بر سر قدرت بود. تصویر نمونه احساساتی و رازورانه‌ای که از نکتاب‌ها ترسیم می‌شد، واکنش مستقیمی بود علیه این وضعیت.^{۱۶} به طورکلی سیاست مصر کشاندن جنگ به درون اردوگاه دشمن نبود، بلکه لشکرکشی تاخوس در واقع شاید انگیزه‌اش

→ *Nectanebi and the picture of the sorcerer-king which emerges from the Romance. A common tradition is certainly implied, as Perry says.*

16- On family relationships see de Meulenaere 1963: 93.

پاسخ به چنین نیازی بود و در نتیجه نباید آن را منحصراً معلول جاه طلبی آدمی عجول بدانیم.

عنصر اساسی در این سیاست دفاعی اتحاد با نیروهای یونانی بود. البته استخدام مزدور پدیده جدیدی در مصر باستان نبود، اما این مزدوران در سده چهارم به استانداردهای حرفه‌ای جدیدی رسیده بودند و حتی *کیفیتی* "چند ملیتی" پیدا کرده بودند. مزدوران اوایل دوره سائیت بیشتر از بیگانگان مقیم مصر بودند که پس از چند نسل بیشتر مصری تلقی می‌شدند تا بیگانه؛ اما مزدوران جدید فقط در برابر پول نقد کار می‌کردند و سوا اسی هم که در اصل اهل کجا هستند، وجود نداشت. در عین حال به نظر می‌رسد که طبقه جنگاوران قدیم مصری، همان کسانی که هرودوت به آنان "ماخیم‌ها" [machimai] می‌گوید، دچار افول شده بودند، گرچه فرضیه سازی در این زمینه آسان‌تر از اثبات است. اتکای روزافزون به مزدوران بیگانه و فنون پیشرفته جنگ از طریق محاصره، به معنای واپستگی روزافزون به بیگانگانی بود که به آسانی توسط دشمن یا توسط یک دارو دسته رقیب در درون خود مصر قابل سرنگون شدن بودند؛ آگسیلانوس در طول لشکرکشی به فینیقیه در ۳۶۲/۱ در واقع به یک "شاه‌ساز" یا مرد نیرومندی تبدیل شده بود که به خود اجازه می‌داد شاه را "آقا پسر" (ōneania) خطاب کند (پلوتارک، آگسیلانوس، ۴، ۳۹). در سطحی کمی پایین‌تر، مستشاران مالی یونانی که توسط تاخوس استخدام شده بودند، تا حد اکثر بودجه برای جنگ را تأمین کنند، چنان عمل می‌کردند که برخی ثروتمندان مصری با حسرت به روزگار تسلط ایرانیان می‌اندیشیدند.^{۱۷} ناتوانی چنین سیاستی، حتی وقتی خوب کار می‌کرد، این بود که با محافظه کاری طبیعی و بیگانه هراسی و بیگانه ستیزی تمدنی مغرور ولی بیشتر جزیره‌ای رو به رو می‌شد. چنان‌که از گزارش هرودوت درباره آپریس و آماسیس به خوبی پیداست این ویژگی باید جنبه پذیرفته شده و مرسوم و معیار مصر دوره

17- See the details in Kienitz 1953: 119, based on the information in Pseudo-Aristotle. On the other hand, not all Greek visitors to Egypt were baleful: see de Santillana 1968: 228 on the visit of the young astronomer Eudoxus of Cnidus to Nectanebo I, carrying a letter of introduction written by Agesilaus, who apparently knew the king personally. It is a pity that the famous visit of Plato to Egypt cannot be closely dated.

پسین بوده باشد، اما لابد از احساسات "ماخیم‌های" ناراضی آسیب دیده بوده است. آنچه در برابر این اتکا به نفوذ‌های بیگانه یک عامل متوازن‌کننده طبیعی محسوب می‌شد، اتکای فرمانروایان مصری به مذهب بومی و خدایانی بود که مظهر و تجسم ارزش‌های مصری و عزت نفس مصر بودند. سده چهارم پیش از میلاد در مصر عصر دین‌داری و پارسایی بود؛ پارسایی نابی ^{که ناما}_{که ناما} از سوی طبقه فرمانروا مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. نشانه بارز این پی‌گذیده در رویدادنامه دموتیک آشکارا پیداست که متنی است مبهم و پیشگویانه، متعلق به دو سده بعد یعنی سده دوم که عناصر اصیل سده چهارم در آن مشاهده می‌شود و در آن طول سلطنت شاه معلوم چگونگی نگرش او نسبت به خدایان و قانون اخلاق دانسته شده است. در رویدادنامه دموتیک دزدان دریایی یونانی دیگر وجود ندارند. نماد دیگر رابطه نزدیک میان فرعون‌های سده چهارم و جهان خدایان، پرستش عمداً تبلیغاتی "تندیس‌های فرعون" (twtw n Pr⁻⁴³) است که در مورد همه شاهان مهم آن دوره و حتی در مورد تجاه‌پیمائو [Tjaḥapimau]، پدر نکتابوی دوم، که ظاهراً جانشین برادر رسوای تاخوس شده بود، مورد تأیید قرار گرفته است؛ تاخوس مانند کمبوجیه بازی با معابد را پذیرفت و بازنشده شد. از سوی دیگر فرعون خوب در کنار خدایان ایستادگی کرد و به کامیابی رسید.^{۱۸}

با این همه، عشق به خدایان رسمآ بازگو نمی‌شد، مگر کسی در موضعی باشد که ناچار به ابراز آن گردد. این به معنای نوعی احتیاط اقتصادی بود. مصر بالقوه یکی از ثروتمندترین کشورهای دوره باستان به شمار می‌رفت که هم از لحاظ جمعیت و هم منابع طبیعی کاملاً غنی بود. وقتی حکومت خوبی داشت، به سرعت رفاه خود را باز می‌یافت و با معیارهای یونانی مصر سده چهارم سرزمین وفور نعمت بود. اما معیارهای یونانی خود سطح پایینی داشتند و سیاست دائمی دفاعی مصر به رفاه و اقتصاد آن کشور لطمہ می‌زد. بهویژه کمبود فلزات گرانبها که دستمزد مزدوران تا حد زیادی با آن پرداخت می‌شد، موجب ناراحتی بود. اقدامات اضطراری و ضربتی اقتصادی تاخوس - مالیات بر ساختمان‌سازی، مالیات سرانه، مالیات بر خرید کالا،

عارض بر کشتیرانی، و بالاتر از همه ضبط و تصرف فلزات گرانبها و اموال معابد - همگی اساساً وسیله‌ای بودند برای به دست آوردن شمش. شاید تصادفی باشد، اما مسلماً درست است، که یکی از "یادمان‌های" تاخوس که از زمان نوشته شدن تاریخ کنیتس شناخته شده است، ۱۲ دبن [deben] حدود ۱۱۰۰ گرم] وزن دارد و بر آن نام شاه حک شده است.^{۱۹} شمار سکه‌های یونانی بیش از بیش در مصر افزایش می‌یافتد: سکه استاتر برابر با دو کیت [kite] پول رایج بومی بود که اشاره به آن در قراردادهای به زبان دموتیک بسیار زیاد است.^{۲۰} دفینه‌های سکه که باستان شناسان از این دوره مصر کشف کرده‌اند، بسیار اهمیت دارند. آگاهی دهنده‌تر از همه شاید یافته‌های بنی حسن باشد که مربوط به سال ۳۶۰ ق.م. است که ظاهراً به منظور پس انداز کردن برای تبدیل به شمش نبوده‌اند، زیرا شمار زیادی سکه چهار دراخمایی (owls) آتنی در آن هاست که احتمالاً به منظور هزینه کردن برای پرداخت سریع دستمزد مزدوران بوده‌اند.^{۲۱} حتی برخی از این سکه‌های چهار دراخمایی در خود مصر ضرب شده‌اند و گویا فقط یک گام به ضرب سکه طلا با نقش مصری باقی مانده بوده که نمونه اندکی از آن‌ها باقی مانده است.^{۲۲} این سکه‌ها را معمولاً به تاخوس نسبت می‌دهند که نام وی بر چند سکه نقره دیده شده است، اما این‌ها در عین حال می‌توانند مربوط به زمان سلطنت نکتابی دوم نیز باشند. این سکه‌های زیبا در عین حال هم مظهر شکوه بالقوه مصر هستند و هم نماد تغییراتی که در آن جریان داشته است. بهمود اقتصاد کشور احتمالاً در افزایش شمار قراردادهای گوناگون دموتیک از زمان سلطنت دو نکتابی بازتاب یافته است.

19- Corteggiani 1973. Twelve *deben* is about 1100 grams.

20- According to Porten 1968: 69, the earliest evidence is in an Egyptian marriage contract of 364/3 B.C., but the innovation, as he says, may well be earlier than this.

21- Milne 1933. Other Phoenician coins in the hoard, together with spare pieces of metal, may have been intended for melting down. Milne's belief that some tetradrachms were minted in Egypt is confirmed by Curtis 1957, who produces examples with hieroglyphs on the reverse.

22- Curtis 1957: 73-5, although the demotic example there quoted is in fact a coin of one of the Artaxerxes, probably dating from second Persian period rather than the first (Shore 1974, Mørkholm 1974). A further magnificent example of an Egyptian gold coin can be seen in Mü nzen u. Medaillen Catalogue 46 (Basel, April 1972) no. 157.

با توجه به کمی آشکار عرضه پول، معبد سازی بی وقفه در این دوره ظاهراً امری متناقض می نماید، اما در این تردیدی نیست که آغاز افزایش این معبد سازی در زمان هاکوریس و حتی "نه فریت" یکم بوده و در دوره نکتابوها بسیار توسعه یافته است. افرون بر یک معبد کاملاً جدید که با سنگ آهک نرم ساخته نشده، بلکه مواد سخت تری در آن به کار رفته است (بهبیت در نزدیکی سپهانتوش)، نشانه هایی از این فعالیت در بیشتر شهرهای مصر وجود دارد که در برخی مقابر فعالیت بازسازی یا تکمیل بنا را نیز شامل می شده است. منظور از ساختن این معابد فقط بتخانه های تازه برای نشان دادن تندیس خدایان نبوده است: در روی ستون سنگی نائوهراتیس، که تاریخ آن مربوط به سال یکم سلطنت نکتابوی یکم (۳۸۰) است و یکی از عالی ترین یادمان های مصر به شمار می رود، گزارش داده شده که ده درصد کل واردات شهر از طریق رودخانه بوده است و اطلاعاتی در مورد مالیات بر کالاهای کارخانه ای معبد بزرگ نیست در سائیس نیز وجود دارد.^{۲۳} در فهرستی که از هدایا در معبد بطلمیوسی در ادفو باقی مانده است، گزارش می شود که چگونه نکتابوی یکم یک زمین نسبتاً بزرگ را به خدای محلی در سال یکم سلطنت خود اهدا می کند، و از هدایای مشابه نکتابوی دوم نیز یاد می شود که در نتیجه، در پایان سلطنت دومی این معبد نه تنها یکی از بزرگ ترین معابد مصر شده، بلکه به تنها یی مالک حدود ۳۷ کیلومتر مربع زمین در کنار خود شده است.^{۲۴} ظاهراً اهدای این هدایا حتی در موقع بحرانی سیاسی نیز ادامه داشته است. البته معابد دیگر نه تنها از این نظر دست کمی از این معبد نداشته اند، بلکه گاه حتی دارای وضع بهتری بوده اند. این سیاست ظاهراً بسیار غیر مسئولانه به نظر می رسد و روزگاری رسم بود که نکتابوها را افرادی دستخوش تقدیر اسرار و رموز و فرعون هایی می دانستند که فرجام حسرت بار مصر باستانی را خیال پردازانه ترسیم می کرده و نبونیدهای مصر بوده اند. گرچه این موضوع ممکن است تا حدی درباره نکتابوی دوم حقیقت داشته باشد، اما نکتابوی یکم ظاهراً

23- Kienitz 1953: 123. A photograph of the stela can be seen in Brunner, *Hieroglyphische Chrestomathie*, Pls. 23-4.

24- Kienitz 1953: 123, 125-6; Meeks 1972: 133-5 and *passim*; Meeks 1979.

نظامی عجولی بوده و البته پیداست که سیاست مذهبی آن دو گرچه در زهد زمانه سهیم بوده اما در عین حال انگیزه‌ای عملی را دنبال می‌کرده است. ساختن و وقف کردن معابد همانند سرمایه‌گذاری در صنعت بود، چون معابد مؤسسه‌ای بودند که اراضی را به سود دهی می‌رسانندند، به توسعه کارگاه‌ها یاری می‌کردند و بالاتر از همه به دربار مالیات می‌دادند.²⁵ شاید، دست کم در زمان سلطنت تاخوس، تلاشی برای اداره اقتصاد کشور از طریق ضرب سکه انجام گرفته باشد، گرچه اثبات این امر دشوار است؛ اما تردیدی نیست که تدبیر معبدسازی کلیدی بوده است برای احیای اقتصاد. با این حال یاد آخرین فرعون بومی در تاریخ مصر نه به عنوان نابغه‌ای مالی بلکه به عنوان مظہر و تجسم راز مصر باقی ماند. این امر حداقل با روح حاکم بر آن سلسله سازگار است. این دوره‌ای بود که از گذشته‌ای بیگانه به درون آینده‌ای نامعلوم سر برآورد، هنگامی که نیروی شر - سُت، در نبردی بی‌پایان با هوروس - می‌باشد هراز چندگاه غلبه کند. در اینجا بی‌گمان توضیحی در مورد علاقه به جادو، که در آن زمان چنان رایج بود، وجود دارد. در سطح زیرین سیاست‌های بالا و خدایان دولتی، جهان ستون سنگی مترنیخ قرار دارد که با وردها و افسون‌ها و تصویرهایش به عنوان یک چکیده طبی برای مقابله با بیماری و سایر بدی‌هایی که در نظام الهی وجود داشت، عمل می‌کرد، و ما در عین حال در آغاز دوره "تندیس‌های درمانگر" هستیم که در آن بیماران برای درمان خود آب دعا می‌نوشیدند، یعنی آبی که با وردها و افسون‌هایی به خط هیروغلیف سرشار شده بود.²⁶ بسیاری از متون بزرگ جادویی و پر از سحر و افسون، مانند پاپیروس مصور بروکلین، به احتمال زیاد مربوط به این دوره هستند.²⁷ پس جای شگفتی نیست که می‌بینیم شاه نکتابو در قصه عاشقانه اسکندر به مدل‌هایی در روی کوزه آب خیره می‌شود تا با جادو آن‌ها را برانگیزد که از مصر در برابر ایران

25- See the excellent summary by Kemp 1972, which refers to an earlier period, but is equally true of the fourth century. Compare also the studies by Janssen 1979 and Meeks 1979 cited in the bibliography. The Naucratis stela is translated in Lichtheim 1980: 86-9.

26- See the literature cited in Jelinková -Reymond 1956 and Sherman 1981, as well as in Klasens 1952. The heyday of the *statues gué risseuses* seems to be slightly later, in the opening years of Macedonian rule, but they reflect a tradition which is very characteristic of our period.

27- Sauneron 1983; cf. also Faulkner 1936.

دشمن حمایت کنند؛ و نیز پیداست که ملامت مربوط به فتح مجدد مصر توسط ایران به او و جادویش ربطی نداشته است.

یکی دیگر از ویژگی‌های این دوره، گرچه برای ذهن امروزی تعجب‌انگیزتر می‌نماید، رشد دائمی جانورپرستی است. جانوران را اساساً خدایانی همیشگی و فطری می‌دانستند که خاص دنیاًی مصری بود که هرچه بیشتر به سوی جهان وطنی پیش می‌رفت. این خدایان تجسم ارزش‌های مصری و معروف نیروهایی در دسترس بودند که پیروان زاهد خود را، به رغم رفت و آمد های ارتضش‌ها یا شاهان، ترک نمی‌کردند. البته گاو آپیس در گذشته نیز همواره پیدا می‌شد و تاج بر سرش می‌نهادند و مورد پرستش قرار می‌دادند و در پایان نیز دفنش می‌کردند؛ اما سلسله سی‌ام، پرستش گاو مادر و ساختن مجموعه معابد برای او و برای توت، پدر جادویی اش، را در نزدیکی فرزندانش حالتی روشنمند بخشید.^{۲۸} در مصر علیا پرستش نابه‌سامان و بنی‌نظم گاو بوخیس در یک بتخانه با شکوه و دخمه‌ای سرداد‌گونه همراه با بتکده‌ای برای مادران بوخیس وجود داشت. این رسم پس از سال ۳۶۰ انجام می‌گرفت تا آنکه در ۳۴۸^{۲۹} و با مراسم باشکوهی به خاک سپرده شد. افزون بر این فعالیت، جای شگفتی نیست که پیوندی سنجیده و آگاهانه میان این جانورپرستی و احترامی که نسبت به سلسله حاکم روزبه روز بیشتر پرورش داده می‌شد، پدید آمد: یادمان‌های متعددی با تصویری از "نکتارنهبو" [Nektharneḥbō] شاهین مشهور شده‌اند. به ویژه یکی از آن‌ها اکنون در نیویورک است و شاه را با قدره‌ای در دست نشان می‌دهد که زیر سینه قوش بزرگی ایستاده است. این تاحدى جناسی بصری است با نام شاه، اما تأکید اساسی آن بر همسان‌انگاری شاه با هوروس است، که خود تجسم پادشاهی و دشمنی با نیروهای شر و شیطانی است.^{۳۰} سایر اشارات به این کیش مشهورند و با پرستش تنديس‌های شاه آشکارا پیوند دارند.^{۳۱} شاید این تصادفی نباشد که در "قصه عاشقانه اسکندر"، شاه مصر به شکل پرنده‌ای به سوی مقدونیه پرواز می‌کند.

28- Smith 1974: 37ff.; Ray 1978.

29- Mond and Myers 1934.

30- Convenient photograph in Elgood, *Later dynasties of Egypt* (1951), Pl. facing p. 136.

31- De Meulenaere 1960: 93ff.

جادیه جانوربرستی مصری روی تکه سفالی که در سقره پیدا شده، به خوبی تصویر گشته است که در آن فرد پرستنده و نیایش‌گر از ایزد بانوی گاو، مادر آپیس، در خواستی علیه یک ایرانی به نام Pgprny (= مگافرنس یا بگ فرنه) دارد و اطمینان دارد که همسر ایزدی‌اش در این مبارزه جانب او را خواهد گرفت.^{۳۲}

این مضمون حمایت به شیوه‌های دیگری نیز وجود دارد. از سده چهارم پیش از میلاد نخستین مدرک درباره جماعات صنفی روحانیون را داریم که به عنوان نوعی پارسایی به یکدیگر کمک می‌کردند.^{۳۳} اما بالاتر از همه این‌ها، این زمانه درون گرا بود: فلسفه اخلاق موجود در کتبیه‌های قابل توجه گور پتوسیریس در هرمپولیس در مصر میانی، جهانی از اعتماد آرام و درونی به خدایی نادیدنی را نشان می‌دهد که خواستار رفتاری اخلاقی است و آدمی برای رسیدن به او باید راهی از میان رویدادهای جهانی پیش‌بینی‌ناپذیر را بپیماید.^{۳۴}

این پیام در واقع وارونه و به خود بازگشته، در بیشتر آثار هنری آن دوره نیز دیده می‌شود. از زمان سلطنت هاکوریس چند شاهکار کوچک به جا مانده است، اما هنر دوره سلسله سی‌ام به راستی ستایش‌برانگیز است. هرکس که از نزدیک به تک ستون سنگی نائوکراتیس یا بیشتر تنديس‌های آن دوره بنگرد، شکوه آرام، استادی کار با سخت‌ترین مواد و حالت اندیشه‌برانگیز و ژرف آثار هنری دوره این آخرین سلسله را در میان همه آثار مصر باستان می‌ستاید.^{۳۵} این هنر پژواک‌های هنر پادشاهی میانه را در خود دارد که آن نیز دوره دیگری از درون‌گرایی و خودکاوی بود و چه بسا تصادفی نباشد که نکتابنوي یکم لقب سلطنتی‌ای را برای خود برگزید که لقب فرمانروای بزرگ سلسله بیستم، اولین سسوستریس، بود. روی هم‌رفه این هنر برای نفوذ بیگانه ارزشی قائل نبود که علت آن تا حدی خصلت مذهبی‌اش بود، اما علت اساسی آن بود که نماد خودآگاهی مصر محسوب می‌شد. گور پتوسیریس، که در آن تلاشی دائم برای سازگار کردن روش‌ها و درونمایه‌های یونانی با هنر ستی مصر به

32- Ray 1978: 156.

33- De Cenival 1969 and 1972.

34- Lichtheim 1980: 44-54; Otto 1954: 174-84.

35- Bothmer 1961; Hibachi 1977, etc. For the twin obelisks see PM IV: 72-3.

چشم می خورد، بازتابنده نابهنجاری جالبی است؛ و حتی در ژرفترین قسمت‌های گور طرح یونانی به یک افریز تنزل مقام یافته است. با این حال در سایر عرصه‌های زندگی فکری به نظر می‌رسد که نفوذ‌های بیگانه که در دوره هخامنشی به آسانی تطبیق داده شده بود، به تأثیر خود ادامه می‌دهد و این تأثیر، دست‌کم اگر براساس ادبیات سده‌های بعد داوری کنیم، پیوسته ادامه دارد.³⁶ هیچ دلیل بزرگی نداریم که فکر کنیم مصر نکتابوها به قرن خود پشت کرده باشید؛ بلکه ³⁷ ضمن بازتاب قرن خویش می‌کوشد نشان دهد که مصر نیز در آن سهمی داشته است، و البته در این زمینه کامیاب بوده است.

بنابراین تا اندازه‌ای مایه‌ی افسوس است که اطلاعات بهتری درباره‌ی جماعات بیگانه‌ای که در سده چهارم به زندگی خود در مصر ادامه دادند، در دست نداریم. یونانیان مقیم، چنان‌که از "نفرین آرتمیس" در پایان این دوره پیداست، به مصری شدن تدریجی خود ادامه دادند و به رغم لهجه ایونی خود از زبان دموتیک [= عامیانه یونانی - مصری] استفاده می‌کردند. چنان‌که در نیایش به خدایان³⁸ و در قراردادی از آخرین سال سلطنت نکتابوی دوم این امر پیداست و یک مهاجر نظامی یونانی نامی کاملًا مصری دارد: اسهار پاکهرات [Esharpakhrat]³⁹ از سوی دیگر از مهاجرنشین یهودی الفانتين خبری نیست، يالاقل اسناد مربوط به آنان در این دوره پایان می‌یابد؛ و از جماعت یهودی ادفو نیز فقط در منابع پراکنده یاد می‌شود.⁴⁰ اما تا جایی که می‌دانیم در قرن چهارم مصری چیزی به نام "مسئله یهود" وجود ندارد و مدرکی هم مبنی بر عدم وفاداری جماعتی بیگانه به مصر در دست نیست.

36- Text and commentary in Wilcken 1927: 97-104. Note that the father of Artemisia was called Amasis, a common name in Egyptian-Greek circles. 37- Zauzich 1980.

38- See for example Kornfeld, *AAWW* 110 (1973): 123-37; Lipinski, *OLP* 6/7 (1975-6): 381-8. It is possible that the now notorious Amherst papyrus has its origins in a fifth or fourth-century Aramaic community in Egypt. At the moment the only passages published have strong Jewish influence in them (see Nims ad Steiner *JAOS* 103 (1983): 261-74); but until the whole text is published it is better to reserve judgement. The known passages fit just as well into the *demi-monde* of Hellenistic magic.

سرانجام این که تفأل نکتابنو با آب مأیوس کننده است و بار دیگر مردی از ایران مصر را تصاحب می‌کند (۳۴۲ تا ۳۳۲). بنابر منابع کلاسیک [یونانی؟] کینه‌توزی ایران مرزی نمی‌شناخت، اما درک معنای واقعی این سخن دشوار است، چون بیشتر خشونت‌ها و ستم‌هایی که به او خوس [=اردشیر شاه ایران] نسبت داده شده، درست همان‌هایی هستند که به کمبوجیه نیز نسبت داده می‌شدند؛ به خصوص خوردن گوشت گاو آپیس. حکومت ایران احتمالاً آگاه‌تر از آن بوade که به چنین کارهایی پردازد. اما چون مصریان پس از حکومت خودی نکتابنوها از پیروزی مجدد ایران بسیار سرخورده بودند، رواج این‌گونه شایعات را به آسانی می‌پذیرفتند و بنابراین تعجب‌آور نیست که احتمالاً در حوالی سال‌های مرگ او خوس^{۳۹} حاضر شدن‌یک مدعی محلی به نام "خاباباش" را که منشأ خانوادگی اش چندان روشن نبود، به مقام فرعونی بپذیرند. گزارشی از گور پتوسیریس حاکی از آن است که در این دوره ناآرامی فراوان بوده است: یک فرمانروای بیگانه که نامش ذکر نشده است و در آن زمان بر مصر حکومت می‌کرده، احتمالاً ایرانی بوده است.^{۴۰} دیوارنگاره‌ای به زبان دموتیک در معبد ساتیس در الفانتین اشاره‌ای دارد به این‌که در آن دوره معابد مورد بی‌توجهی قرار داشتند، اما این فقط خاص متون مصری نیست و به هر روی توجیه آن آسان است.^{۴۱} همچنین پیداست که اشراف‌زاده بزرگ آن دوره - سیمتوتفناخته که شرح حال وی بر سرتوی سنگی اکنون در ناپل قرار دارد، حاکی از آن است که او در یکی از نبردهای ایرانیان علیه اسکندر در کنار نیروهای ایرانی حضور داشته است، و دیگری پتوسیریس زاهد و گوشه‌گیر، و دیگری "جهودی" سیاستمدار و منجی - می‌کوشیدند تا با هر فرمانروایی، چه ایرانی چه مصری چه مقدونی، که می‌توانست بر سرزمین باستانی آنان فرمان براند به نحوی کنار بیایند.^{۴۲} چه باسا اینان افرادی فر صرت طلب

39- Spalinger 1978 and 1980, who dates his two-year reign to the period from the end of 343 to 338/7. The evidence of P. Libbey rather supports a later date.

40- So Lichtheim 1980: 49, as against Otto 1954: 181 n.4, and most other commentators. But such a scathing reference applied to a Macedonian ruler, and an absentee one at that, is very unlikely.

41- Lü ddeckens 1971.

42- Lichtheim 1980: 41-4; Tresson 1931; Jelinková -Reymond 1956; Sherman 1981: 99-101. Note that

بودند، اما شاید قلب‌هایشان به خدایانشان و جانوران مقدسشان و ارواح نیاکانشان توکل داشت و با چنین ایمانی با آرامش، زمان بازگشت نکتابنو را انتظار می‌کشیدند.

→ Simtotefnakhte readily ascribes Alexander's victory to the god of his own city, Harsaphes of Heracleopolis; he similarly describes the Persian reconquest as a time when the god 'turned his back' on Egypt. As for ancestors, an Egyptian priest was able to claim that Greek philosophy had been invented in his homeland 48,863 years before the coming of Alexander (Diogenes Laertius, *Proem*).

پیوست

تاریخ سال‌های هاکوریسی - دموتیکی

سال یکم

ASAE 6: 219-232)؛ شاید همان متنی باشد که در 11:267 ASAE به آن اشاره شده است)

ستون سنگی مادر آپس 2874, H5-2646

سال دوم

h3t-sp 2t tpy prt npr-3 Hgr ws.dt (RdE 24:176-9)

دیوار نگاره معسسه: h3t-sp 2t npr-3 Hgr ws (شامپولیون، یادداشت‌های توصیفی II: ۴۸۹).

ب. سفره H5-DP124 Ro;

(شاید مربوط به گذشته باشد؛ نک. سال ۵ بعدی. منتشر نشده) h3t-sp 21 Hgr ws. whm-h

ب. فاهره h3t-sp 3tpy prt [pr-3Hgr] wħm-h: 50099

سال سوم

ب. قاهره 50097a: احتمالاً همان متن بالا

P. Seymour de ricci: * *h3t-sp* a *abd-3 pat* (lost - cf. Spiegelberf *Chronik*: 30 and Roberts *et al.* *HThR* 29: 85 n. 162).

Salt graffiti at Tura: *h3t-sp 3t 3bd-3 prt c^{lk}y n Pr-c Hgr c^{ws}. whm-h^c* (GM 64:46-7).

P. Michaelides: *h3t-sp 3t 3bd-3 prt n Pr^c3 Hgr [wh]m-h^c* (*Enchoria* 3: 5-20).

۴سال دیوار نگاره معربه: *H3t-sp 4t 3bd-2 3ht(?)sw 21 n Pr-^c3[Hgr....?]* Champollion, ND II: 489).

Cairo 50098: h3t-sp 4 typ prt n [Pr-^c3 Hgr (?)]

دیوارنگاه تورا no. 14: *h3t-sp 4 3bd-3 [] Pr-c3 [] whm-h^c* (ASAE 6: 219-33).

Do. no. 21: of uncertain king '*nh dt*', Spiegelberg preferring Necta-nebo I.

¹¹⁴ سنگی سراییوم (retrospective, of Ptolemy III: ZÄS 22: 118, RE 6: 136-9).

5 سال Tura graffiti nos. 33 and 34: *m-b3h M3y-hs3 c3 pfty Pr-c3 Hgr...* and (34) *m-b3h M3y-hs3 h3t-sp 5t 3bd-4 3ht Pr-c3 []dt.*

سقرا P. Saqqâra H5-DP 124 Ro: *h3t-sp 5 3bd-3 (?) šmw sw 26 iw Pr^c3 n pr-Pr^c3*

*- Now relocated in Bibliothè que Nationale Paris (no.241): Thissen, *Enchoria* 10 (1980). 118 quoting *Enchoria* (1976), 24 and 26 n.37.

(see Yr 2 above. Unpublished).

سال ۶	no. 15: <i>h3t-sp 6 sbd 3/4 prt/smw Pr-^c3 [</i> <i>Do. no. 19: (falcon) h3t-sp 6 3bd-4 prt n Pr-^c3 Hgr whm-h^c cnh dt</i>
نامعلوم	P. Cairo 30902: <i>h3t-sp 6 3bd-4 prt sw Pr-^c3 Hgr cws. whm-h^c.</i>
قاهره	P. Cairo 50105: <i>Pr-^c3 [H] gr whm-[h^c</i> P. Cairo 50107: <i>H/gr whm-h^c] cws.</i> 26: <i>Pr-^c3 Hgr cnh dt whm-h^c (RdE 7: 114-6).</i> Tura graffito no. 5: <i>Hgr... 3bd-3/4 smw (?) sw 9 (?) (all in cartouche; no. 6 is similar).</i> <i>Do. no. 20:] Hgr whm-h^c [</i> H5-DP 453: <i>H/gr cws.] whm (?)-h^c] cws. (unpublished).</i>

سندهای گذاری شده‌ی پساموتیس

ستون سنگی مادر آپیس H5-34

h3t-sp 1t 3bd-4 prt n pr-3 p3-sr- mwt ws.

(RdE 24: 181)

(انتساب سفال به دست آمده از سفره به دوره‌های سلطنت پساموتیس و هاکوریس توسط تراونکر،
کماکان تعبیر نادرستی است از JEA 55:35

روش‌های گاهشماری

آفریکانوس	ائوزیوس	ائوزیوس ارمنی
نه فریت ۶ سال	نه فریت ۶ سال	نه فریت ۶ سال
آخریس ۱۳ سال	آخریس ۱۳ سال	آخریس ۱۳ سال
پساموتیس ۱ سال	پساموتیس ۱ سال	پساموتیس ۱ سال
موتیس ۱ سال	نه فریت دوم ۴ ماه	نه فریت دوم ۴ ماه
نه فریت دوم ۴ ماه	موتیس ۱ سال	
		جمع ۲۱ سال و ۴ ماه
	جمع ۲۱ سال و ۴ ماه	
		جمع ۲۰ سال و ۴ ماه

* مأخذ

- B.V. Bothmer, (1961), *Egyptian Sculpture of the Late Period*, Brooklyn.
- M.-L. Buhl, (1959), *The Late Egyptian anthropoid stone sarcophagi*, Copenhagen.
- F. de Cenival, (1972), 'Les associations dans les temples égyptiens' in P. Derchain (ed.), *Religions dans l'Egypte hellénistique et romaine*, Paris, 5-19.
- F. de Cenival, (1972), *Les associations religieuses en Egypte* (2 vols.), Cairo.
- J.J. Clère, (1951), 'Une statuette du fils ainé du roi Nectanebô', *RdE* 6, 135-156.
- J.M. Cook, (1983), *The Persian Empire*, London.
- J.-P. Cortegiani, (1973) 'Documents divers: I. Un poids de 12 deben , au nom de Téos', *BIFAO* 73, 143-144.
- J.W. Curtis, (1957), 'Coinage of Pharaonic Egypt', *JEA* 43, 71-76
- R.O. Faulkner, (1936), 'The Bremner-Rhind Papyrus - I', *JEA* 22, 121-140.
- M.F. Gyles, (1959), *Pharaonic policies and administration, 663 to 323 B.C.* Chapel Hill, N. Carolina.
- L. Habachi, (1963), 'Edjo, mistress of Nebt', *ZÄS* 90, 41-49.
- L. Habachi, (1977), *Tavole d'offerta, are e bacili da libagione* (Catalogo del museo egizio di Torino II), Torino
- S. Hornblower, (1982), *Mausolus*, Oxford.
- J.J. Janssen, (1979), 'The role of the temple in the Egyptian economy during the New Kingdom' in: E. Lipiński (ed.), *State and Temple Economy in the Ancient Near East II*, Leuven, 505-515.
- E. Jelinková-Reymond, (1956), *Les inscriptions de la statue guérisseuse, de Djed-her-le sauveur*, Cairo.
- J. Johnson, (1974), 'The Demotic Chronicle as an historical source', *Enchoria* 4, 1-17.
- F. von Kaenel, (1980), 'Les mésaventures du conjurateur de Serket Onnophris et de son tombeau', *BSFE* 87-8, 31-45.
- B.J. Kemp, (1972), 'Temple and town in ancient Egypt', in: P.J. Ucko *et al.*, *Man, Settlement and Urbanism*, London, 675-680.
- F. Kienitz, (1953), *Die politische Geschichte Ägyptens vom 7. bis zum 4. Jahrhundert vor der Zeitwende*, Berlin.
- R.V. Kinzhalov, (1962) , 'Legenda o Nektanebe v povestí "Zhizn i delyaniya Aleksandra Makedonskovo"', *Drevnij Mir* (Struve Festschrift), 537-544.
- A. Klasens, (1952), *A magical statue base (Socle Béhague) in the Museum of Antiquities at Leiden*, Leiden.
- E.G. Kraeling, (1953), *The Brooklyn Museum Aramaic Papyri*, Brooklyn.
- G. Lefèvre. (1924), *Le tombeau de Pétosiris* (3 vols), Cairo
- D.M. Lewis, (1958), 'The Persian Fleet in 411', *Historia* 7, 392-397.
- D.M. Lewis, (1977), *Sparta and Persia*, Leiden.
- M. Lichtheim, (1980), *Ancient Egyptian Literature III*, California.
- A.B. Lloyd, (1983), 'Egypt, 664-323 B.C.' in: B.G. Trigger *et al.* (ed.), *Ancient Egypt: a social history*, Cambridge, 279-348.

- افزون بر این‌ها اشاره‌هایی در مورد دوره مورد نظر ما در کتزیاس، توکودیدس، گرفنون، ایسوکراتس، دموستن، ارسطوی دروغین، دیودوروس، استрабو، نیوس، پلوتارک و آتنائوس نیز وجود دارد.

- E. Lüdeckens, (1971), 'Das demotische Graffito vom Tempel der Satet auf Elephantine', *MDAIK* 27, 203-206.
- D. Meeks, (1972), *Le grand texte des donations au temple d'Edfou*, Cairo.
- D. Meeks, (1979), 'Les donations aux temples dans l'Egypte du Ier millénaire avant J.-C.', in: E. Lipiński (ed.), *State and Temple Economy in the Ancient Near East II*, Leuven, 605-687.
- R. Merkelbach, (1977) , *Die Quellen des griechischen Alexanderromans* (= *Zetemata* 9), 2 edn, München.
- H. de Meulenaere, (1960), 'Les monuments du culte des rois Nectanébo', *CdE* 35, 92-107.
- H. de Meulenaere, (1958), 'Le vizir Harsîesis de la 30è dynastie', *MDAIK* 16, 230-236.
- H. de Meulenaere, (1963), 'La famille royale des Nectanébo', *ZÄS* 90, 90-93.
- J.G. Milne, (1933), 'The Beni Hasan coin-hoard', *JEA* 19, 119-121.
- R. Mond & O.H. Myers (1934) *The Buceum*, 3 vols, London
- O. Mørkholm, (1974), 'A coin of Artaxerxes III', *NC* 14, 1-4.
- C.F. Nims, (1958), 'A demotic document of endowment from the time of Nectanebo I', *MDAIK* 16, 237-246.
- E. Otto, (1954), *Die biographischen Inschriften der ägyptischen Spätzeit*, Leiden.
- E. Otto, (1957), 'Zwei Bemerkungen zum Königskult der Spätzeit', *MDAIK* 15, 193-207.
- S. Pernigotti, (1972), 'Notizia preliminare su alcuni blocchi di Assuan', *SCO* 21, 314-320.
- B.E. Perry, (1966), 'The Egyptian Legend of Nectanebus', *TAPHA* 97, 327-333.
- W.M.F. Petrie, (1905), *A History of Egypt* III, London.
- Ch. Picard, (1931), 'Les influences étrangères au tombeau de Pétosiris: Grèce ou Perse?', *BIFAO* 30, 201-227.
- B. Porten, (1968), *Archives from Elephantine*, California.
- J.D. Ray (1978), 'The world of North Saqqâra', *World Archaeology* 10, 149-57.
- J.D.Ray, (forthcoming), 'The Achaemenid Empire: Egypt 525-404 B.C.' in *CAH* IV (2 ed.).
- G. Roeder, (1952), 'Der Denkstein des Königs Nacht-nebôf', *ASAE* 52, 375-426.
- G. de Santillana, (1968), *Reflections on men and ideas*, Cambridge Mass.
- S. Sauneron, (1970), *Le papyrus magique illustré de Brooklyn*, Brooklyn.
- S. Sauneron, (1983), *Villes et légendes d'Egypte*, 2 ed. Cairo.
- E.J. Sherman, (1981), 'Djedhor the Saviour: statue base OI 10589', *JEA* 67, 82-102.
- A.F. Shore, (1974), 'The demotic inscription on a coin of Artaxerxes', *NC* 14, 4-8.
- H.S. Smith, (1972), 'Dates of the obsequies of the mothers of Apis', *RdE* 24, 176-187.
- H.S. Smith, (1974), *A visit to Ancient Egypt*, Warminster.
- A. Spalinger, (1978/1980), 'The reign of King Chababash: an interpretation', *ZÄS* 105, 142-154; 107, 87.
- W. Spiegelberg, (1914), *Die sogenannte 'Demotische Chronik' des Pap. 215 der Bibliothèque Nationale zu Paris*, Leipzig.

١٦٧ □ مصر: استقلال و عدم استقلال

- W. Spiegelberg, (1930), 'Reliefsbruchstücke aus der Zeit der 30. Dynastie', *ZÄS* 65, 102-104.
- R. Stadelman, (1971), 'Das Grab im Tempelhof: der Typus des Königsgrabes in der Spätzeit', *MDAIK* 27, 111-123.
- Cl. Traunecker, (1979), 'Essai sur l'histoire de la XXIXe dynastie', *BIFAO* 79, 395-436.
- P. Tresson, (1931), 'La stèle de Naples', *BIFAO* 30, 369-391 .
- W.G. Waddell, (1940), *Manetho* (Loeb Class. Libr.)
- U. Wilcken, (1927), *Urkunden der Ptolemäerzeit I*, Berlin/Leipzig .
- K.-Th. Zauzich, (1969), 'Ein Kaufvertrag aus der Zeit des Nektanebos', *MDAIK* 25, 223-229 .
- K.-Th. Zauzich, (1980), 'Ein demotisches Darlehen vom Ende der 30. Dynastie', *Serapis* 6, 241-243.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

تل دیرعلّا (دره اردن خاوری) در دوره هخامنشی

برخی جنبه‌های فرهنگی

گ. وان درکویی* - شهر لیدن

پژوهش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

بررسی باستان‌شناسی دوره هخامنشی در فلسطین و مواراء اردن از آن‌رو ناقص مانده است که از این دوره زیستگاه‌های بسیار کم اهمیتی محفوظ و قابل بررسی باقی مانده‌اند. این زیستگاه‌ها غالباً در بالای تپه یا به زبان عربی "تلی" کشف می‌شدند که بنای علی متعددی از جمله فرسایش خاک و حفاری برای ایجاد قبرستان اسلامی توسط ساکنان دهات مجاور، یا ایجاد گودالی بزرگ توسط خود ساکنان باستانی، بسیار آسیب دیده بودند. به علت این وضعیت و نیز کمبود علاقه به این امر دوره فرمانروایی ایرانیان از دید باستان‌شناسی غالباً همراه با دوره‌های بابلیان یا یونانی‌ماهی یکجا در نظر گرفته می‌شد. پژوهش اخیر - روش‌های دقیق‌تر حفاری و بررسی‌های نسبتاً بزرگ‌تر و جدی‌تر - این وضع را تغییر داده است: فرآیند بازسازی هویت فرهنگی فلسطین - موارای اردن به عنوان بخشی از شاهنشاهی هخامنشی آغاز شده است (نک. به ویژه استرن ۱۹۸۲).

تل دیرعلّا در بخش خاوری دره اردن در نیمه راه میان دو دره قرار گرفته است. اقلیم حاکم در آنجا چنان است که کشاورزی برای بقا نیاز به آبیاری مصنوعی دارد.. زیستگاه یافته شده در تپه در مرز ناحیه کشاورزی واقع شده است. تاریخچه این کاوشگاه تا جایی که کشف شده به قرار زیر است. نخستین اسکان

*- G. Van der Kooij

نزدیک پایان دوره MB روی تپه‌ای طبیعی به ارتفاع تقریبی ۸ متر ایجاد شده است. این محل در دوره LB توسعه یافته و عبادتگاه بزرگی در آن جا ساخته شده است که احتمالاً به عنوان کانونی مذهبی مورد استفاده قبایلی که در منطقه می‌زیسته‌اند، قرار می‌گرفته است. کشاورزی همراه با آبیاری وجود داشته است. این زیستگاه در اوایل سده دوازدهم [میلادی] به کلی نابود شده است. در آغاز فلز کارانی در چادرهایی روی ویرانه‌های قبلی زندگی می‌کرده‌اند، اما در تاریخی بعدتر "روستاهایی" ساخته شده‌اند. زیستگاه مربوط به تاریخ ۸۰۰ ق.م. (مرحله M^{IX}) به خوبی حفظ شده و به دقت مورد کاوش قرار گرفته است. در این دوره مجتمعی درهم از اتاق‌های کوچک وجود داشته که در آن بافندهایی می‌کرده‌اند. "متن بزرگ بلعام" که با جوهر روی دیوار گچی نوشته شده، به خوبی شناخته شده است. علت آن که وضع ساکنان بعدی به حالت بدی باقی مانده است، فرسایش متواتی و مردمی است که از خاک آن جا برای تهیه خشت خام و نیز حفر گودال‌هایی برای انبار استفاده می‌کرده‌اند. محل از دوره یونانی‌مابی به بعد متروک مانده است. در اوایل دوره اسلامی، ساکنان دهکده نزدیک از آن جا برای گورستان استفاده کرده‌اند. روستای نوبنیاد "دیر علّا" در دامنه جنوبی تپه از حدود ۴۰ سال پیش تأسیس شده و از سال ۱۹۶۸ در پی برنامه‌های توسعه آبیاری به سرعت رشد کرده است.

عملیات کاوش‌های باستان‌شناسی با هدایت دانشگاه لیدن (H.J.Franken) طی پنج فصل از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۷ و چهار فصل کوتاه‌تر از ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۲ با همکاری اداره باستان‌شناسی اردن در عمان و از ۱۹۸۳ نیز با همکاری دانشگاه پرمونک در "ایربد" (اردن) انجام شده است. هدف‌ها گوناگون بودند، اما طی چهار فصل آخر تأکید بر "مراحل بالایی" (پس از مرحله IX) در قطعه‌ای به وسعت ۵۰۰ مترمربع نهاده شد. در مورد گزارش‌های مربوط بنگرید به کتابنامه پایان مقاله.

نظام مرحله‌بندی به کار رفته مبتنی است بر سطح مورد استفاده و عمل بناسازی: در هر مرحله، نهشت‌های بناها و کاربرد آن‌ها، انهدام و عمل صاف کردن زمین با هم در نظر گرفته شده‌اند. طبق این سیستم، توانستیم هفت مرحله را میان نهم (M^{IX}) و ایجاد گورستان در ناحیه مورد بررسی از هم تفکیک کنیم. کاوش‌های این مراحل

تقریباً تکمیل شده‌اند. گزارش‌های اولیه در ADAJ (نک. بعد) منتشر شدند، و تهیه گزارش نهایی از بقیه آغاز شده است. نتایجی که در اینجا ارائه می‌شوند، هنوز مقدماتی هستند.

تاریخ‌گذاری مراحل بالایی هنوز قطعی نیست. نتایج دو تحلیل کریم ۱۴ روشن کرده‌اند، که هر دو متعلق به مرحله ششم و هر دو تمايانگر سال 620 ± 25 ق.م. هستند (ماسکا تشخیص داده که مواد رادیواکتیو در آن‌ها عمر جدید خود هستند و بنابراین به حدود سال ۷۵۰ ق.م. تصحیح کرده است - GrN-8119,8120). روش دیگر تاریخ‌گذاری مراحل با استفاده از گونه‌شناسی صنایع دستی انجام گرفته ولی البته در صورتی که "سنگواره‌های راهنمایی" واقعی در دسترس می‌بوده‌اند - به هر روی این موضوعی است مبتنی بر فرضیه. برخی گونه‌های سفالگری (به ویژه ظروف یونانی) و گونه‌های خط به عنوان راهنمای مورد استفاده قرار گرفته‌اند. یک چراغ ساخت ایالت آتیک [به مرکزیت آتن] (سده پنجم ق.م.) در مرحله IV و یک "ماهی‌تابه" یونانی با لعابی از دوده سیاه (سده چهارم) در مرحله III (تصویر ۱) پیدا شد. نوشه‌های با جوهر یا مرکب بر روی خردۀ سفال‌ها از مراحل گوناگون را که تعدادشان نیز زیاد است، به طور تقریبی به ترتیب زیر می‌توان تاریخ‌گذاری کرد: شماره‌های ثبت شده ۲۷۵۵ و ۲۷۱۲ (پایان VI) حدود ۶۰۰ ق.م.; ۲۷۶۸ (آغاز V) حدود ۵۰۰ ق.م.; ۲۶۸۰ (مرحله IV؟)؛ ۲۶۰۰ و ۲۶۰۰ (IV یا III) به ترتیب سده پنجم و حدود ۴۰۰ ق.م. با این نشانه‌ها اطمینان داریم که مراحل V، IV، III، II، مربوط به دوره هخامنشی بوده‌اند.

توصیف کامل بقایای فرهنگی این مراحل هنوز ممکن نیست. با این حال گاه درباره چگونگی استفاده از محل یا برخی صنایع دستی و کاربرد آن‌ها می‌توان سخن گفت. مرحله VI با آتش سوزی ویران شده است. این امر و نیز خاکبرداری‌های زیاد و فعالیت‌های بعدی برای صاف کردن زمین باعث شده تا آثار اندکی از معماری باقی بماند. سطح جدید (ناحیه مورد حفاری و کاوش) پیش از آن‌که دیوارهای مرحله V ساخته شوند، مدتی به عنوان حیاط مورد استفاده قرار می‌گرفته است. در بسیاری از جاهای این دیوارها روی سیلوهای قبلی ساخته شده و سپس فرو نشسته و به درون گودالی نرم فرو ریخته‌اند. دیوارهای مرحله V معمولاً از خشت خام بودند که روی

یک یا دو ردیف پایه‌ای از سنگ نتراشیده ساخته می‌شدند. از تخته سنگ‌های محکم برای درگاه‌ها استفاده می‌کردند. اندازه خشت‌های مرحله ۷ در دیر علّا استثنایی است: $13 \times 40 \times 40$ سانتیمتر و نیز نصف این اندازه. منشأ این ابعاد خاص معلوم نیست. این به اصطلاح آجرها و در واقع خشت‌ها را از خاک اطراف محل ساختمان برمی‌داشتند و برخلاف معمول مراحل پیشین‌تر از خاک مخصوص یا خاک رس استفاده نمی‌کردند. بسیاری از گودال‌های سیلو را در حیاط‌ها می‌ساختند و با مواد گیاهی پر می‌کردند. تنور برای پختن نان نیز می‌ساختند. نوع این تنورها در همه‌جا یک شکل بود و در روزگار ما نیز در برخی جاها به همان شکل ساخته می‌شود. یک پوشش محافظ یا عایق گرما پوشیده از خرد سفال در دیواره بیرونی تنور کار می‌گذاشتند که کاری استثنایی بوده است. استفاده گسترده از حیاط‌ها ظاهراً در تمام طول این دوره ادامه داشته است.

ویرانی بناهای آتش نگرفته ظاهراً معلوم بی‌ثباتی یا سستی سطح زیرین بنا و فرآیندی تدریجی بوده است. در تل خاک کوچکی در حیاط مواد گیاهی سرخ - قهوه‌ای وجود دارد. این فرآیند توده‌سازی قبل از شروع شده و طی صافکاری یا سطح‌سازی آرام آوارهای مرحله ۷ ادامه یافته و در بعضی جاها ارتفاع این تل آوارها حتی به بیش از یک متر می‌رسد. ویژگی دقیق و زمینه این تل آوارها هنوز روشن نیست (بررسی‌های گیاه‌شناسی و خاک‌شناسی هنوز تکمیل نشده‌اند). در مرحله IV برخی فعالیت‌های انسانی انجام گرفته، اما اثر هیچ دیواری که بتوان با هیچ حدی از اطمینان به این مرحله نسبت داد، وجود ندارد. احتمالاً طی همین دوره انباشتی از همین‌گونه در نزدیکی "تل المزار" رخ داده است.

مرحله III مبتنی بر بقاوی‌ای زیرسازی‌های سنگین دیوار و چند گودال کوچک است. این دیوارها به درون مواد غیرفسرده گیاهی لایه‌های مرحله IV فرو ریخته‌اند. شاید بتوان فرض کرد که تجربه با سطح سست برای بناسازی باعث شده تصمیم بگیرند دیگر بنایی در بالای تپه نسازند. بقاوی‌ای مرحله II عملاً محدود به گودال بسیار بزرگی است (با قطر دست‌کم ۱۰ متر و عمق بیش از ۲۱۵ متر). شاید برخی گودال‌های دیگر را باید به این مرحله ارتباط داد.

در اینجا از برخی کارهای دستی مورد استفاده در دوره‌های ۷ تا III برای نشان دادن تداوم فرهنگی و تغییر از آغاز تا پایان دوره ایرانیان باید یاد کرد.

- سفالگری: بررسی سفالگری هنوز در مراحل مقدماتی است، اما درباره برخی کوزه‌ها یا دیزی‌ها و ظروف سفالی پیدا شده می‌توان بحث کرد. در مراحل حیاطسازی درست پیش و پس از مرحله ۷، تعدادی بطری دراز و باریک پیدا شده است (تصویر ۲). بسیاری از جنبه‌های گونه‌شناسی آن‌ها نشان می‌دهند که آن‌ها شکل تحول یافته بطری‌های ضخیم‌تر هویج شکلی هستند که در مرحله VI ساخته می‌شده و در ارتباط با نفوذ آشوریان بوده‌اند (بطری‌های ضخیم‌تر پیدا شده در جاهای دیگر ماورای اردن و فلسطین در گزارش‌های ارائه شده به دوره ایرانیان ارتباط داده شده‌اند). هاون‌های سفالی (تقلید از هاون‌های سنگی (بازالت) یا بر عکس) عمده‌اند در مراحل IV و III ساخته شده و در ارتباط با سنت فراگیر آشوری نیز بوده‌اند (Oates 1959: 130ff cf.). در میان چراغ‌ها، گونه سنتی A.I بیش از همه گزارش داده شده (و هنوز هم مورد استفاده است). اما یک نمونه کامل و چند نمونه شکسته از چراغ‌های آتیک نیز در نواحی دیگر پیدا شده‌اند (این‌گونه در دوره ایرانیان مورد استفاده بوده است). وجود ظروف وارداتی یونانی به ویژه از آتیک به عنوان وسیله‌ای برای تاریخ‌گذاری مراحل کاوش شده در فلسطین و در نتیجه به آثار و نینیگ در منستر به خصوص ۱۹۸۱، ص ۲۹ به بعد). استفاده قرار گرفته است (بنگزید به آثار و نینیگ در منستر به خصوص ۱۹۸۱، ص ۲۹ به بعد). خرده سفال‌های ظروف آتیک در دیر علّا پیدا شده بودند (نک. قبل). به طور کلی طی دوره ایرانیان این سفالگری و تقلیدهای آن یگانه گونه‌های جدید واقعی سفالگری هستند. از سوی دیگر، مجموعه گنجینه سفالگری دیر علّا از ۷ تا III تنوع بسیار بیشتری نسبت به قبل دارند. ظاهراً در آن زمان سنت‌های متفاوت سفالگری به بازار سازی شده بوده است.

- پیکان‌ها: پیکان سنتی مرسوم در بیشتر جاهای شکل برگ بود و معمولاً از آهن و گاه از مفرغ ساخته می‌شد. از این نوع پیکان در مراحل ایرانی به ندرت وجود دارد. به خصوص مرحله ۷ عمومی‌ترین شکل پیکان را داشت که با قالب ریخته‌گری مفرغ ساخته شده و برگ آن دارای سه بال و لوله کوتاهی بود که تنہ تیر در آن فرو می‌رفت.

و آن را به اصطلاح شکل تیر ایرانی - سکایی می‌نامند. این‌گونه درست قبل از مرحله VII نیز وجود داشته (لایه‌های تاریخ‌گذاری نشده میان VI و VII)، و با اطمینان نمی‌توان آن را به برتری و نفوذ ایران نسبت داد، گرچه در افزایش استفاده از آن در دوره ایران تردیدی نیست.

- سنجاق سینه: گونه نیم دایره آن (cf. Stronach's typology 1959: 180) کمیاب و متعلق به دوره‌های VI و اوایل VII است. گونه‌های زانویی آن عمدها به مرحله VII به بعد تعلق دارد (گونه‌هایی با اندازه‌های کوچک و بزرگ)، اما در مراحل قبل تر نیز دیده می‌شود (معمولًاً مفرغی ولی یکی از آهن). بنابراین گستاخی وجود ندارد، بلکه استفاده از آن افزایش یافته است (سنجاق قفلی‌های سنتی معمولًاً در مراحل بالا پیدا نشده‌اند).

- وزنهای دستگاه جولاپی: درباره این‌ها به‌طورکلی بررسی چندانی نگرفته است و معمولًاً از گل نیخته ساخته می‌شوند. گونه‌شناسی این‌ها تقریباً دارای توالی تقویمی است، اما در حال حاضر اطلاعات چندانی درباره آن نداریم. در مراحل VII تا II تل دیر علّا چهارگونه از این وزنه‌ها پیدا شده‌اند که دو گونه آن‌ها قبل نیز کاربرد داشته‌اند. دو گونه دیگر، یکی به صورت بیضی بزرگ (مرحله VII) و دیگری مربع کوچک، هر دو سوراخی نامتعارف دارند و در دوره‌های قبل دیده نشده‌اند. از گونه آخر فقط یک نمونه در مرحله III یا II پیدا شده است (تصویر^(۳)). این‌گونه احتمالاً با وزنه دستگاه ریسنگی یونانی ارتباط داشته و در فلسطین معمولًاً آن را به دوره یونانی مأبی [هلنیستی] نسبت می‌دادند.

- خط را به‌طورکلی صنعتی دستی تلقی نمی‌کردند، گرچه در این کار فوایدی وجود داشت. ف.م. کراس (1975: 11) نوشه "سدہ هفتم ق.م." به دست آمده از حسین (با برچسب خط عمانی) را متعلق به سنت جداگانه‌ای از آرامی می‌داند. در واقع درباره مرکب نوشتمنی آرامی سده ۷/۶، به ویژه در مورد گاهشماری آن، اطلاعات بسیار اندکی داریم. بنابراین پی بردن به این‌که آیا این خط منطقه‌ای از خط جای دیگری سرچشم‌گرفته یا نه دشوار است. نشانه‌هایی وجود دارد مبنی بر این‌که تفکیک‌ها در ماورای اردن در آن زمان چندان روشن نبوده‌اند. از سوی دیگر چنین می‌نماید که خط در طول دوره ایرانیان تحت تأثیر سنت‌های سراسر امپراتوری بوده است.

بنابراین شاید بتوان برخی ویژگی‌های منطقه‌ای طی دوره‌ی پیش از تسلط ایران را تفکیک کرد، اما به احتمال زیاد نوآوری‌های متعددی در این مناطق در خط آرامی انجام گرفته بوده است. با این حال می‌دانیم که خط عبری در فلسطین ویژگی‌های کاملاً منطقه‌ای داشت و تا جایی که می‌دانیم و براساس خرده سفال‌هایی که در دست داریم، در دوره ایرانیان خطوط آرامی کاملاً جای عبری را گرفته‌اند.

- بسیاری کارهای دستی دیگر الگویی سنتی دارند، مثلاً استفاده از سنگ چخماق با تیغه‌های داسی و استفاده از ماسه سنگ و بازالت پرای ساختن ابزارهای خانگی (به ویژه برای آسیا کردن). با این حال باید از دو کاسه با سرگاو از جنس ماسه سنگ یاد کرد که احتمالاً وارداتی بوده‌اند (از ایران؟ - تصویر ۴).

ارزیابی تندیسک‌های سفالی دشوار است: تاریخ‌گذاری آن‌ها با اطمینان ممکن نیست، چون این‌گونه اشیا در لایه‌های زمین سالم می‌مانند و شمار آن‌ها نیز بسیار فراوان است. نفوذ فینیقی و حتی قبرسی در ماوراء اردن نادر بوده، اما باید توجه داشت که این مسئله مربوط به پیش از دوره ایران است. در دیر علّا تندیسک‌های زیادی از سر مرد و زن پیدا شده است. یک تندیسک گاو ممکن است اصل فینیقی داشته باشد. یک تندیسک ارزشمند دیگر گونه ویژه‌ای است از مجسمه مفرغی اوزیریس (با بلندی ۷ سانتیمتر) متعلق به اوایل مرحله IV. تندیسک‌های مشابهی در جای دیگر در فلسطین - سوریه پیدا شده‌اند (مثلاً در دفینه اشکلون که تاریخ آن سده چهارم پنداشته می‌شود و نیز در کرکمیش در خانه D که تاریخ آن را درست پیش از ۶۰۵ ق.م. تعیین کرده‌اند). همچنین استفاده از سنگ رخام - که در دیر علّا پیش و پس از مرحله VII شناسایی شده - منشأ مصری دارد، گرچه صنایع دستی محلی (جنوب سوریه) از آن را نیز می‌توان تشخیص داد. به طورکلی سکه‌ها در شناخت و تاریخ‌گذاری لایه‌های مربوط به دوره ایران اهمیت فراوانی دارند، ولی متأسفانه سکه‌هایی که در دیر علّا پیدا شده‌اند، قابل شناسایی نیستند.

نتیجه‌گیری

تغییرات در فرهنگ مادی که در مناطق ساحلی فلسطین در پیش و پس از سال

۵۰۰ ق.م. به خوبی آشکار بوده و نمایانگر روابط با فینیقیه، قبرس و یونان است (مزدوران یونانی و به ویژه بازرگانی فینیقی) در دیر علّا و ارتفاعات فلسطین به این آشکاری نیست. علت را می‌توان آن دانست که در طول دوره ایرانیان این نواحی نه به دلایل استراتژیک اهمیت داشته‌اند و نه بر سر راه‌های تجارتی بوده‌اند.

تغییرات را به دشواری می‌توان به نفوذ ایران نسبت داد (شاید غیر از افزایش پیکان‌های ایرانی - سکایی و یکی دو شیء وارداتی)، چون یا نوآوری‌ها خاستگاه دیگری داشته‌اند (فینیقیه، یونان، مصر) و یا به طورکلی و یکجا و بی‌تفکیک به امپراتوری‌های آشوری - بابلی - ایرانی نسبت داده شده‌اند. اطلاعات تاکنون ارزیابی شده باستان‌شناسخی نشان می‌دهند که "نفوذ و برتری ایرانی"، در ناحیه مورد بررسی، عناصر فرهنگی بیگانه را به جمعیت‌های متفاوت این بخش از شاهنشاهی تحمیل نکرده است، اما از دیدگاه جغرافیایی چون بازرگانی گستردگی و فراگیر حتی در جایی به دوری دیر علّا امکان‌پذیر بوده، بنابراین عامل عمدۀ نوآوری محسوب می‌شده است.

تفاوت‌های اندک خط آرامی مورد استفاده در سراسر شاهنشاهی حاکی از آن است که حتی این جنبه فرهنگی نیز از مرکز تحمیل نشده است، اما (با یا بدون زبان) به طورکلی مورد پذیرش عموم قرار گرفته است. چون خود مردم، به ویژه در امور بازرگانی و اداری، آن را مفید و ضروری تشخیص داده‌اند. دژ تل المزار واقع در چند کیلومتری شمال دیر علّا (نک. Yassine 1982: 189) شاید در دوره ایرانیان یک مرکز اداری بوده است، که در آن صورت باید نشانه‌ای از تغییر در مناسبات سیاسی در میان مردم منطقه تلقی شود. با این همه، این دژ رابطه‌ای معماري با فرهنگ ایرانی ندارد. بناها، نظیر بسیاری از بناهای فلسطین (نک. Stern 1982: 55)، اصولاً پیش از دوره ایران ساخته شده بوده‌اند.

در این مرحله از تحقیق در مورد آثار کشف شده از تل دیر علّا بیان مطلبی مثبت یا منفی درباره احتمال افول فرهنگ مادی در این جا، در اواخر دوره ایران، امکان‌پذیر نیست. اما یک چیز منطقاً روشن است: مردم منطقه خانه‌سازی بر قله تپه را در حدود همین زمان متوقف کرده‌اند، اما چنان‌که قبل اشاره شد علت آن سستی سطح خاک برای احداث بنا بوده است.^۱

۱- از اطف هیأت مشترک باستان‌شناسی برای در اختیار گذاشتن تصویرها سپاسگزاری می‌شود.

مأخذ

- F. M. Cross Jr., (1975), 'Ammonite Ostraca from Heshbon. Heshbon ostraca IV-VIII', *Andrews University Seminary Studies XIII*, 1-20
- H. J. Franken, (1969), *Excavations at Tell Deir 'Alla I*, Leiden.
- H. J. Franken & M. M. Ibrahim, (1977-1978), 'Two Seasons of Excavations at Tell Deir'Alla, 1976-1978', *ADAJ* 12, 57-9.
- M. M. Ibrahim & G. van der Kooij, (1979), 'Excavations at Tell Deir 'Alla, Season 1979', *ADAJ* 23, 41-50.
- M. M. Ibrahim & G. van der Kooij, (in press), 'Excavations at Tell Deir 'Alla, Season 1982', *ADAJ*.
- J. Oates, (1959), 'Late Assyrian Pottery from Fort Shalmaneser', *Iraq* 21, 130-146.
- E. Stern, (1982), *Material Culture of the Land of the Bible in the Persian Period*, 538-332 B.C., Warminster.
- D. Stronach, (1959), 'The Development of the Fibula in the Near East', *Iraq* 21, 181-206.
- R. Wenning, (1981), 'Griechische Importe in Palästina aus der Zeit vor Alexander d. Gr. Vorbericht ber ein Forschungsprojekt', *Boreas* 4, 29-46.
- Kh. Yassine, (1982), 'Ammonite Seals from Tell el-Mazar', in: A. Hadidi (ed.) *Studies in the History and Archaeology of Jordan I*, Amman, 189-194.



تصویر ۱ - "ماهی تابه" یونانی، مرحله III
(DA 2711)

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info



تصویر ۲- بطری سفالی، مرحله V (DA 2735)



تصویر ۳- وزنه دستگاه جولایی کوچک یونانی، مرحله III یا II (DA 2676)

پیشکش "بلد" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info



تصویر ۴- کاسه کوچک از جنس ماسه سنگ، قطر ۶/۶ سانتی متر، از لایه های بالایی (DA 1700)

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

تاریخ شکل سنتی عزرا، و مسأله عزرا در تاریخی

ی.ک.ه. لبرام - لیدن*

پژوهش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

عزرا را مصلحی می دانند که با آوردن کیش موسی به اورشلیم این امکان را برای یهودیت فراهم ساخت تا در دوره پس از اسارت به عنوان یک دین به حیات خود ادامه دهد. از همین روست که عزرا بنیانگذار واقعی شریعت الهی یهود، و در روایت خاخامی - یهودی موسای دوم دانسته می شود. به علت همین اعتبار شخصیت، باید از نظر تاریخی اهمیت بسیاری برایش قابل شویم: عزرا بنیادگذار شالوده زندگی یهودیت و تأثیر معنوی آن تا امروز، و در عین حال، دلیل استواری است بر مدارای دینی شاهنشاهی ایران هخامنشی. بدینگونه تاریخ اندیشه در اروپا براساس دو نکته بالا به داوری پرداخته است.

۱- از پایان سده پیش چند تن از دانشمندان نه چندان کم اهمیت، که تاریخی بودن شخصیت عزرا را پذیرفته بودند، درباره وجود عزرا دچار تردیدی جدی شدند. هنگامی که چارلز توری پژوهش خود را برای اثبات غیرتاریخی بودن روایت عزرا منتشر کرد، تنها توانست به "شمار اندکی محقق" که «جداً مخالف اصالت یک یا چند متن از این متون بودند، اشاره کند».۱ در میان این افراد نام گرفتس^۲ و نولدکه^۳ به چشم

*- J.C.H. Lebram-Leiden

1- Charles C. Torrey, *Ezra Studies*, Chicago 1910 (Neudr. New York 1970): 142.

2- H. Graetz, *Geschichte der Juden* II/1, Leipzig 1875: 85, 100, 128.

3- Th. Nödeke, *GGA* 1884: 1014.

می خورد. بعدها گوستاو هولشر در نوشهای عهد عتیق^۴ اثر امیل کاوج و در کتاب خود موسوم به تاریخ شریعت یهود و اسرائیل،^۵ تاریخی بودن روایت عزرا را بر پایه متون مکتوب انکار کرد. سرانجام باید از محقق هلندی آ. فروین نام برد که مقاله «آیا عزرا شخصیتی تاریخی است؟»^۶ را انتشار داده است. تاری در پایان می‌نویسد: «من به این نتیجه رسیدم که بخش‌های آرامی مربوط به عزرا دقیقاً سازگار با کتاب دانیال از باب یکم تا ششم و کتاب استر و نیز به خصوص این که نامه اردشیر در کتاب عزرا باب هفتم فقط کار "واقع نگار" است». ^۷

به طورکلی، چنان‌که هولشر تأکید دارد، بیشتر محققان روایت عزرا را کاملاً قابل اعتماد تلقی کرده‌اند. اما پیروان اصیل بودن روایت نتوانسته‌اند با دشواری‌های متون کنار بیایند. به علاوه، گستاخی غیرقابل توجیه روایت عزرا نیز دشواری‌هایی بهار آورده است. روایت عزرا با رابطه‌ای نامشخص به کتاب نحیمیا متصل می‌شود. در کتاب مقدس روایت عزرا تنها با کتاب دو بخشی عزرا - نحیمیا شناخته می‌شود که مجموعه‌ای است متشكل از بخش‌های متعدد که ارتباطی با هم ندارند و از نظر سبک و موضوع نیز تفاوت دارند. باب‌های یکم تا ششم کتاب عزرا به بازگشت اسیران از بابل در زمان کوروش پادشاه ایران و بنای معبد اورشلیم در زمان داریوش اختصاص دارد. از باب هفتم تا دهم درباره حضور عزرا در اورشلیم است. درونمایه اصلی باب‌های یکم تا سیزدهم کتاب نحیمیا مربوط به ورود نحیمیا به اورشلیم و ساختن حصارهای اورشلیم توسط اوست. همه این گزارش‌های تاریخی از طریق اشاره به شاهنشاهان ایران با یکدیگر ارتباط می‌یابند، که البته در این میان وقایعی نیز رخ می‌دهند. این وقایع براساس سال پادشاهی هر شاه تاریخ‌گذاری شده‌اند.^۸ کتاب عزرا روی هم رفته ادامه گزارش تاریخی کتب "تاریخ ایام" است. آیه‌های ۱ و ۲ باب یکم کتاب عزرا همان آیه‌های ۲۲ و ۲۳ باب ۳۶، یعنی باب پایانی کتاب دوم "تاریخ ایام" هستند که واژه به واژه از آن گرفته شده است.

4- E. Kautzsch, *Die Heilige Schrift des Alten Testaments II*, 1923⁴ (hrsg. A. Bertholet): 491ff.

5- G. Hölscher, *Geschichte der israelitischen und jüdischen Religion*, Giessen 1922: 140f.

6- NThT 18 (1929): 121-138.

7- Torrey^۱: 142.

8- Esr 1,1: 1. Jahr des Cyrus; Esr 7, 1,8: 7. Jahr des Artaxerxes; Neh 1, 1: 2, 1: 20. Jahr des Artaxerxes.

و قایع نگار می خواسته با چنین ترکیبی از موضوعات مختلف از رویدادهای تاریخی پس از تبعید قوم بنی اسرائیل، آنچه را نمهم می دانسته است بنویسد. بدین سان و قایع نگار، تاریخ قوم یهود را که در کتاب اول تواریخ ایام تنها تا نابودی اورشلیم گزارش کرده بود، اکنون به دوره پس از اسارت نیز می کشاند.^۹ با این کار بر رویدادهای خاصی از این دوره پسین تأکید شده است. (روایت کنونی، تاریخ پس از اسارت را به نحوی تقسیم بندی کرده که به روایت یهودی نوعی مشروعيت بخشیده است. پس پژوهش علمی نیز باید نخست بر شالوده این روایت استوار شود. دوره پس از اسارت در کتاب های رسمی تاریخی از زمان بازگشت اسیران در سال نخست پادشاهی کوروش آغاز می شود (۵۳۹ق.م.). ساخت معبد اورشلیم پس از دوران اسارت و بازگشت تبعیدیان، در زمان پادشاهی داریوش در ۵۱۶ق.م. انجام می گیرد. در میانه قرن پنجم ق.م. نحمیا و عزرا کمایش همزمان با یکدیگر در دوره اردشیر یکم ظهرور می کنند. نحمیا با بازسازی دیوار به شهر اورشلیم امنیت می بخشد و با اسکان یهودیان حومه به جمعیت داخل شهر می افزاید، عزرا نیز به پاک سازی قومی می پردازد و همه نکاح هایی را که با غیر یهود انجام شده بود، باطل اعلام می کند. او بعدها ساکنان شهر را به استماع شریعت موسی فرامی خواند. قوم پس از توبه و استغفار، با سوگند مکلف می شود که دستورات شریعت را انجام دهد.

محققان از همان آغاز برای تعیین تاریخ های مربوط به عزرا با دشواری هایی روبرو بودند. عزیمت عزرا در کتاب عزرا (باب ۷ آیه ۷) در سال هفتم پادشاهی اردشیر قید شده است. اگر منظور اردشیر یکم باشد، این تاریخ برابر با ۴۵۸ق.م. خواهد بود. در همین حال نحمیا نیز در سال بیستم پادشاهی همین شاه، یعنی ۴۴۵ق.م. به اورشلیم رفته است. برای تأیید صحت تاریخ نحمیا شواهد چندی در پاپیروس های پیدا شده در الفانین [مصر] مربوط به پایان سده پنجم ق.م. یافته ایم و توانسته ایم نام یکی از دشمنان اصلی نحمیا را که معاصر وی بوده کشف کنیم.^{۱۰} اما برای ورود عزرا هیچ

9- IIKö n25, 27-30; Jer 52, 31-34 und Sach 1-7 Hagg.

10- A. Cowley, *Aramaic Papyri of the Fifth Century B.C.* ed. with transl. and notes, Oxford 1923: 113, 117 (Text nr. 30, 1.29).

گواه دیگری به جز کتاب‌های عزرا و نحمیا در دست نیست که بتوان از روی آن صحبت تاریخ ذکر شده را تأیید کرد. محققان نیک دل توانسته‌اند از این مسأله چشم پیوشنند. اما درنظر محققان محتاط‌تر این نکته درخور توجه بوده که در زمان نحمیا، که تقریباً بلافاصله پس از عزرا آمده و احتمالاً با هم تبیغ و موقعه دینی می‌کرده‌اند، چرا باید چنین اوضاع رقت‌باری که از سوی عزرا لغو و اصلاح شده بوده است، دوباره در اورشلیم وجود داشته باشد (کتاب نحمیا، باب ۱۳ آیه‌های ۱ تا ۳)؟ همچنین اوضاع و احوالی در زمان نحمیا گزارش شده که عزرا منطقاً می‌باشد با آن‌ها مقابله و مخالفت کرده باشد. به علاوه در روایت عزرا اشاره‌ای به ویرانی دیوارهای اورشلیم و شمار اندک شهروندان نشده است، که عزرا طبعاً هنگامی که پیش از نحمیا وارد اورشلیم شده باید آن‌ها را دیده باشد. همچنین به رغم فعالیت‌های گسترده عزرا در خدمت به اورشلیم، در کتاب نحمیا (باب‌های یکم تا هفتم) حتی یکبار هم سخنی از عزرا به میان نمی‌آید. آوان هوناکر¹¹ این مسأله را با این فرض حل کرده است که عزرا برخلاف نحمیا تازه در زمان اردشیر دوم، یعنی در سال ۳۹۸ به اورشلیم وارد شده است. این راه حل برای پژوهش‌های تاریخی که همواره گرفتار فقدان اسناد دقیق و استوار هستند، این نتیجه را دارد که مسأله متون مکتوب را حل می‌کند. معنای ضمنی فرض وان هوناکر این است که وقایع‌نگار منبع مربوط به عزرا را بنابر اطلاعات خود بدان نحوی که می‌خواسته تغییر داده و عزرا را پیش از نحمیا قرار داده است. بدین ترتیب قابل تأمل است که گرچه شخصیت روایت شده عزرا تصویر ذهنی وقایع‌نگار را همان‌گونه که از گزارشگر "کتب تواریخ ایام" درنظر داریم ترسیم می‌کند، اما از شخصیت تاریخی قهرمان خود چیزی نمی‌گوید.

تردیدی که در مورد تغییر عمدی ترتیب منابع مربوط به عزرا وجود دارد از این جا

11- A. van Hoonacker, 'Né hé miët Esdras, une nouvelle hypothèse sur la chronologie de l'époque de la restauration juive', *Musée on 9* (1890): 151-184; 317-351; 389-401. Id., *Né hé miën l'an 20 d'Artaxerxé sI, Esdras en l'an 7 d'Artaxerxé sII*, Gent-Leipzig 1892. Id., 'La question Né hé miët Esdras', *RBi* 4 (1895): 186-192. Id., 'Nouvelles évidences sur la restauration juive après l'exil de Babylone', *RBi* 10 (1901): 5-26; 175-199. Id., 'La succession chronologique Né hé miët Esdras', *RBi* 32 (1923): 481-494; 33 (1924): 33-64.

تأثیر می‌شود که در باب‌های هشتم تا دهم کتاب نحومیا آشکارا و مکرراً از "عزرا کاهن" سخن به میان می‌آید. داستان حکایت شده در این سه باب مربوط به تبلیغ شریعت در اورشلیم است که عزرا عهده‌دار آن بوده و مردمان را به برپایی جشن و برپا ساختن سایبان از برگ درختان فرامی‌خواند* و لازمان می‌خواهد به توبه و استغفار بپردازند. تنها در صورتی می‌توان آیین‌ها و تکالیف و شعلایبر مزبور را متعلق به روایات عزرا دانست که عنوان نام نحومیا [= نحومیای ترشنانابن حکلیا] در کتاب نحومیا باب ۱۰ بند ۲ را عنصری اضافه شده تلقی کنیم. ارجاعات متعدد و مختلف باب‌های نهم و دهم کتاب نحومیا برای ما اهمیت چندانی ندارد، و دلیل آن‌که در این بخش‌ها بی‌مقدمه از تبلیغ اصول شریعت توسط عزرا سخن گفته می‌شود آن است که روایت نحومیا قطع می‌شود. روایت عزرا در باب هشتم کتاب نحومیا با داخل شدن باب‌های یکم تا هفتم کتاب نحومیا از باب‌های هفت تا دهم کتاب عزرا، که نخستین بخش از روایت عزرا است، جدا می‌شود، و واقعه ساخت حصار شهر که مهم‌ترین رخداد به شمار می‌رود، پیش از پایان روایت نحومیا آمده است. داستان عزرا نیز در باب‌های ۲ تا ۴ کتاب نحومیا به پایان می‌رسد (نحومیا باب ۱۲، بندهای ۲۷ تا ۴۳). تاری^{۱۲} در ۱۸۹۶ این فرضیه را مطرح کرده که جای اصلی باب‌های ۸ و ۹ نحومیا باید بعد از باب ۸ کتاب عزرا باشد. پژوهش‌های بعدی قسمت اعظم این فرضیه را تأیید کرده‌اند. گمان می‌رود سبب جایه‌جایی مذکور این بوده که به نظر نویسنده کتاب نحومیا - عزرا، آنچه امنیت این شهر مقدس را تأمین می‌کرده تنها حصار آن نبوده، بلکه اطاعت از اصول شریعت نیز اهمیت خاصی داشته است و از همین رو تبلیغ دینی عزرا را تا حد امکان به موضوع بازسازی حصار شهر نزدیک کرده است. این حدس و گمان‌ها تصویر تحریف متون مربوط به عزرا را تقویت می‌کنند.

در تقابل با این شک و تردیدها، دانشمندان بی‌شماری نیز تاریخی و موثق بودن روایات عزرا را اثبات کرده و بسیار بر آن تأکید دارند. یکی از این موارد که در اثبات

*- اشاره به "جشن آرمیدن در سایبان" در باب هشتم کتاب نحومیا -م.

12- Charles C. Torrey, *The Composition and Historical Value of Ezra-Nehemiah* (BZAW 2), Giessen 1896.

تاریخی بودن ماجرا اهمیت فراوانی نیز دارد، فرمان اردشیر [ارتختستا] شاهنشاه ایران خطاب به عزرا است (کتاب عزرا، باب هفتم، ۱۱ تا ۲۶). در این متن که به زبان آرامی است، اردشیر عزرا را مأمور بازگردنند اسرای یهودی به اورشلیم می‌کند و به او فرمان می‌دهد موازین شریعت را در اورشلیم یهودا و حتی در مناطق جنوب فرات (به آرامی "ابرنهر"، به بابلی "ایبرناری" و به زبان عبری "عیبرنهر" [= ماوراء النهر*]) دوباره برپا دارد. در این فرمان (بند ۱۲) از عزرا با القاب «کاهن و کاتب کامل شریعت خدای آسمان» یاد شده است. در فرمان اردشیر آمده «که دوباره اوضاع اورشلیم و یهودا بر وفق شریعت خدایت که در دستان تو نهاده شده، تفحص نمای (بندها ۱۳ و ۱۴)». همچنین عزرا می‌باشد طلا و نقره‌ای را که از طرف شاهنشاه و هفت مشاورش و نیز تمامی طلا و نقره‌ای را که یهودیان در ولایت بابل داشتند و حیواناتی را که می‌باشد قربانی شوند (قوچ‌ها و بردها) و چیزهای دیگری را که می‌باشد برای خدای خود در اورشلیم به انجام رساند، همراه با خود ببرد (بندهای ۱۵ تا ۱۹). در فرمانی دیگر خطاب به تمام خزانه‌داران ماورای نهر [= آن سوی نهر = ابرنهر = آن سوی فرات] آمده است که «هرچه عزرا کاهن و کاتب شریعت خدای آسمان از شما بخواهد به تعجیل کرده شود، تا صد وزنه [= تالان] نقره و تا صد گُنبد و تا صد بت شراب و تا صد بت روغن و نمک» (۲۰ تا ۲۴) که بخواهد در اختیارش گذارید تا خشم خداوند آسمان‌ها از سرزمین پادشاه ایران دور بماند. اردشیر همچنین اخذ باج و خراج و جزیه را از کاهنان اورشلیم ممنوع کرد و بار دیگر به عزرا فرمان داد که باید موافق حکمت خدایش که در دست اوست، بر جمیع سرزمین ماوراء النهر داوری کند. تمام مردم باید به شریعت خداوند تو و فرمان شاهنشاه گردن نهند «و هر که به شریعت خدایت و به فرمان پادشاه عمل ننماید، بر او بی محابا حکم شود؛ خواه به قتل یا به جلای وطن با به ضبط اموال یا به جنس» (بندهای ۲۵ و ۲۶). دانشمند خاورشناس تئودور نولدکه در سال ۱۸۸۴ در پانوشت کوتاهی این فرمان را کذب محض نامید،^{۱۳} و هـ.و. کوسترس^{۱۴}

*- خود واژه "عبر" به معنای "آن سوی فرات" است. نک. لغتname دهخدا - م.

13- Vgl. Anm. 3.

14- W.H. Kosters, *Het herstel van Israel in het perzische tijdvak*, Leiden 1893: 114 (= *Die Wiederherstellung Israel in der persischen Periode*, übers. von A. Basedow, Heidelberg 1895: 95).

عقیده دارد که «شیوه انشای فرمان اردشیر چنان رنگ و بوی یهودی دادی که خود عزرا هم نمی‌توانسته چنان فرمانی صادر کند!». آ. کونن^{۱۵} و ا. لواوزن^{۱۶} نیز اصالت و صحبت فرمان اردشیر را رد کرده‌اند.

در عوض، ادوارت مایر، تاریخ‌نگار نامدار و کارشناس دوران باستان، در تکنگاری مشهور خود به نام پیدایش یهودیت در تحلیلی جامع قدرت تمام اصالت و صحبت فرمان اردشیر را اثبات می‌کند.^{۱۷} از روش کار مایر پیداست^{۱۸} که در این بررسی دقیقاً دربی کشف تاریخی بودن ماجرا است و می‌خواهد این مفهوم را که سرزمین ایران اولین امپراتوری جهانی را پدید آورده است، به اثبات برساند.^{۱۹} مبنای استدلال او برای اثبات صحبت فرمان اردشیر، پیش از هر چیز اعتقاد و طرز فکر شاه ایران است. اردشیر نیز مانند پیشینیان خود، کمبوجیه و داریوش رفتار می‌کرد که در برابر مصریان خود را خادم صدیق خدایان محلی مردم تابعه خویش معرفی می‌کردند. با این حال مایر می‌افزاید که اردشیر تفاوت‌هایی با نیاکان خود داشته است. خدای اورشلیم قادر مطلقی بود که اردشیر از او بیم داشت. به‌نظر داریوش بذل هدایا و پیشکشی‌های گرانبهای خدای بیگانه یک حریه سیاسی بود. اما برای اردشیر این کار دلیل دیگری داشت. خدایان بیگانه از دید او قدرت واقعی بیشتری داشتند که انسان می‌باشد در مقابل اقتدار آنان مراقب خود می‌بود.^{۲۰} در مقابل، مأموریت عزرا برای سامان بخشیدن به دین در اورشلیم چیزی کمتر یا به‌کلی جدا از کاری که داریوش در روایات مصری به عنوان "قانون‌گذار بزرگ مصر" انجام داده نیست. عزرا از نگاه مایر نه تنها کاتب و مفسر شریعت موسی، بلکه بالاتر از آن، مصنف و پدیدآورنده شریعتی است که آن را به عنوان دین خدای خود همراه با دستورهای شاه اردشیر به اورشلیم

15- A. Kuenen, *Kritisch-historische Einleitung in die Bücher des Alten Testaments* I, 2, (übers. v. Th. Weber), Leipzig 1890: 165f.

16- J. Wellhausen, *Israelitische und jüdische Geschichte*, Berlin 1894: 126.

17- E. Meyer, *Die Entstehung des Judenthums*, Halle 1896: 60-69.

18- K. Christ, *Von Gibbon bis Rostovtzeff*, Darmstadt 1972: 294f.

19- E. Meyer, *Geschichte des Altertums* IV 1, Darmstadt 1955⁵: 21.

20- Meyer¹⁷: 64. Meyer meint sogar, dass Esras Bemerkung, dass, "die Hand unseres Gottes" den Juden Schutz angedeihen lasse (Esr 8, 22), den König beeinflusst habe (s. 65).

می آورد.^{۲۱} بی شک پادشاه فرمان داده بود قوانینی که عزرا در دست دارد و باید بر یهودیان اعمال شود، حکم قانون اساسی آنان را پیدا کند.^{۲۲} بیگمان ریشه این تدابیر و اقدامات درخواست خود یهودیان بابلی بود؛ ضمن آنکه با سیاست حکومت ایران نیز سازگاری داشت و از این‌رو دولت ایران امکان انجام چنین اقداماتی را فراهم کرده و حامی آن شده بود. با آنکه مایر کوشیده تا از منابع موجود صادقانه استفاده کند، اما هماهنگی موجود میان متن با تصورات وی از شاهنشاهی ایران باعث شده تا همچنان مواردی ظاهرآ نامحتمل بنماید و ناشناخته‌های زیادی تا امروز در این زمینه باقی بماند. هدف و روش مایر پیدا کردن ایرادهای قطعی علیه اصلاح فرمان اردشیر و رد آن‌ها بود، اما به رغم کامیابی اش باز می‌باشد می‌پذیرفت که فرمان اردشیر سبک و سیاقی شدیداً یهودی دارد، که البته مایر این را نیز به خوبی توجیه می‌کرد. او می‌گفت پادشاه به عزرا فرمان داده تا نامه را بنویسد و «واضح است که فرمان اردشیر چیزی نیست مگر ویرایش مکتووبی که عزرا و همکاران یهودی و با نفوذ او در دربار نوشته و برای وزیران شاه خوانده‌اند». و از همین‌رو این نوشته سبک و سیاق نوشته‌های دیگر ایرانی را ندارد (عزرا، ۴ تا ۶). «متن فرمان به دست عزرا و همکارانش به زبان آرامی نوشته شده است، نه پارسی».^{۲۳} این فرضیه می‌کوشد بدین‌گونه اصلاح فرمان را ثابت کند. ولی مایر در واقع چشم خود را به روی مسائل مهمی بسته است. آیا به راستی می‌توان پذیرفت که شاهنشاه ایران به یک کیش بی‌اهمیت در درون قلمرو شاهنشاهی بزرگ خود و به گروه کوچکی از مردم که در مقایسه با فرهنگ و تمدن بزرگ ملت او در حاشیه سرزمین بی‌آب و علفی می‌زیسته‌اند، تا این اندازه ارج بگذارد و دین آنان را بستاید؟ آیا می‌توان قبول کرد که مشاوران دربار ایران چنین فرمانی را با این عبارات و واژه‌ها و به آن شیوه‌ای که یهودیان تنظیم کرده بودند، به آسانی پذیرفته باشند؟ مایر این پرسش‌ها را اصلاً مطرح نمی‌کند؛ زیرا از دید او اصلاح فرمان اردشیر مسلم است و اطمینان دارد که شاهنشاه اولین شاهنشاهی جهان آن‌گونه که او می‌پندرد، می‌اندیشیده و سخن می‌گفته و عمل می‌کرده است. دست آخر آنکه سند فرمان اردشیر نقطه اتكای این نظریه مایر است که یهودیت

21- Meyer¹⁷: 60, 66.22- Meyer¹⁷: 65.23- *ibid.*

سامان یافتن مجدد خود را مدیون سیاست شاهنشاهی ایران است. استفاده‌ای که مایر از فرضیه خود می‌کند، گواهی است بر قدرت فوق العاده او در ترکیب مواد تاریخی، که هر مورخی باید از این قدرت بهره‌ای داشته باشد، و همچنین هر مورخ تاریخ هخامنشی باید بداند که جزیباتی از جریان تاریخ در پرتو فرضیه وی روشن شده است.

در سال ۱۹۳۰ یک ایران‌شناس بر آن شد²⁴ تا به ساختار "نمایمطمئن" مایر استحکام بخشد. هانس هاینریش شدر در اثر خود موسوم به *مقالات ایرانی*^{۲۵} چندین مقاله درباره زبان آرامی که زبان اداری ایران در دوره هخامنشیان بود^{۲۶} انتشار داد، و در همین سال رساله دیگری به نام *عزرا* کاتب منتشر کرد که درباره مسائل زبان شناختی بود. پژوهش شدر با این جمله آغاز می‌شود: «درباره عزرا چنان خوب و موثق به ما آموزش داده‌اند، که کمتر چهره‌ای در تاریخ اسرائیلی - یهودی به خوبی عزرا برای ما شناخته شده است». ^{۲۷} به باور شدر، روایات عزرا در کتاب عزرا - نحمیا، که او باب‌های ۷ تا ۱۰ کتاب عزرا و ۸ و ۹ کتاب نحمیا را نیز جزء آن می‌داند، گزیده‌هایی از گزارشی هستند که عزرا خود آن‌ها را نوشته است و در آن از فعالیت خویش در اورشلیم از آغاز نیسان ۴۵۸ تا آغاز نیسان ۴۵۷ سخن گفته است. شدر از فرضیه تاری نتایج جامعی می‌گیرد و به این نتیجه می‌رسد که جای اصلی باب‌های ۸ و ۹ از کتاب نحمیا باید بعد از باب ۸ کتاب عزرا بوده باشد.^{۲۸} در عین حال او به حل مسئله می‌پردازد و فرض را بر این می‌گذارد که چون در کتاب نحمیا تبلیغ اصول شریعت عزرا پس از بنای حصار آمده است، پس باید پذیرفت که جریان اقامت عزرا در اورشلیم با آنچه که می‌دانیم فرق داشته است. او برای توجیه اصلاح این گزارش، ثابت می‌کند که عزرا یک مقام بلندپایه در دربار ایران بوده که به عنوان کاهن یا کاتب شریعت خداوند آسمان‌ها مأمور اجرای اصول شریعت یهود شده بوده است.

این استنتاج او براساس لقب عزرا در فرمان اردشیر در باب هفتم (بند ۱۲) کتاب

24- SKGG 6, 5 (1930): 199-296.

25- H.H. Schaeder, *Esra, der Schreiber*, 1930; id., *Studien zur orientalischen Religionsgeschichte*, Darmstadt 1968 (Neudruck): 169.

26- Torrey¹: 252ff.; Torrey¹²: 29-34; Schaeder, *Esra*²⁵: 193ff.

عزرا است. در این فرمان عزرا با لقب «کاهن و کاتب شریعت خدای آسمان‌ها» نامیده شده است. به نظر شدر این نامه احتمالاً لایحه‌ای قانونی بوده که می‌بایست به مقامات خزانه داری سوریه [یا "ماوراءالنهر" یا "آن سوی فرات"] ارائه می‌شده است (کتاب عزرا باب ۷ بند ۲۱). بدین ترتیب مسلمان است که این نامه رسمی می‌بایست عنوان و سمت اداری و رسمی عزرا در دستگاه دیوانی ایران ذکر نشده است. با واژه "کاهن" مقام عزرا از سوی دولت ایران به عنوان رهبر مذهبی سرزمین‌های یهودی نشین در بابل مشخص می‌شود. شدر در ادامه می‌گوید: «حال که اولین قسمت از عنوان و سمت عزرا در سرزمین‌های یهودی نشین مشخص شد، باید قسمت دوم یعنی عنوان و سمت وی در دربار ایران نیز مشخص می‌شد».

در اینجا قبل از هر چیز عنوان "کاتب" قابل توجه است، زیرا این عنوان چیزی جز مقامی مرسوم در دستگاه اداری ایران نبوده است. «حتمًا عزرا در بابل نیز چنین سمتی داشته و این مقامی بلندپایه بوده است». شدر از یک نوشته به زبان عربی که در سال ۹۷۶ میلادی تحریر شده است، دریافت که در فارسی میانه واژه "دبیر دیوان" یا "کاتب حکومت" به کسی اطلاق می‌شده که نویسنده قوانین بوده است، و این عنوان باعث شده که وی با استفاده از اندیشه‌نگارهای آرامی دربار ایران مدرکی برای مفهوم این عنوان در عصر عزرا بیابد. با این توضیحات درمی‌یابیم که عزرا یک مقام بلندپایه در دستگاه دیوانی ایران و مسؤول امور یهودیان بوده است. از نظر شدر این عنوان چنان ایرانی بوده که نویسنده، و به قول شدر تاریخ‌نگار گزارش عزرا، در کتاب عزرا (باب ۷ بندهای ۱۱ و ۱۲ و ۲۱ و...) آن را به عنوان یک لقب به عزرا نسبت داده است. لقبی که با مفهوم یهودی - خاخامی از آن به عنوان محقق متون یاد شده است.^{۲۷}

شدر با استفاده از این مدارک می‌کوشد ثابت کند فرمان اردشیر به راستی اصالتی هخامنشی دارد، و پس از تحلیلی مشروح و دقیق نشان می‌دهد که قسمت‌های تکه پاره شده روایت عزرا در مجموع گزارش تاریخی منسجمی بوده که وقایع رخ داده شده طی یک سال را بیان کرده است. اما این به تنها یکی برای دریافت گزارش اصلی عزرا کافی نیست. از نظر شدر واضح بود که می‌بایست درستی روایت عزرا به کمک مدرکی

27- Schaeder, *Ezra*²⁵: 203-215.

ثابت شود که جدا از فضا و طرز تفکر وقایع‌نگار متون مقدس باشد. چنین می‌نماید که نقطه اتكای او در این‌باره همان فرمان اردشیر بوده است. او می‌خواهد اصالت روایت عزرا را به وسیله وقایعی اثبات کند که در زمان حکومت هخامنشیان رخ داده است. ادوارت مایر نیز می‌خواست مسائل را با همین شیوه اثبات کند. مایر برای اثبات درستی تفسیر و استنتاج خود از نامه اردشیر،^{۲۸} گونه‌ای موازی از سیاست‌های شاهنشاهی ایران استفاده می‌کند. او بدین منظور به سنگبسته‌گاداتا^{۲۹} ارجاع می‌دهد که در آن از داریوش به عنوان آخرین قانون‌گذار مصر یادشده است^{۳۰} و در آن قید شده که فردی از برجستگان مصری به نام "اوجاھورسته" با عنوان کاتب حکومت، به همراه مجموعه‌ای از قوانین مرتبط با یکدیگر، به مأموریت سازماندهی مدرسه پزشکی (؟) گماشته شده است.^{۳۱} در سنگبسته‌گاداتا آمده است، در قبال معافیت معبد آپولو از عوارض و باج و خراج در شهر ماگنزا هیچ چیزی عودت داده نمی‌شد، و در عوض باید هر چیزی که عزرا درخواست می‌کرد، از خزانه ابرنهر [ماوراء النهر = آن سوی فرات] به مقداری که به کلانی افسانه‌ها بود در اختیارش قرار می‌گرفت. انتصاب عزرا به رهبری تمام یهودیان ابرنهر بیشتر شبیه روایات یوسف و مردوک و دانیال و بالا بردن مقام آنان است تا گزارشی از مأموریت شخصی که از سوی شاهنشاهی جهانی با آن تمدن بزرگ و درخشنان گسیل شده باشد. سرانجام آن‌که قوانین و شریعتی که عزرا آورد، قوانین شاه ایران نبود که از خلال آن شریعت خدای آسمان‌ها به روشنی قابل تشخیص باشد. در کتاب عزرا [که می‌گوید: «و هر که به شریعت خدایت و به فرمان پادشاه عمل ننماید، بر او بی‌محابا حکم شود...»] (باب ۷ بند ۲۶) اصل خردپذیری مطرح شده است، به این صورت که «ای پسر من از خداوند و پادشاه بترس» (امثال سلیمان باب ۲۴ بند ۲۱). این عبارت منطبق با تفکر یهودیان پس از دوره اسارت است که بر وفاداری خود به

28- A.T. Olmstead, *History of the Persian Empire*, Chicago & London 1966^۵: 156; J.P. Asmussen, *Historiske tekster fra Achaemenidetiden*, Kopenhagen 1960: 136-138.

29- Diod. Sic. Bibl. I 95.

30- E. Bresciani, 'Ägypten und das Perserreich' in: H. Bengtson (hsg.) *Griechen und Perser*, (Die Mitteleuropäische Welt im Altertum 1, Fischer Weltgeschichte 5), Frankfurt a. M. und Hamburg 1965: 315.

31- E. Otto, *Die biographischen Inschriften der ägyptischen Spätzeit*, Leiden 1954: 113, 165 (Anm. 3), 172; Meyer¹⁷: 71.

یکدیگر علیه فاتحان ملحد تأکید داشتند. این عبارت با شیوه اندیشه و نگرش نویسنده کتاب‌های عزرا-نحومیا نیز سازگار است. حتی اگر مدرک مزبور برای مقایسه با فرمان اردشیر از قابلیت‌های بیشتری نیز برخوردار بود، باز هم نمی‌توانست بیشتر از خود نویسنده نامه از این‌جا و آن‌جا درباره دیوان اداری ایران چیزی را در خود داشته باشد.

در این خصوص باید به دوران هلنی یا یونانی مانع نیز توجه کرد که می‌توان برای آگاهی از حال و هوای ایرانی داستان دانیال³² را روایت استریه این دوران رجوع کرد. آن موارد زیانی هم که شدربه آن‌ها اشاره کرده است، چندان قانع‌کننده بهنظر نمی‌رسند. استفاده از عنوان "کاتب" برای نشان دادن نوع عملکرد یک شخص، یا اشارات وی به روایت‌های مصری-کنعانی همه غیرضروری می‌نمایند.³³ هر یهودی از روی روایاتی که آموخته می‌داند که مثلاً در تورات آمده "شبنای کاتب" (کتاب دوم پادشاهان باب ۱۸ بندۀای ۱۸ و ۳۷) و یا "شافان کاتب" (همان، باب ۲۲ بندۀای ۳، ۹، ۸ و ۱۲). بنابراین کوشش‌های شدرباری به تصویر کشیدن جزئیات دستگاه‌دیوانی-اداری دوره هخامنشی چندان ارزشی ندارد.³⁴ از زمان اردشیر یکم تاکنون ۲۵۰۰ سال گذشته است، اما هنوز نهفته‌ها پنهان مانده‌اند. این مسأله در مورد فرضیات شدربنیز صدق می‌کند. شدرباری اثبات فرضیه‌اش به وجود یک حکومت تبعیدی یهودی در بابل در عهد تلمود اشاره می‌کند، اما فاصله زمانی حدود ۸۰۰ سال خود اعتبار این مدرک را ساقط می‌کند. به ارائه مدرک مستقیم و مستدلی که نشان دهد عزرا از تاریخی دوره اردشیر یکم هخامنشی مقامی سیاسی داشته است، نیازی نیست. در این‌جا تنها باید تصمیم گرفت که آیا می‌توان به روایت عزرا اعتماد کرد یا نه. مشکل اساسی این‌جاست که هم مخالفان و هم مدعیان اصالت نامه اردشیر به آن به چشم یک محصول یهودی می‌نگرنند. تفاوت فقط این است که مدافعان اصالت نامه آن را متنی یکپارچه می‌دانند که از جانب شاه و با وکالت از سوی او نوشته شده است، حال آنکه مخالفان، یعنی کسانی چون تاری و هولش را کلأً کذب می‌دانند. با این حال تاری می‌تواند به اشتباهاتی ارجاع دهد که در ترجمه یونانی کتاب استر، بخش فرمان

32- *Esra*²⁵: 210f. Siehe auch die Kritik auf Schaeders Methode von F. Altheim, *Die aramäische Sprache unter den Achämeniden I*, Frankfurt a/M 1963: 4-9. 33- Schaefer, *Esra*²⁵: 211.

مربوط به "اخشورش" [خشاپارشا] آمده است. دلیل اصلی ناکامی محققان این است که برای اثبات تاریخی بودن عزرا بسیار شتابزده به مدرکی نادرست اکتفا و استناد کرده‌اند. حتی شدنیز که در پژوهش خود بسیار به جزیات پرداخته است، باز هم برای اثبات تاریخی بودن یا نبودن عزرا به منابعی بستنده کرده که چندان راهگشا نیستند.

۲- هنگامی که امکان آزمایش تاریخی بودن منابع^{۳۴} یاری جنبه‌هایی جدید فراهم آمد، در تفسیر روایات نیز پیشرفت‌های فراوانی رخ داد.^{۳۵} این سان محققان تاریخ سنتی دریافتند که منابع، چه جعلی باشند، چه واقعی و چه جدید باشند چه، قدیمی، هیچ‌گاه بازتاب روشن و واقعی یک رویداد تاریخی نیستند. حتی اسناد اصیل نیز یک جنبه از جنبه‌های مختلف واقعیت، مثلاً جنبه قضایی یا مانند آن را بازمی‌کنند و نشان می‌دهند، نه تمام واقعیت را. منابعی حاوی روایت‌های واقعی هستند که کمابیش به آسانی بتوان رمز این واقعیت را که در تاریخ پس از آنها نهفته است گشود. اولین گام، درک ارتباط تاریخی بخش‌های مختلف یک روایت با یکدیگر است. و اغلب این بخش‌ها به خودی خود متنضم این ارتباط محتوایی و تاریخی نیستند. برای کشف این ارتباط باید از نقد گرایش نویسنده بهره گرفت. در ماجراهی عزرا، نقطه شروع را می‌توان نقطه جداگانه میان روایت وقایع‌نگار کتاب مقدس و تفسیر شدن از آن در نظر گرفت. در اینجا به راستی درخور توجه است که می‌بینیم چگونه تضادی ساده میان یک واقعیت تاریخی و تفسیر آن موجب ارزیابی‌های چنین پیچیده‌ای از یک واقعیت تاریخی شده است.

پیرو پژوهش مارتین نوت^{۳۶} درباره روایات سنتی قصص تاریخی، کلمان^{۳۷} نیز در پژوهش خود درباره نحتما به بحث درباره عزرا تاریخی پرداخته است. وی در پژوهش خود نشان می‌دهد که شخصیت عزرا در کتاب عزرا - نحتما تا حد زیادی تحت تأثیر شخصیت وجود نحتما مشخص می‌شود. او در ادامه پژوهش به این نتیجه می‌رسد که روایت عزرا در کتاب عزرا (باب ۷ بند ۲۰) و کتاب نحتما (باب ۸ بند ۱۰) در

34- M. Noth, *Überlieferungsgeschichtliche Studien. Die sammelnden und bearbeitenden Geschichtswerke im Alten Testamente*, Darmstadt 1957².

35- U. Kellermann, *Nehemia Quellen. Überlieferung und Geschichte* (BZAW 102). Berlin 1967.

واقع زاییده اندیشه و قایع‌نگار متون مقدس است، زیرا وی تنها محتوای روایی کتاب‌ها را گرد آورده است، و از این طریق می‌توان بین دو شخصیت عزرا و نحمیا به مقایسه پرداخت. قایع‌نگار (که بهتر است او را نویسنده یا مؤلف بنامیم) متون مربوط به عزرا را از پیش به دو روایت جدا تقسیم کرده است، و با این کار هر دو عملکرد عزرا یعنی فسخ نکاح یهودی با غیریهودی و تبلیغ اصول شریعت موسی در اورشلیم را در نقطه‌ای از زمان قرار داده که با تصویر خودش از اسرائیلیان پس از اسارت برابر باشد. بدین سان کلمان چارچوب روایت نحمیا (نحمیا، باب یکم بند ۷) را از طریق روایات مشابه عزرا (عزرا، باب ۷، بند ۱۰؛ نحمیا، باب ۸ بند ۱۰) با تقدیم گرایش نویسنده بررسی می‌کند. با افزودن باب بند ۱۰ از کتاب نحمیا پس از آن قسمت از همان کتاب که در آن نحمیا به ساخت دیوار می‌پردازد و پیش از متبرک ساختن دیوار شهر، مشخص می‌شود که سازماندهی سیاسی اورشلیم به دست نحمیا مسلمًاً جدا از تأسیس حکومت مذهبی توسط عزرا با تبلیغات دینی است. در کتاب نحمیا باب ۸ بند ۱۰ تکمیل ساخت دیوار در ۲۵/۶ بی‌درنگ پس از مطالب مربوط به تبلیغ شریعت، آگاه کردن مردم نسبت به گناهان، و آموزش تکالیف مذهبی برای اطلاع از قوانین شریعت آمده است. و تازه پس از این‌هاست که تبرک و افتتاح دیوار شهر در کتاب نحمیا باب ۱۲ بندهای ۲۷ تا ۴۳ ذکر می‌شود. این همه شاخ و برگ دادن و برجسته کردن تبلیغ اصول شریعت توسط عزرا [که کاتب اصلی کتاب است] و کم اهمیت جلوه دادن واقعه ساخت دیوار شهر نمایانگر گرایش نویسنده است، بدین معنا که عزرا با بنیاد نهادن حکومتی خداسالارانه مطابق با اصول شریعت موسی که مردم با قید سوگند به اطاعت از آن متعهد می‌شدند، موجب پیدایش شالوده مذهبی نوینی در اورشلیم پس از دوران تبعید و اسارت شد.^{۳۶} پیداست که این مسئله از نظر نویسنده اهمیت بیشتری داشته تا بازسازی معبد و دیوار اورشلیم و از همین رو این‌ها را در مقام بعدی قرار می‌دهد. بدین‌گونه نویسنده (چه خود عزرا بوده یا کسی دیگر) به عزرا اهمیت بسیار بیشتری از نحمیا می‌بخشد.

کلمان این فرضیات را با استفاده از برخی جزئیات به ویژه از اولین بخش روایت

36- Kellermann^{۳۵}: 32, und schon Noth^{۳۴}: 127f.

عزرا یعنی باب ۷ بند ۱۰ کتاب عزرا یافته و مطرح ساخته است. پارهای از این جزییات به قرار زیرند: اشاره به نظر بیاندازه مساعد شاه ایران نسبت به عزرا (کتاب عزرا، باب ۷ بند ۶)، تأثیرگذاری و نیز «بلند شدن [او] بر دست نحمیا» (نحمیا، باب ۲)، و نیز مطالب مندرج در کتاب عزرا (باب ۷ بند ۲۷ و باب ۹ بند ۱۵) با استفاده از ضمیر اول شخص، بهترین نشانه‌های اهمیت دادن به عزرا و خوار داشتن نحمیا از سوی نویسنده است.^{۳۷} در کتاب عزرا (باب ۸ بندهای ۲۱ تا ۲۳)، عزرا بسیار بیشتر از نحمیا به یاری خداوند امید دارد. او از کمک نظامی یعنی سپاه و سوارکه شاه به وی پیشنهاد می‌کند چشم می‌پوشد، حال آنکه نحمیا (باب ۲ بند ۹) آن را با شادی می‌پذیرد. عزرا نیز مانند نحمیا (نحمیا باب ۲ بند ۱۱) پس از رسیدن به اورشلیم سه روز در آنجا توقف می‌کند (عزرا، باب ۸ بند ۳۲) و به والیان ماوراء النهر [= آن سوی فرات] نامه شاهنشاه ایران را ابلاغ می‌کند، ولی همانند نحمیا با روشی خصمانه عمل نمی‌کند، بلکه با متناسب دوستانه چنین می‌کند (عزرا، باب ۸ بند ۳۶)^{۳۸} همچنین در باب ۹ کتاب عزرا کاملاً پیداست که نویسنده قصد دارد نحمیا را با عزرا مقایسه کند. مسأله زناشویی با غیریهود در کتاب نحمیا (باب ۱۳ بند ۲۳) عنوان شده است. درحالی که نحمیا فقط گهگاه می‌تواند مواردی از انحرافات را اصلاح کند، سرانجام عزرا است که مسأله ازدواج با غیریهود را به کلی فیصله می‌دهد. غم و درد و رنج نحمیا هم از عزرا بیشتر بوده است (نحمیا باب ۱۳ بند ۲۵). نحمیا خطاکاران را نکوهش می‌کند (همان ۱۳ بندهای ۲۵-۲۷). اما عزرا در عوض سر توبه و استغفار به سجده می‌نهد (عزرا، باب ۹ بندهای ۶ تا ۱۵). نحمیا نکاح با غیر را ممنوع می‌کند (نحمیا باب ۱۳، بند ۲۵)، اما عزرا آن را به کلی باطل اعلام می‌کند (عزرا باب ۹ بندهای ۱ تا ۴).^{۳۹} از تبلیغ اصول شریعت توسط عزرا (نحمیا باب ۸ تا ۱۰)^{۴۰} چنین برمی‌آید که از دید نویسنده کتاب عزرا - نحمیا، نحمیا پیشکار و دستیار عزرا در تبلیغ اصول شریعت بوده و حضورش در پس صحنه قرار داشته است. نمونه آشکارتر بابهای ۷ تا ۱۰ کتاب عزرا است که در آن نویسنده داستان را به گونه‌ای روایت می‌کند که گویی یگانه

37- Kellermann^{۳۵}: 58.

38- *op. cit.*: 65.

39- *op. cit.*: 66.

40- Im Gegensatz zu den meisten Forschern nimmt Kellermann an, dass Neh 8-10 als Ganzes zum Esra-Komplex gerechnet werden kann.

شخصیت تاریخ اسرائیل عزرا است. بنابر نظر نویسنده، عزرا پیش از نحمیا به اورشلیم آمده^{۴۱} و به همین دلیل آمدن او به اورشلیم از لحاظ دینی بسیار با ارزش‌تر از سفر نحمیا به اورشلیم است.^{۴۲} به علاوه ناممکن می‌نماید، در حالی که هنوز اقوامی بیگانه در اورشلیم زندگی می‌کنند، به بازسازی شهر جدید اورشلیم، که سرزمین آرمانی ایمان‌آورندگان است، پرداخته شود و مردم در آن اقامت کنند. از همین روزت که فسخ نکاح با غیریهود قبل از ساخت دیوار ضروری به نظر می‌رسد^{۴۳} و بازهم به همین دلیل است که عزرا گروه جدیدی از اسرائیلیان پاک و خالص را همراه می‌آورد تا شهر جدید اورشلیم را بنا کند.^{۴۴}

توسعه تحقیقات تصویر تازه‌ای از عزرا از دل روایات تاریخی یهودی برای ما بیرون کشید. و نیز به ما نشان داد تصویری که تاکنون از عزرا داشته‌ایم و داریم، ساخته گرایش نویسنده این دو کتاب (نحمیا و عزرا) بوده است. او بسیار تمایل داشته تا جایگاه والایی برای عزرا در میان قومش ترسیم کند. اگر درپی پژوهش از ما پرسند که میان این تصویر عزرا و عزرای تاریخی که در عهد اردشیر یکم می‌زیسته چه ارتباطی وجود دارد، پاسخ ما بسیار آگاه‌کننده خواهد بود و خواهیم گفت روایات کتاب عزرا از آن رو نوشته شده که بتواند بر نحمیا پیشی گیرد. و این بدان معناست که بخش گسترده‌ای از روایات و کاربرد بسیاری از واژگان تنها بازتابنده اغراق‌گونه همان چیزهایی است که در روایت نحمیا آمده است، یعنی سفر او به اورشلیم، فسخ نکاح با غیریهودی، تبلیغ اصول شریعت و حتی وظایف محوله و...، همگی را نویسنده نه از روایت قبلی خود از کتاب عزرا بلکه از روایت نحمیا گرفته و آن‌ها را بسط داده است. شاید در نگاه نخست این کار غیرقابل قبول به نظر برسد، اما در دوران باستان روایت‌های فراوانی از اعمال قهرمانی اقتباس شده و به قهرمانی دیگر نسبت داده شده‌اند.^{۴۵a} کلمان به عنوان مدرک می‌گوید زیان و روش تفکر در روایات عزرا با

41- Vgl. Esr 7, 8 mit Neh 2, 1.

42- Vgl. Esr 8 mit Neh 2.

43- Esr 9,10 steht jedenfalls in der heutigen Reihenfolge vor dem Nehemiabericht.

44- Esr 8, 1-20.

44a- Im griech. Estherbuch werden Xerxes 'Taten auf Artaxerxes, bei Plutarch *De Isid.* 363 die Tötung des Apisstieres von Kambyses auf Artaxerxes III übertragen.

متن آرامی آن (۱۲، ۶-۶، ۴) تضاد دارد، و نیز از لحاظ سبک انشاء بر عکس روایات نحمیا است، اما در عوض با تصور و تفکر موجود در کتاب‌های تاریخ به خوبی منطبق است.^{۴۵} اگر فرض کنیم چند تاریخ‌نگار مؤلف کتاب‌های عزرا و نحمیا بوده‌اند، باید پژوهیم که مسلمان نظرات جانبدارانه و تعصّب آلو دنیز به آن‌ها راه پیدا کرده است. در واقع باب مقدماتی کتاب عزرا و روایات آن به سبک و روشن آثار تاریخ‌نگاری نوشته شده است. اما چون اخیراً دلایل استواری علیه این نظریه ارائه شده است،^{۴۶} بهتر است مجموعه مواد و همه بخش‌های مربوط به هم را تنها کاریک نویسنده بدانیم که می‌خواسته تاریخی تأثیف کند که رخدادهایش مربوط به محدوده‌ای باشد که وقایع موجود در کتب تاریخ در آن روی داده‌اند. پس همان‌گونه که کلمان می‌گوید، چون سبک و مضمون معنایی روایت عزرا شبیه به کتاب‌های تاریخی است، دیگر نمی‌توان مانند شدر روایت عزرا را گزارشی از خود او بدانیم، گرچه بخش‌هایی از آن نیز با ضمیر اول شخص نوشته شده است. این‌که آیا گزارش در سده پنجم ق.م. نوشته شده یا نه را باید از روی روایت نحمیا دریابیم. و از این‌رو باید روایت را به قرن دوم ق.م. نسبت دهیم.

در مورد بیشتر بخش‌های روایت عزرا باید عقیده گوستاو هولشر^{۴۷} را که مدت‌ها بود مردود می‌پنداشتند معتبر دانست. او اعتقاد دارد که روایت عزرا در سده دوم و سوم پیش از میلاد نوشته شده است. هیچ‌گونه ارتباطی میان عزرا و تاریخی زمان هخامنشی با عزرا و سنتی وجود ندارد. اما پژوهش‌های جدید نظر دیگری را تأیید می‌کند. کلمان نیز عقیده دارد که در جایی منابع را از دوره پیش از این تاریخ پیدا کرده است، و آن نامه‌ای است که در کتاب عزرا باب ۷ بندی‌های ۱۲ تا ۲۶ آمده است که طی آن اردشیر، شاه ایران، به عزرا مأموریت می‌دهد که به اورشلیم برود.^{۴۸} زبان آرامی این نامه آن را از محتوای تاریخ‌نگارانه‌اش جدا می‌کند. شواهد دیگری مبنی بر این‌که نویسنده کتاب عزرا - نحمیا برای روایت عزرا از قطعه دیگری استفاده کرده وجود دارد.

45- Kellermann^{۳۵}: 26-41, 56-69.

46- O. Kai6ser, *Einleitung in das Alte Testament*, Gütersloh 1978^۴: 164, Anm. 8. Vgl. auch M. Saebø, 'Esra/Ersaschriften', *TRE X* (1982): 375, 378.

47- Siehe Anm. 4.

48- Kellermann^{۳۵}: 60.

کلرمان تمایلی ندارد درباره تاریخی بودن یا نبودن این منبع توضیحی بدهد، اما باید یک جایی در این نوشه ارتباطی میان مورخ و عزرای تاریخی قرن پنجم ق.م. وجود داشته باشد. به هر روی تصور شدر از گزارش موجود درباره عزرا در میان این تحقیقات محل اعتماد نیست. با این حال هنوز همان اعتقاد درباره ارزش تاریخی نامه اردشیر، با کمی محدودیت، به قوت خود باقی است.^{۴۹} این نکته در کتاب عزرا، منابع، روایات و تاریخ اثر و.ت. ایندر اسمیتن درخور توجه است. در کتاب کلرمان مطالعه درباره عزرا یک محضول جانبی متوجه از تجزیه و تحلیل‌های وی از روایت نحمیا است. او در این کتاب می‌کوشد چگونگی پیدایش روایت تاریخی نحمیا را روشن سازد و در حد توان خود نحمیای واقعی را کشف کند. او به رغم این‌که ثابت کرد روایات نحمیا واقعی هستند، ولی نتوانست نحمیای واقعی را تصویر کند. با این حال توانست روایاتی را عرضه کند که نقطه شروعی برای مطالعات تاریخی محسوب می‌شوند. البته این‌که آیا تحلیل‌های کلرمان درباره روایت عزرا کامیاب و سودمند بوده یا نه خود جای بحث دارد. ایندر اسمیتن می‌خواسته مکملی باشد برای تحقیقات کلرمان.^{۵۰} از همین‌رو او تمام متون مربوط به عزرا تا دوره ادبیات اسلامی را دنبال کرده است. ایندر اسمیتن در یکی از اظهارنظرهای خود درباره روایت عزرا به نتیجه‌ای می‌رسد که تفاوت کمی با نتیجه‌گیری کلرمان دارد، و آن تفاوت این است که مواد تاریخی را نه تنها در فرمان زبان آرامی اردشیر در کتاب عزرا (باب ۷ بندهای ۱۲ تا ۲۶)، بلکه در فهرست نام کسانی که با عزرا به اورشلیم آمده‌اند نیز یافته است (عزرا، باب ۸ بند ۱ تا ۱۴). با این حال در مورد دوم اطمینان ندارد. باقی موارد تفسیر تاریخ‌نگارانه است، یعنی تفسیر نویسنده از فرمان شاه ایران و فهرست نام اشخاص، که به نظر ایندر اسمیتن ۲۰۰ سال پس از زمان عزرا نوشته شده است. پس به یاری روش نوین، یعنی علاوه بر نقد متن و ادبیات یا انشای آن، نقد گرایش و ویرایش قالب و روایت، به این نتیجه می‌رسیم که تقریباً تمام روایت عزرا از تفسیر یک مفسر سرچشم‌گرفته است. تنها دو قطعه کوچک به عنوان سند تاریخی در آن وجود دارد که این دو قطعه نیز درباره قدمت یا تاریخی بودن محتوای آن

49- In der Smitten, *Esra. Quellen, Überlieferung und Geschichte*, Kath-theol. Diss. Bonn, 1972.

کمکی به ما نمی‌کند. بدین‌سان به این نتیجه می‌رسیم که گویی محققان مانند گذشته تمایلی به بازسازی عزراً تاریخی ندازند. با این حال وجود قطعی فرمان اردشیر عاملی محرك برای بازسازی به نظر می‌رسد. ایندر اسمیتن ضمن انتقاد از ارزش نظریه ک.ف. پولمان در مطالعاتی درباره عزراً بیوم^{۵۰} می‌گوید این مسائل مربوط به نقد ادبی هستند و نمی‌توانند از شأن الهی شخصیت عزرا بکاهند. ظاهراً چنین می‌نماید که انسان هرقدر درباره شخصیت عزرا کمتر می‌داند، بیشتر خود را مکلف به تأیید تاریخی بودن وی می‌بیند. ایندر اسمیتن جمله‌ی نغزی دارد^{۵۱} و آن این است که هر کس موجودیت یک شخصیت تاریخی را انکار می‌کند، باید برای آن مدرک بیاورد. سابو در اثر خود به نام مقاله TRE^{۵۲} با نقد و منطقی بسیار جدی بر تاریخی بودن بی‌چون و چراً عزرا تأکید می‌ورزد. این‌گونه رفتارهای پرخاشگرانه از آن‌رو بسیار شگفت می‌نماید که در قرن ماتنه‌ها سه محقق^{۵۳} به وجود عزرا شک کرده‌اند و دیگران با رفتاری دوستانه آنان را افرادی تکرو می‌دانند.

گفتنی است که چنین اتفاق نظری درباره وجود عزرا، علاوه بر تلاش محققان برای به هم نزیختن ساختمان تاریخ اسرائیل، در اطمینان ایشان به واقعیت تاریخی نامه اردشیر است. این مدرک نه تنها برای دانشمندان سندی جهت اثبات تاریخی بودن مأموریت عزرا به شمار می‌رود، بلکه به منزله فهرستی است از برنامه کارهایی که عزرا می‌بایست انجام می‌داده است. محور فعالیت‌های عزرا را به آسانی می‌توان در نامه اردشیر که حاوی مأموریت عزرا است پیدا کرد: بازگرداندن عده‌ای از یهودیان به اورشلیم، همراه بردن کمک‌ها و اعوانات برای معبد اورشلیم به دستور شاه ایران، و

50- K-F. Pohlmann, *Studien zum dritten Esra. Ein Beitrag zur Frage nach dem ursprünglichen Schluss des chronistischen Geschichtswerkes*, Göttlingen 1970. Die abwertende Bemerkung von In der Smitten steht auf S. 1 seiner Einleitung. Sein Urteil ist unberechtigt, weil pohlmann die Frage nach der theologischen Bedeutung der Gesetzesverkündigung im Rahmen des chronistischen Werkes auf S. 145-148 durchaus stellt und zu ihrem Verständnis einen zwar kurzgefassten, aber wichtigen Beitrag liefert. 51- In der Smitten⁴⁹: 92-94. 52- Saebø⁴⁶: 380.

53- Doch ist man da und dort wieder unsicherer geworden, wie ein Rückgriff auf die Skepsis Hölschers bei. A.H.J. Gunneweg, 'Die aramäische und hebräische Erzählung über die nachexilische Restauration-ein Vergleich', ZAW 94 (1982): 300f Anm. 3 zeigt. Gunneweg verweist auf ähnliche Tendenzen bei O. Kaiser⁴⁶: 165.

تبلیغ اصول شریعت به یهودیان؛ تنها نکته غامض که در نامه اردشیر به آن اشاره نشده فسخ نکاح یهودیان با غیریهودیان است. مورد مهم دیگر را می‌توان در کتاب عزرا، باب ۷ بندهای ۲۵ و ۲۶ مشاهده کرد، یعنی جایی که به او فرمان داده می‌شود هر که به شریعت خدا و به فرمان پادشاه عمل نکند، چه قوانین را بشناسد، چه نشناشد، باید به سختی مجازات شود. اگر این فرمان به راستی اصالت داشته باشد، روند روایت عزرا - البته جز موارد محدودی که طور دیگری تفسیر شده‌اند - از طریق "تفاسیر کتاب مقدس" [Midrash] جزء به جزء قابل تأیید خواهد بود. ایندر اسمیتن می‌گوید با اعتقاد به این که آنچه نویسنده درباره تاریخ عزرا، یعنی از سال ۴۵۸ تا زمان تألیف کتاب نحmia، ترسیم کرده درست است، دیگر دلیلی ندارد که به مسأله مأموریت عزرا شک کنیم.^{۵۴}

اما امروز در وضعیت علمی دیگری قرار داریم. ما نیز مانند مایر و شدر، هنوز هم بر سر نامه اردشیر شاه ایران اختلاف نظر داریم. ولی تفاوت در این جاست که امروزه محققان محتاط‌تر شده‌اند، و لازم می‌بینند درباره ویژگی یهودی بودن تمام عیار روایت و نیز روایات تاریخی موازی که مایر از آن‌ها به عنوان شاهد مدعای خود استفاده کرده است، به بحث پردازند. همچنین درباره مدارک و دلایل زبان‌شناسی که شدر مطرح کرده است، باز هم جای بحث و گفت‌وگو وجود دارد. در ادامه می‌توان به غیر محتمل بودن نامه اشاره کرد که بعيد می‌نماید، یعنی دستور به خزانه‌داران ماوراء‌النهر [= آن سوی فرات = ابرنهر] که یهودیان هرچه می‌خواهند در اختیارشان نهاده شود (عزرا، باب ۷ بندهای ۲۰ تا ۲۲)؛ یا موضوع هراس شاه ایران از خدای آسمان‌های یهود (همان، باب ۷ بند ۲۳) و مجازات بی‌رحمانه قانون‌شکنان که هر دو ما را به یاد داستان دانیال می‌اندازد (دانیال باب ۳ بند ۲۹ و باب ۶ بند ۲۷)؛ و بالاخره وکالت دادن به عزرا برای برپایی داوری و عدالت در سراسر سرزمین ابرنهر [= ماوراء‌النهر]. در مورد آخر، فرض بر این است که منظور فقط یهودیانی بوده‌اند که به طور پراکنده در بیرون از سرزمین فلسطین در ابرنهر می‌زیسته‌اند، و نه کل منطقه ابرنهر و ساکنان

54- In der Smitten⁴⁹: 149.

آن.^{۵۵} اما عین این عبارت در متن نیامده است.

به عقیده کلرمان این نامه به دست خود نویسنده به کتاب‌های عزرا و نحمیا افزوده شده است.^{۵۶} بند ۱۱ باب هفتم کتاب عزرا [یعنی نامه اردشیر] ارتباط تنگاتنگی با روایت عزرا دارد و تا بند ۲۷ نیز در ادامه روایت عزرا^{۳۴} نامه شاه ایران موضوع اصلی روایت است. افزودن و الحاق اسناد در تاریخ بعد از اسارت^{۳۵} پکی از بازترین ویژگی‌های تاریخ‌نویسان آن عصر است. این مسأله در مورد تکریم معبد اورشلیم نیز صادق است. عملکرد شاه ایران به عنوان کسی که در کتاب "داود^{۳۶} نبی" نیز اهداکننده اعانه به معبد است، با شخصیت تاریخی او مطابقت دارد. اگر در باب ۷ بندهای ۲۱ تا ۲۴ کتاب عزرا این سند به شخص دیگری نسبت داده شود، شدیداً توهین آمیز خواهد بود. کلرمان عقیده دارد که هر دو سند در ابتدا توسط نویسنده در هم ادغام شده بوده‌اند و بعدها نیز بندهای ۲۴ و ۲۵ اضافه می‌شوند که در روایت عزرا با هم سازگار نیستند. بنابراین از نظر کلرمان نامه عزرا در اصل از دو سند تشکیل می‌شود که در مورد ارزش تاریخی آن البته نمی‌توان اظهار نظر کرد. او هر دوی این سندها را مربوط به پیش از تاریخ‌نگارش کتاب می‌داند.

ایندر اسمیتن نیز بخش‌هایی از فرمان، و نه همه آن را، اصیل و حقیقی می‌داند، و درباره این بخش‌ها با اطمینان و امیدواری بیشتری می‌گوید: «هیچ دلیلی نداریم که دست کم به بندهای ۱۲ تا ۱۹ و ۲۵ باب هفتم کتاب عزرا با دیده تردید بنگریم و باید پذیریم که این بندها اصیل هستند».^{۵۷} و این ادعا را با ایرانی بودن متن نامه که اصالت سند را به مشاور پادشاه نسبت می‌دهد، اثبات می‌کند. او لقب "شاهنشاه" یا شاه شاهان (عزرا، باب ۷، بند ۱۲) را که معادل اکدی آن Sar Sarrani [سرسرانی] می‌شود، در نوشته‌های هخامنشی و آشوری و سریانی نیز یافته است. همچنین تأکید دارد که واژه dat [داد = داد] به معنای "قانون"، "مسلمًا" یک واژه قرضی از زبان پارسی باستان است^{۳۸} و به اصل ایرانی قید asparnā در کتاب عزرا، باب ۷ بندهای ۱۷ و ۲۱ و ۲۶ اشاره می‌کند. همچنین به عنوان شاهد به هفت مشیر [= مشاور = رای زن] پادشاه

55- Hölscher: 542f; K. Galli, ATD 12, Göttlingen 1954. 233ff.

56- Kellermann^{۳۵}: 60ff.

57- In der Smitten^{۴۹}: 19.

ایران اشاره می‌کند که در تاریخ هرودوت (کتاب سوم، بند ۸۳ به بعد) نیز آمده است. اصطلاح "خزانه شاهی" [گنج خانه شاهی = *Bēt-ginzē-malka*] در کتاب عزرا، باب ۷ بند ۲۰ بنایه تأکید او، بی‌گمان یک اصطلاح ایرانی است.

ایندر اسمیتن در اصل به یهودی بودن بافت‌نامه، آنچنان‌که هولش، گرانیلت و کاپلرود^{۵۸} بر آن تأکید می‌کردند، انتقادی وارد نکرده‌اند. او به پیروی از ادوارت مایر و کازل^{۵۹} باور دارد که چنین ایرادهایی به مشاور دربار ایران اصلاً منصفانه نیست. اسمیتن اثبات کرده است که مقامات ایرانی از اعتقادات مذهبی اقوام زیر دست خود پشتیبانی می‌کرده‌اند، و این احتمال نیز وجود دارد که فرمان اردشیر به دست خود عزرا تنظیم شده و منحصرآ از سوی دستگاه دیوانی شاهنشاهی ایران قابلیت اجرایی یافته باشد. بدین‌گونه یهودی بودن احتمالی نامه کاملاً توجیه‌پذیر می‌شود.^{۶۰} اما ایندر اسمیتن غیر از این‌ها، در موارد دیگر چنین اطمینان استواری ندارد. به‌نظر او ممکن است سند دومی که کلمان در باب ۷ بندی‌ای ۲۱ تا ۲۴ کتاب عزرا اشاره می‌کند، متعلق به زمان سلوکیان باشد. او به شاهد تاریخی دیگری نیز در نامه اردشیر اشاره می‌کند و آن اصطلاح *al-jehud uliruschalem* [الیهود اولیروس شالم] است که شاید اصطلاحی تاریخی باشد. در عزرا باب هفتم بند ۱۵، خدای اسرائیل همان خدای آسمان‌هاست. اصطلاح "مدينه بابل" در روزگار اردشیر ممکن است موجب شگفتی باشد. آیا او از مقررات دربار تا حد کمی اطلاع داشته است یا این واژه محصول فقه یا الهیات یهودی است (ادعای خسارت از بابل)?^{۶۱} ایندر اسمیتن خود را متقدن‌نوین این فرضیه می‌داند که این نامه ماهیتی تاریخی دارد. نتیجه‌گیری وی به شرح زیر است:

«فرمان اردشیر را باید هسته و محور روایت عزرا دانست. این نامه درباره شالوده قانونی سفر عزرا و داشتن اختیارات تام برای این سفر است. از نظر ملاک و معیار زبانی باید در برابر سبک و سیاق احتمالی یهودی، به سبک چشمگیر ایرانی نیز توجه داشت.»

58- Siehe Anm. 4 und S. Granild, *Ezrabogens litterære genesis undersøegt med saerligt henblick paa et efterkronistik indgreb*, Kopenhagen 1949: 88ff.; A.F. Kapelrud, *The question of Authorship in the Ezra-Narrative. A Lexical Investigation*, Oslo 1944: 27ff.

59- H. Cazelles, 'La mission d'Esdras', *VT* 4 (1954): 113-140.

60- In der Smitten⁴⁹: 15. 61- *op. cit.*: 13.

ارائه این شواهد نابهنجام از سوی ایندر اسمیتن کار دشواری نبوده و اشاره او به ایرانی بودن سبک و سیاق نامه اصولاً فاقد ارزش است. واژه‌ها و اصطلاحات ایرانی در زبان آرامی، در کتاب مقدس و حتی در زبان عبری پسین هم وارد شده است. و به‌ویژه هنگامی که سخن از دربار در میان باشد، از این واژه‌های ایرانی در زبان آرامی بسیار استفاده می‌شده است؛ حتی هنگامی که سخن درباره پادشاهی غیرایرانی بوده است. این را هرکسی که کتاب دانیال، باب ۱ تا ۵ را ^{آنچه} خوانده باشد، می‌داند. آوردن نمونه‌هایی مانند "شاهنشاه" یا "شاه شاهان"، واژه "رات" [داد] به معنای قانون و عبارت "خدای آسمان‌ها" به عنوان شاهد، کاری بس ساده‌لوحانه است. عنوان شاهنشاه در کتاب مقدس، در کتاب عزرا، باب ۷ بند ۲۶ و در کتاب دانیال، باب ۲ بند ۳۷ برای شاهان جدید بابل به کار می‌رفته است. یک نویسنده یهودی می‌تواند بدون هیچ مشکلی درباره کتاب مقدس این مسئله را دریابد. واژه "رات" [داد] در زبان آرامی کتاب مقدس نیز مرسوم بوده و واژه‌های دیوانی در زبان پارسی بوده که مانند همه واژه‌های فنی و ورزشی زبان بیگانه است. این واژه در کتاب دانیال، باب ۲ بندهای ۹، ۱۳ و ۱۵، باب ۶ بندهای ۶ و ۹ و ۱۳ و ۱۶، و باب ۷ بند ۲۵ آمده است. در ترجمه عربی کتاب استر و نیز کتاب عزرا، باب ۸ بند ۳۶ این واژه آمده است. نامیدن خدای اسرائیل با عنوان خدای آسمان‌ها در آرامی کتاب مقدس مرسوم بوده است. همچنین واژه خدای آسمان‌ها در کتاب دانیال، باب ۲ بندهای ۱۸ و ۳۷ و نیز کتاب عزرا باب ۵ بندهای ۱۱ و ۱۲ و باب ۶ بندهای ۹ و ۱۰، و نیز در عبری پسین، برای مثال در یوحننا باب یکم بند ۹ و مزمیر داود، مزمور ۱۳۶ بند ۲۶ و کتاب دوم تواریخ ایام و همچنین در سفر پیدایش، باب ۲۴ بندهای ۳ و ۷ آمده است. این تصور که می‌توان ایرانی بودن نامه را با متون آرامی کتاب مقدس ثابت کرد، تصوری اشتباه است. تنها واژه‌های ایرانی که در کتاب عزرا در باب ۷ بندهای ۱۲ تا ۱۵ آمده عبارتند از: *adrazda* به معنای "شور و اشتیاق و حمیت" (باب ۷ بند ۲۳) و *gizbār* به معنای "خزانه‌دار" (باب ۷ بند ۲۱) و واژه *Scherosch* [شروع] به معنای شاید "خزانه" که البته اطمینانی به صحبت آن وجود ندارد. در مقابل واژه‌های عبری هم وجود دارند که در متن آرامی نامه نیز دیده می‌شوند. سرانجام باید خاطرنشان کرد که آمارگیری

زیان شناختی در این جا نمی‌تواند ادعایی را ثابت کند زیرا مطالب آرامی کتاب مقدس در مجموع بسیار اندک است، و به علاوه این متن به قدری کوتاه است که نمی‌توان به وسیله آن مقایسه‌ای انجام داد.

پس شاید سودمند باشد اگر بحث‌های انجام شده در این باره را کنار بگذاریم تا بتوانیم با فراغ بال ارتباطنامه اردشیر را در بافت خود بازشناسیم. شاید هم اگر هرچه بیشتر در متن آن بکاویم، به ارتباطش با تاریخ آن بیشتر اطمینان ببریم. پیشتر گفتم که الحق اسناد در بافت‌های روایتی یکی از عادات رایج و قایع نگاران در حوزه تاریخ بوده است. در کتاب عزرا - نحمیا نیز چنین شواهدی وجود دارد، و حدس زده می‌شود که اسناد آرامی در آن تحریف شده باشند. مثلاً کتاب عزرا، باب ۴ بندهای ۶ تا ۸ و ۱۸. این افزودن اسناد آرامی به متن روایی چنان رواج داشته که کتاب دانیال [Urdaniel] نیز از آن مصون نمانده است.

میان بخش‌های آرامی و عبری کتاب دانیال تضادهای آشکاری وجود دارد. در کتاب عزرا، باب ۴ بندهای ۶ تا ۸ و ۱۸ تضادهای آشکاری در خود بافت عربی مشاهده می‌شود. پس چندان عجیب نیست که در یک متن بیگانه نیز چنین تضادی مشاهده شود. ویژگی آشکار نامه اردشیر یکپارچگی کامل متن است، و این با گرایش نویسنده روایت عزرا سازگاری دارد. برتری عزرا و مأموریتش نسبت به مأموریت نحمیا در هیچ متنی به خوبی نامه اردشیر مطرح نشده است. قالب و محتوای مأموریت عزرا در نامه اردشیر چنان است که شاه ایران به عزرا مأموریت می‌دهد؛ این مقام والاتر به علت شیوه‌ای است که شاه ایران به عزرا مأموریت می‌دهد. عزرا از پذیرش کمک نظامی خودداری می‌کند (عزرا باب ۸ بند ۲۲)، اما نحمیا با خرسندي این کمک را می‌پذیرد (نحمیا باب ۲ بند ۹). نویسنده با این مقایسه قصد داشته تا برتری عزرا نسبت به نحمیا را نشان دهد. در نوع مأموریت آنان نیز این تفاوت به چشم می‌خورد (کتاب عزرا، باب ۷ بندهای ۱۲ تا ۲۰ و غیره، کتاب نحمیا باب ۲ بندهای ۲ تا ۶)، یعنی در حالی که نحمیا با خواهش از شاه می‌خواهد او را به این مأموریت بفرستد، عزرا با لقب کاهن و حافظ شریعت خدای آسمان‌ها با اختیار تمام به فرمانروایی سرزمین ابرنهر

[ماوراءالنهر = آن سوی فرات] گماشته می شود یعنی مقامی هم تراز با شاه شاهان.* این مأموریت یک مأموریت اداری از سوی شاه ایران نبوده بلکه دنباله و ادامه کار خود شاه بوده است. یعنی آن جا که کتاب دوم تواریخ ایام در باب ۳۶ بندهای پایانی ۲۲ و ۲۳ به پایان می رسد، کتاب عزرا، باب یکم بند دوم شروع می شود. همان‌گونه که کوروش به فرمان خدای آسمان‌ها معبد اورشلیم را بنا می کند، جانشین وی، یعنی اردشیر، نیز کاهن خدمتگزار خدای آسمان‌ها را همراه شریعت خداوند روانه سرزمین اورشلیم می کند. در حالی که نحتمیاً پنهانی و فقط با چند نفر و با دست خالی به اورشلیم می رسد و فعالیت‌هایش را آغاز می کند (کتاب نحتمیاً باب ۲ بندهای ۱۱ تا ۲۰)، عزرا همراه خود خزانه‌های فراوانی برای معبد می آورد و حامل شریعت مهمی است که به محض رسیدن آن را آشکار و اعلام می کند.⁶² عزرا پس از اهدای هدایات فراوان و غیرقابل تصور و قربانی‌های بسیار، درمی‌یابد که مردم سرزمین‌های یهودی‌نشین اورشلیم و یهودا در برابر خداوند گناهان سخت و فراوانی مرتکب شده‌اند. قوم اسرائیل، کاهنان، لاویان و نیز خدمتگزاران معبد کنعانیان و هیتی‌ها نیز از این گناهان مبراً نبوده‌اند. به فرزندان اولین دسته از اسیران بازگشته از تبعید که از سوی شش بصر و به فرمان کوروش، شاه ایران، به اورشلیم بازگشته بودند، و نیز به اسیرانی که پس از دوران اسارت و تبعید به زادگاه خود برگشته و مشغول ساختن معبد بودند، گفته شد شما را با ما کاری نیست، زیرا شما با قوم ما آمیخته شده‌اید و پدران شما نیز مجاز نبودند معبد را بسازند (عزرا، باب ۴ بندهای ۱ تا ۵)،⁶³ شما با این اختلاط با غیر قوم یهود ناپاک و پیمان‌شکن شده‌اید. و این شگفت‌آور نیست که عزرا پس از بازگشت به وطن به هر وسیله‌ای از روزه و تطهیر گرفته تا تقدیس‌ها و نذورات نو و نیز قربانی‌های سوزاندنی دست یازید تا اورشلیم را پاک و مطهر سازد (عزرا، باب ۸ بندهای ۲۱ و ۲۳ و ۲۸ تا ۳۰ و ۳۵). او لابد محور تقدس و پاکی در سرزمین تازه ساخته شده و گناهکار اورشلیم بود. طبعاً نوسازی داخلی شهر اورشلیم مستلزم نوسازی بیرونی هم بود که نحتمیاً باید آن

*- این مقام چنان‌که در خود کتاب مقدس نیز آمده هم تراز بوده با "والی" یا حداکثر شهرب [= ساترآپ] نه شاه شاهان - م 62- *op. cit.*: 15.

63- Übrigens klagt auch Nehemia über die Lage der mit dem ersten Rückkehrerzug Heimgekehrten, meint jedoch den baulichen Verfall (Neh 1, 2.3). Vgl aber auch Hagg 1, 1f.

را انجام می‌داد. و این یعنی پیشبرد و تکمیل کارهایی که از سوی "شش‌بصرب"، تحت فرمان کوروش تا آن زمان انجام شده بود. عزرای کاهن و پاسدار شریعت خدای آسمان‌ها،^{۶۴} تکمیل‌کننده واقعی کارها در اورشلیم پس از بازگشت از اسارت محسوب می‌شود. آن همه هدایایی که او با خود آورد، و منابع مالی فراوانی که در اختیار او گذاشته شد، و آن تأییدنامه‌ای که پادشاه ایران به او ارزانی داشته بود، همگی بسیار بسیار بیشتر از آن چیزی بودند که شش‌بصرب از کوروش و زرتشتبابل و یوشوا داریوش و نحمیا از اردشیر دریافت کرده بودند. قدرتی که او به واسطه آن بر اورشلیم حکومت می‌کرد، از این جمله حیرت‌انگیز سرچشم می‌گرفت که: "حکمت خداییت در دستان توست"
 (عزا، باب ۷ بند ۲۵). این عبارت در کتاب عزرا نحمیا از فرمان کوروش (عزا، باب یکم بند ۱) و همچنین در تبلیغ اصول شریعت توسط عزرا (نحمیا باب ۸) و نیز تبرک کردن دیوار به دست نحمیا (نحمیا باب ۱۲ بند ۲۷) بنایه خواست نویسنده در کتاب آورده شده است.
 در این عبارت شخصیت عزرا نقش محوری را دارد که در قالب نامه رسمی اردشیر با آن همه لطف و عنایت شاه ایران ذکر شده است، و اصولاً نامه اردشیر به همین منظور توسط نویسنده کتاب عزرا - نحمیا در آن گنجانده شده است. به علاوه در این کتاب مقام او، یعنی حاکمیت بر کل سرزمین ابرنهرو و الیان آن، که از ساخته شدن اورشلیم جلوگیری می‌کردند، قید شده است (عزا، باب ۷، بندهای ۲۵ و ۲۶) زیرا او دولتمردی بود که همراه با کارکنانش سرانجام توانست اورشلیم نوین را بنا کند (عزا، باب ۴ بندهای ۱۰ و ۱۱ و ۱۶ و ۲۰؛ باب ۵ بند ۳ و ۶؛ باب ۶ بندهای ۶ و ۸ و ۱۳).

کلمان معتقد است که فرمان اردشیر محتوا و بخش‌بندی روایت عزرا را تعیین کرده است.^{۶۵} ایندر اسمیتن در این ارتباط می‌گوید روایت عزرا یک "تفسیر

۶۴- عناوین عزرا از جمله "پاسدار" و "هشداردهنده" یکی از پرمعتبرین واژه‌های به کار گرفته شده برای یک کاتب به واسطه مسئولیت و کمال او با استحکام، پرهیز کاری و راسخ بودن محسوب می‌شود. از این‌رو او می‌تواند به عنوان پاسدار و نگهبان [Bewahrer] از لفاظی که از بین رفه‌اند نیز بهره بگیرد. همچون نیاز کاتبی که در "ارمیای نبی" به نسل‌های آینده هشدار می‌دهد و سپس توسط پادشاه از بین می‌رود (ارمیاء نبی، باب ۳۶، بند ۲۶).

65- Kellermann³⁵: 60 "... der nachfolgende Esrabericht nimmt ab 7, 27... den Hauptteil des Erlasses Zug um Zug wieder auf." Er verweist auf die gleiche Beobachtung bei F. Ahlemann, 'Zur Esraquelle', ZAW 59 (1942/43): 84f.

يهودی" (Midrash)⁶⁶ و یک بازگویی تعبیرگرانه از نامه است. و می‌افزاید اگر نامه اردشیر اصیل و حقیقی باشد پس تمام روایت عزرا نیز اصیل و درست است. درباره جایگاه نامه اردشیر در کتاب عزرا - نحتماً فرضیه معکوس دیگری هم وجود دارد که ساده‌تر و توجیه‌گرانه‌تر است. بدین معنا که این نامه، تجسمی برنامه‌ریزی شده از نقش عزرا به عنوان تکمیل‌کننده بنای شهر اورشلیم است که در واقع تصور خود نویسنده کتاب از شخصیت عزرا است. عزرا تمام چیزهایی که برای شاخت اورشلیم لازم بود، که حتی نیم آن را نیز نیکوکارترین افراد برای اورشلیم قلا آن زمان می‌اورده بودند، به اورشلیم آورد، و این دقیقاً نمایانگر همان تصوری است که نویسنده از او دارد.

یگانه ایراد این فرضیه آن است که سبک و زبان نامه تاریخ‌نگارانه نیست، یعنی از سبک و زبان روایت عزرا دور می‌شود. این امر در نگاهی اجمالی و گذرا تا حدی موجه است، اما در نگاهی دقیق‌تر و نزدیک‌تر چنین نیست. نویسنده، تاریخ بعد از اسارت و تبعید را با مجموعه‌ای از اسناد آرامی که به صورت یک روایت آمده، ترسیم کرده است. او با فن ادبی دو زبانگی آشنایی داشته و در این متن به خوبی از آن بهره گرفته است. به علاوه کاملاً پیداست که زبان محاوره‌ای خود او آرامی بوده است. به هر صورت این زبان را چنان خوب و گویا می‌دانسته که توانسته است خود چنین نامه‌ای را بنگارد. و حال یک واژه یک بار مصرف از آرامی کتاب مقدس [gizb-ar] = خزانه دار در نامه اردشیر (عزرا، باب ۷ بند ۲۱) می‌آید که در عبری نیز آمده است. یعنی در عزرا، باب ۱ بند ۸، جایی که اهدای اموال مربوط به معبد اورشلیم به دست کوروش به اطلاع شبیصر می‌رسد. همچنین استفاده باب فعلی els Hitpa'eh از ریشه (n d h) که در آرامی کتاب مقدس فقط در نامه اردشیر آمده، نیز جالب توجه است. (عزرا، باب ۷ بندهای ۱۵، ۱۶). ریشه مذبور که در باب فوق آمده، در درجه اول به معنای کاری از روی حسن نیت انجام دادن و در درجه دوم به معنای اعانه و کمک‌های خیرخواهانه و داوطلبانه است. این ریشه که برخاسته از زبان عبری است و در باب یاد شده به کار رفته، علاوه بر آن که در باب ۵ بند ۲ و ۹ آمده، در متن تاریخی کتاب اول تواریخ ایام، باب ۲۹ بندهای ۵ و ۶ و ۹ و ۱۴ و ۱۷ نیز آمده است، یعنی در جایی که مردم برای ساخت

66- In der Smitten⁴⁹: 63-66.

معبد سلیمان با خوش دلی و رضا هدايا را پیشکش می کردن. در مورد کاربرد صورت اول مفهوم این باب می توان به کتاب دوم تواریخ ایام، بابهای ۱۶ و ۱۷ و نیز نحتماً باب ۱۱ بند ۲ رجوع کرد. مفهوم دوم این واژه به صورت عبری در کتاب عزرا باب ۲ بند ۶۸، و در باب ۳ بند ۵، و همچنین در گزارش بازگشت اسیران به فرمان کوروش در کتاب عزرا باب یکم بند ۶ نیز آمده است. یک قیاس درخور توجه در نامه اردشیر (عزرا باب ۷ بند ۱۹) وجود دارد و آن این دستور است: «ظروفی کله به جهت خدمت خانه خدایت به تو داده شده است را به حضور خدای اورشلیم شلیم نمای». چنین می نماید مأموریتی که به عزرا داده شده است ضرورتی نداشته است، زیرا طبق کتاب عزرا (باب یکم بندهای ۷ و ۸) شش بصر [رئیس یهودیان] ظرف ها را گرفته و با خود به اورشلیم آورده است. این امکان هم وجود دارد که تکرار مجدد مأموریت را به عزرا چنین توجیه کرد که وی [عزرا] ظرف هایی را با خود می برد که طاهر و مقدس هستند و آنها را جایگزین ظرف هایی می کند که به فرمان کوروش قبلًا به اورشلیم برده شده اند، زیرا ظرف هایی که به فرمان کوروش به اورشلیم برده شده بود به علت آمیزش اسرائیلی ها با سایر اقوام ناپاک شده بودند. در این صورت فعل haphel آرامی از ریشه (ش. ل. م) به مفهوم جایگزین کردن است که در عبری el pi'el همان معنا را می رساند. و دست آخر عبارت "خدای آسمان ها" به جای "یهوه" در نامه اردشیر دقیقاً برای تصور فارسی بودن آن کافی است. این عبارت خدای آسمان ها در فرمان کوروش نیز آمده بود، چنان که در کتاب دانیال، باب ۲ بندهای ۱۸ و ۳۷ نیز مشاهده می شود. به این علت خدای یهودیان را با عنوان خدای آسمان ها یاد کرده اند که فرمانروایی او بر بالای سراسر زمین با این عبارت بهتر بیان شود. مطابق کتاب دوم تواریخ ایام، باب ۳۶ بند ۲۲ و عزرا، باب یکم بند ۱، یهوه روح کوروش پادشاه ایران را برانگیخت و او فرمان ساختن معبد برای خدای آسمان ها را اجرا کرد. او می گفت تمام قدرت خود را برای این خدا به کار می اندازد. رفتار او با خدای یهود همانند رفتار شاهان در روایت دانیال است (دانیال، باب ۲ بند ۴۷؛ باب ۳ بند ۲۹؛ باب ۴ بند ۳۴؛ باب ۶ بند ۲۷). کوروش به دین یهود در نیامد اما قدرت خدای یهود را بیش از دیگر پادشاهان می شناخت: «تمام قدرتی که من بر روی زمین دارم از سوی یهوه، خدای آسمان به من اعطا شده است.» و

از این رو خانه‌ای در اورشلیم بنا کرد تا خدا در آن زندگی کند. اردشیر نیز همین رفتار را در پیش گرفت، وی نیز قدرت عالمگیر خدای آسمان اورشلیم را می‌شناخت و به همین دلیل بود که کار ناتمام کوروش را تمام کرد، و عزرا را به آن سرزمین گسیل داشت.^{۶۴}

مقطع دیگری از تاریخ پس از تبعید با ساخت معبد به دست داریوش روشن می‌شود. وی نیز در این باره فرمانی صادره کرده است (عزرا، باب ۶ بندهای ۱۲ - فرمان او نیز مانند فرمان اردشیر به زبان آرامی نوشته شده است). چراکه^{۶۵} فرمان یک قطعه از مجموعه استنادی است که نویسنده به واسطه آن، قصد دارد بگوید که از بازسازی معبد به دست اسیران بازگشته از تبعید جلوگیری می‌شده است. در کتاب عزرا، باب ۶ بندهای ۱ تا ۵ آمده است که در خزانه شاهی بابل طوماری پیدا شده که در آن کوروش فرمان ساخت معبد را داده بود. در این طومار همچنین از مقدار هدایا و موادی که قول آن‌ها از سوی شاهنشاه ایران داده شده بود، همراه بازپس‌گیری ظروف معبد یاد شده است. در ادامه نامه کوروش ذکر شده که این نامه به والی ابرنهر [= ماوراء النهر = آن سوی فرات] و امرای آن‌ها نیز ابلاغ شده است. در عزرا، باب ۶ بندهای ۷ و ۸ فرمانی آمده است [از داریوش] که برای دنباله این داستان ضروری به نظر نمی‌رسد. و آن این است که باید کسی از ساخت معبد به دست یهودیان جلوگیری و در راه آنان مانع ایجاد کند. در باب ۶ بندهای ۷ تا ۱۳ چگونگی رفتار شاه بیان می‌شود. لقب رهبر سرزمین‌های یهودی‌نشین همان (pächah) است، یعنی سمتی برابر با حاکم ابرنهر. اختلاف میان افراد بازگشته از تبعید و ساکنان آن‌جا بر سر آن است که چه کسی صلاحیت این مقام را دارد که سرانجام به سود بازگشتگان از تبعید پایان می‌پذیرد. و افزون بر این، حکومت مرکزی ایران می‌باشد طبق فرمان کوروش برای ساخت معبد کمک‌های فراوانی نیز به این والی انجام دهد. حکمرانان می‌باشد از دارایی خاص پادشاه، یعنی از مالیات ابرنهر، بدون درنگ و تأخیر مبلغی جهت ساخت معبد در اختیار یهودیان قرار می‌دادند. به علاوه هر آنچه نیاز آنان بود، از گاو و قوچ و بره جهت قربانی‌های سوختنی برای خدای آسمان و گندم و شراب و روغن بنابه قول کاهنی که در اورشلیم بودند، هر روز بی‌کم و کاست به ایشان داده می‌شد،

66a- Siehe auch schon Torrey¹: 158.

تا آنان هدایای خوش بو برای خدای آسمان‌ها بگذارند و برای طول عمر شاه و فرزندانش دعا کنند (عزرا، باب ۶ بندۀای ۹ و ۱۰). تمام این قسمت‌ها گواهی است بر انتصاب رسمی عزرا و رجحان و برتری خاص معبد اورشلیم، و نیز بهبودی اوضاع آن نسبت به زمان کوروش (عزرا باب ۴ بند ۲۴). پادشاه گرایش ویژه‌ای به شعایر دینی اورشلیم داشت، و این نه به خاطر مسائل سیاسی، بلکه بنایه ندای خداوند و نیز به خاطر رحمت خدا بر او و بر سرزمینش بود. همین فهرست اعوانات همراه با همسانی‌های زبانی و مادی دقیقاً در نامه اردشیر آمده است. عزرا می‌باشد آنچه را که از پادشاه و مشاورانش در سرزمین بابل دریافت می‌کرد برای کاهنان قوم یهود خرج کند. بخشی از فرمان چنین است که «با این نقره‌ها گاوان و قوچ‌ها و بردها و هدایای آردی و هدایای ریختنی آن‌ها را به اهتمام بخر و آن‌ها را بر مذبح خانه خدای خودتان که در اورشلیم است بگذران، (عزرا، باب ۷ بند ۱۷). در نامه اردشیر تصویر شده که شادی اهدای هدایا از آنچه داریوش داده بیشتر است. در بر شمردن هدایا و نذورات، هدایای آردی (خوارکی) و هدایای ریختنی اضافه می‌شود که باید به عنوان خیرات قربانی‌های سوزاندنی نیز همراه برده شود. اردشیر نیز دقیقاً چنین کاری انجام می‌دهد. (سفر اعداد، باب ۱۵ بندۀای ۱ تا ۱۶). آن بخش از هدایای گیاهی داریوش (آرد، نمک، شراب و روغن) که در باب ۷ بند ۲۲ کتاب عزرا آمده به طور چشمگیری بیشتر و گستردگر شده است. هدایا نه به مقدار نیاز بلکه به مقداری بسیار فراتر از آن داده شده بود. پول کلانی هم به این هدایا افزوده بودند، و سرانجام معافیت همه خادمان معبد از پرداخت باج و خراج رسماً اعلام شده بود.

نامه اردشیر فقط تکمیل و افزایش فرمان بازگشت اسیران به اورشلیم توسط کوروش نیست. او در فرمان خود از همان سبک زبانی و ویژگی‌های دیگر نامه داریوش بهره می‌گیرد تا فرمان ساخت معبد را صادر کند. سرانجام مسئله رابطه شاه ایران با خدای یهود باقی است. داریوش عبادت در معبد اورشلیم را برای خود و قلمرو (= ملک) خود مهم می‌داند. اردشیر نیز از خشم این خدا برای خود و برای قلمرو پادشاهی خود هراس دارد. ایمان او از کرانه ایمان داریوش نیز می‌گزارد زیرا او نیز همانند شاهان دیگر [سلطین پیشین بابل] که در کتاب دانیال، باب ۲ تا ۶ آمده است، از

قدرت خدای یهود بر جهان آگاه است و از همین رو مجازاتی که برای کسانی که از قوانین و شریعت تخطی کنند بیان می‌دارد، با آنچه در نامه داریوش آمده است فرق دارد. در پایان نامه، داریوش برای عدم اجرای فرمان، مجازات مرگ و ضبط اموال را صادر کرده است. هر که به معبد آسیب برساند و بدان تخلف بورزد، به نفرین خدا به هلاکت خواهد رسید (عزرا، باب غبندهای ۱۱ و ۱۲).^{۶۷} اما اردشیر پا فراتر می‌گذارد و با تمام قدرت زمینی خود که در اختیار دارد و از لحاظ قانونی ممکن است، از قوانین شریعت خدا و پادشاه محافظت می‌کند، و قدرت اجرا و تنفيذ آن را به عزرا و همکاران و داوران او می‌سپارد. بدین‌گونه نویسنده کتاب عزرا - نحمیا بر ملکی که بزرگ‌تر از ملک داود است، بالاترین حد قدرت قابل تصور در تاریخ اسرائیل را اعمال می‌کند، تا قانون شریعت بر آن فرمان براند و فرمانروایی بر آن کاملاً طبق خواست خداوند باشد. موضع و جایگاه نامه اردشیر در کتاب تاریخ‌گونه عزرا - نحمیا از نظر محتوایی، زبانی و ترکیب‌بندی نشان می‌دهد که این فرضیه که نامه اردشیر در باب ۷ بندهای ۱۲ تا ۱۵ کتاب عزرا به دست نویسنده و همزمان با آن نوشته شده، قابل تأیید است. این نظریه که اصل این نامه از شاه ایران است، نه تنها فرضی باطل و نامحتمل است بلکه بنابر منابع امروزی ما اصلاً نمی‌تواند محل استناد باشد. نفی این فرضیه را با توجه به بافت عبری موجود در سند نیز می‌توان اثبات کرد.^{۶۸} کافی است بدانیم هدف سفر عزرا به اورشلیم، یعنی بازگرداندن اسرا از بابل به موطن اصلی شان و ابلاغ اصول شریعت به عنوان آخرین گام برای بنای اورشلیم جدید، که مورد پسند خداوند باشد و مردم بتوانند در آنجا مطابق احکام خدای آسمان‌ها زندگی کنند، براساس این متن چه بوده است. این همان هدفی است که اگر در آن دقیق شویم

67- Vgl. eine ähnliche Androhung in der Stiftungsurkunde des Antiochus von Kommagene auf dem Nimrud Dagh. Siehe den Text bei E. Norden, *Antike Kunstprosa I*, Darmstadt 1958⁵: 143 (Nr. 9).

68- Gemeint sind aramäische Wörter, die im bibl. Aramäisch sonst nicht vorkommen, aber im biblischen Hebräisch geläufig sind, z.B. *g m r* (Esr 7, 12), *vollenden*; *mischkan* (Esr 7, 15), ‘Wohnung’; *netinin* (Esr 7, 24), *Tempelknechte*; *n d b* *Hitp.* (Esr 7, 13.16, *willig sein, freiwillig geben*); *schoftin* (Esr 7, 25), *Richter*. Auch weitere Ausdrücke, die Esr 7, 12-25 nur mit den Elephantine-Urkunden gemeinsam hat, könnten jüdischer Herkunft sein.

می‌بینیم باگرایش‌های نویسنده کتاب عزرا - نحمیا کاملاً سازگاری دارد.

۳- نتیجه‌ای که از تحلیل پژوهش‌های انجام شده به دست می‌آید ما را به این پرسش می‌کشاند که کدام شرایط و موقعیت تاریخی عزرا را به چنان شخصیت بر جسته‌ای تبدیل کرده است؟ تاکنون سعی غالب بر این بوده که نقش عزرا در تاریخ بر مبنای وضعیت تاریخی و سیاسی ایران مشخص شود، و از این یافته‌ها به عنوان مدرکی برای اثبات تاریخی بودن وی استفاده شده است. همچنین برای ما معلوم شده که ابتدا باید نقش شخصیت ادبی او را در تاریخ یهود بیاییم. عزرا به عنوان تکمیل‌کننده شریعت خدای یهودیان در اورشلیم معرفی شده است. او کسی است که به بازگرداندن اسراء در زمان کوروش، به ساخت معبد به دست زریابیل در زمان داریوش، و به ساخت حصار شهر به دست نحمیا در اورشلیم، وجهه شرعی و قانونی می‌دهد و آن را مبارک می‌سازد. و پرسش این است که این تصور از عزرا در چه شرایطی از تاریخ یهودیت ایجاد شده است. در این باره کلمان توضیح جالبی دارد. کلمان می‌کوشد نشان دهد که شواهد موجود در کتاب عزرا - نحمیا ناشی از آن دسته وقایع داخلی تاریخ یهود است که از سده چهارم تا دوم پیش از میلاد در اورشلیم رخ داده‌اند.⁶⁹ او در این زمینه پیرو پلوگر است. به نظر پلوگر ادبیات دوران پس از اسارت شاهدی است بر تضاد میان دو جریان. یکی برپایی حکومتی کاهن - کنیسه سالارانه برای تحقق برنامه‌های مقدس الهی و دیگری ایجاد یک دنیای جدید خداپسندانه در میان اقوام یهودی.⁷⁰

به دلیل بی‌اطلاعی از اوضاع سیاسی فلسطین در آن زمان، نمی‌توانیم با قاطعیت بگوییم که در قرون تاریک تاریخ یهودیت آیا اساساً چنین تضادهایی وجود داشته‌اند یا نه. در سده دوم پیش از میلاد اشاره‌هایی به تضاد و تعارض در اندیشه یهودیت شده است که با استناد به آن می‌توان به علت پیدایش عزرا تاریخی پی برد. در بخش ستایش پروردگار در کتاب عیسی بن سیرا [یا "سیراک" Jesus Sirach] (سیرا، باب ۴۴، ۱ تا ۵۰، و باب ۲۶) توصیفی از بلندآوازه‌ترین مردان اسرائیل به ترتیب ظهور

69- Kellermann³⁵: 89-97.

70- O. Plöger, *Theokratie und Eschatologie*, (WMANT 2), Neukirchen 1959.

تاریخی شان آمده است. این مجموعه براساس مجموعه کتبی تهیه شده بود که حاوی نوشهای مقدس متاخری بود که تا آن زمان نوشته شده و مورد تأیید همگان قرار داشت. طبق اسفار خمسه عهد عتیق [یا تورات] در زمان پس از اسارت نیز شخصیت‌های معروفی وجود داشته‌اند. زریوبابل و کاهن اعظم یشوع و نحمیا در میان این اسامی دیده می‌شوند. در عوض نامی از شش بصر و عزرا نمی‌بینیم. در مجموعه کتبی که عیسی بن سیرا در حدود سال ۱۸۰ ق.م. از آن‌ها استفاده کرده، احتمالاً موضوع بازگشت اسیران طبق فرمان کوروش و روایت عزرا از قلم افتاده است. اما این دونام بسیار مهم‌تر از آن هستند که از قلم افتاده باشند. عیسی بن سیرا توجه زیادی در نوشن اسفار موسی [Canon] به کار برده است تا مبدأ نام عزرا را در میان اسلاف اسرائیلیانی که از اسارت بازگشته بودند بیاورد (کتاب سیرا، باب ۲۴، ۲۳). ولی باید پذیرفت که سیرا با بخش تاریخی کتاب عزرا - نحمیا آشنا نبوده است. او از زریوبابل و یشوع در کتاب حجّی نبی و ذکریای نبی و نیز از کتاب آرامی که گزینه آن در کتاب عزرا باب ۴ بند ۸ و باب ۶ بند ۱۸ آمده، یاد کرده است (عزرا، باب ۵ و ۱ و ۲).

باتوجه به این که کتاب‌های تاریخی و کتاب عزرا - نحمیا متعلق به قوانین شرعی "ماسورین" * است، می‌توان حدس زد که این کتاب در حدود سال ۱۸۰ ق.م. نوشته شده باشد.

شاهد دیگری دال بر تغییر و تحریف در تاریخ پس از دوران اسارت، در یک رساله غیرقانونی مجمعول [آپوکریفا] از پادشاه جرمیوس از اورشلیم و یهودا از نوشهای مکابیان در دست است که دومین رساله مکابیان را نوشته است (بین سال‌های ۱۶۰ تا ۱۲۰ ق.م.). در این رساله ضمن توصیف بازگشت اسیران به اورشلیم (کتاب مکابیان ۱، ۱۸-۲، ۱۸-۲) از نحمیا با عنوان رهبر بازگشتگان از اسارت نام برده شده است که یک کاهن اعظم موسوم به "یوناتان" [جاناتان] او را همراهی کرده است. و زریوبابل نیز هنوز عیسوا نامیده می‌شده است. در این کتاب اشاره شده که نحمیا یک کتابخانه را وقف کرده که در آن کتاب‌هایی درباره شاهان و پیامبران گردآوری شده بوده است و نیز کتاب‌های داود و رسائل پادشاهان درباره هدایایی برای قربانی نیز وجود داشته است. در آن

*- نام گروهی از علمای یهود که به تفسیر کلام مقدس اعتقاد نداشتند - م

گفته شده که یهودا تمامی کتاب‌هایی را که در زمان جنگ (علیه آنتیوخوس چهارم) نابود شده بود گردآوری کرد. پیداست که منظور کتاب‌های کتابخانه نحمیا است.^{۷۱} تبرک حصار شهر به دست نحمیا را در هر دو موضع یاد شده می‌توان گواهی بر شکوفایی سنت دانست. در متن عیسی بن سیرا از نحمیا به عنوان بازسازی‌کننده حصار شهر مقدس نام برده شده است (نحمیا، باب ۱ بند ۳)، که با این کار برای کاهنان اورشلیم مکان امنی برای عبادت فراهم آورده است. نحمیا نمونه‌ای از یک کاهن اعظم است، زیرا کتاب ستایش پروردگار از او به عنوان هدف نهایی و آخرین نقطه ستایش کاهن بزرگ شمعون [سمعان] از خاندان اونیاد نام می‌برد. سیرا درباره نحمیا می‌گوید که او ادامه بنای معبد را به دست گرفت و آن‌جا را به خوبی تکمیل نمود، از قوم حمایت کرد و شهر را در زمان محاصره از سوی آنتیوخوس مستحکم ساخت. سیرا همچنین از زرّوبابل (سیرا، ۴۹، ۱۱، ۱۲) و یشوع [یا یسوعا] در مقابل نحمیا نام می‌برد (سیرا، ۵۰، ۱۳) و شمعون [سمعان] را پیرو بر حق نحمیا معرفی می‌کند.

چنین حدس و فرضیاتی راجع به نحمیا در کتاب سیرا از روایاتی است که در کتابخانه خاندان کاهن اعظم اونیادن [Oniaden] نگهداری می‌شده است، از این‌رو ما نام نحمیا را در ارتباط با یهودای مکابی از این‌جا می‌شناسیم (مکابیان II، ۲، ۱۳، ۱۴)، درست نمونه همین نحمیایی که در کتاب مقدس وجود دارد. نحمیا در کتاب سیرا (بخش ۴۹) نقش محوری بسیار مهمی دارد. در این‌جا از او به عنوان رهبر اولین دسته اسیران و نیز به عنوان کسی که معبد را بازسازی کرده سخن می‌رود. او در این‌جا به جای شبیصر و زرّوبابل نشسته است و یک کاهن اعظم به نام یوناتان که در جایگاه یشوع قرار دارد، او را همراهی می‌کند. تمام این مسائل آشکارا تغییری است که از سوی مکابیان در تاریخ پس از اسارت وارد شده است. کاهن اعظم نام نخستین کاهن مکابیان است که در پاییز سال ۱۵۳ ق.م. ردای مخصوص کاهنی اعظم به وی اعطای شده بود. در این‌جا نحمیا در جایگاه زرّوبابل قرار گرفته و مقام او را به خود اختصاص داده است. این گمان هم می‌رود که او این مقام مهم را به عنوان نماد مبارزه در راه آزادی یهودای مکابی، که برادر کاهن اعظم بوده، به دست آورده باشد. چنین بود که نحمیا

معبد و منبر آن را دوباره ساخت و به روشی خارق العاده آتش مقدس را، که از یک غار آب سنگین بیرون آورده بود، روشن کرد. این آتش مقدس با بالا آمدن آفتاب روشن می شد و از غاری بود که کاهنان هنگام نابودی اورشلیم به دست نبوکدنصر آن را در آن جا پنهان کرده بودند، و این نمادی از یهودای مکابی است که مطابق روایات رساله مکابیان پس از آنکه معبد به دست آنتیوخوس حرمت شکنی شده بود، آن را از نو ساخت. نیز گزارش شده که سپس آنان معبد را تطهیر کردند، ^{پیشتر از} ^{www.tarestan.info} مشیر دیگری ساختند، با سنگ بر آتش زند و آن را خاموش کردند و دوباره پس از گذشت دو سال، قربانی های سوختنی، عطربات و چراغ برایش آوردند. در رساله مکابیان (مکابیان ۱، ۱۸، ۱۰) نیز آمده که یهودا به دست خود معبد را متبرک کرد و جشن برپا نمود و سایبان هایی از شاخ و برگ درختان ساختند و زیر آن آرمیدند (مکابیان ۱۱، ۶ و ۱۰) نکته جالب همسازی هایی است که میان روایت یهودا و نحتما وجود دارد. در تکه روایتی کوچک و الحاقی نحتما به نحوی غیرمنتظره نقش جدیدی را در یک بخش از کتاب مقدس به خود می گیرد. اطلاعات ما در این باره البته روشن و بی ابهام نیست. پیداست که این قسمت از کتاب مقدس بدان معنا است که در روایات یهودی او را به عنوان پیامبر اول و آخر معرفی می کنند. در میان کتاب های مربوط به پادشاهان می توان نوشه هایی را یافت که اساساً به سفر تئیه تعلق دارند. همچنین پیامبران پیشین که به شریعت پیامبران در کتاب مقدس ماسورین تعلق دارند. کتاب های قسمت سوم کنونی که از آن ها به عنوان متون یاد می شود نیز چنین اند. نامه های پادشاهان درباره هدایایی برای قربانی (هدایای تبرعی) و کتب داود را نیز باید جزء این دسته به حساب آورد. منظور از کتب داود همان "مزامیر داود" است که می توان آن را از نامه های پادشاهان درباره هدایای تبرعی با گزارش های مربوط به بازگشت اسیران که در آن آمده است، از یکدیگر تفکیک کرد، و شاید هم منظور آن کتاب آرامی باشد که ما اکنون فقط در کتاب عزرا، باب ۴ تا ۸ قسمت هایی از آن را داریم.^{۷۲} بی شک نویسنده دریافته بوده که آیا کتاب نحتما جعلی است یا نه.

72- Gunneweg⁵³ sieht in diesen Texten eine jüdische Parallelüberlieferung zu den chronistischen Erzählungen über Rückkehr und Tempelbau der Exulanen.

ذکر نقش نحتمیا به عنوان پاسدار بخشی از نوشهای کتاب مقدس تنها به این دلیل است که روایت‌گر مکابی می‌خواسته در مقابل نحتمیا شخصیتی را قرار دهد که قهرمان یک گروه دشمن از مکابی‌ها باشد. پس برای توصیف سازنده اصلی حصار شهر، این فعالیت‌ها نیز مناسب می‌بود. شخصیتی که بتواند عملکردی چون شسبصر و زرّوبابل داشته باشد، تنها عزرا بوده است؛ زیرا او از لغاظ آورنده قوانین موسوم به "تورات" یا "اسفار خمسه" بوده است. در روایت متأخر کتاب چهارم عزرا آمده است که عزرا با وحی الهی مأمور شده تا شریعت خداوندی یهود مشتمل بر ۵ کتاب تدوین کند که او با حکمت خداوند چنین کرده و به مردم سرزمین‌بابل آموزش داده است، زیرا قوانین خداوند هنگام نابودی شهر اورشلیم به کلی زیر پا نهاده شد و برای یهودیان دیگر هیچ راهی برای رسیدن به نیکبختی نه وجود داشت و نه آنان راهش را می‌شناختند. با دعایی که عزرا به درگاه خداوند کرد، خداوند به او وحی فرمود تا قوانین را دوباره تدوین کند تا قوم خداوند بتواند در جهان جدید راه نجات و سعادت خود را بیابد. این افسانه به شکل کنونی از پایان اولین سده میلادی سرچشمه می‌گیرد. می‌توان پنداشت که این افسانه‌های دینی به راستی از نظر تاریخی نیز وجود داشته‌اند. در کتاب چهارم عزرا نام ۹۴ کتاب به عنوان کتب قانون شریعت خدا آمده است. ۲۴ کتاب اسفار کتاب مقدس را می‌سازند و ۷۰ کتاب دیگر نام‌های محترمانه است. منظور از کتب محترمانه احتمالاً کتاب‌های مجعلون عهدهاین است (کتاب چهارم عزرا، باب ۱۴، ۴۴ تا ۴۷). پس این‌که اکنون عزرا را به عنوان پاسدار و نگهبان این کتاب‌ها و قوانین می‌دانیم و نویسنده آن را نویسنده کتابی جعلی، امری تصادفی نیست. احتمالاً نویسنده کتاب چهارم عزرا با روایت کهنه آشنا بوده که طبق آن عزرا پاسدار و نگهبان شریعت و قوانین خدا، پس از نابودی اورشلیم توسط بابلی‌ها در سال ۵۸۶ ق.م.، تلقی می‌شده است. چهره نحتمیا به عنوان گردآورنده اسفار کتاب‌های مقدس را باید چونان یک ضد فرضیه در برابر تقدس عزرا به حساب آورد، یعنی با شخص دیگری سروکار داریم که نویسنده مجدد اسفار کتاب مقدس است. در بخش دیگری از اسفار کتاب مقدس یعنی در کتاب پیامبران، نحتمیا گردآورنده قوانین شریعت موسی دانسته می‌شود. اما جز این منبع، منابع دیگر عزرا را پاسدار و نگاهدارنده همه ۲۴ کتاب و تمام

بخش‌های "ماسوراتی" آن می‌دانند، چنان‌که پایان کتاب چهارم عزرا نیز این را تأکید می‌کند. در تاریخ پس از اسارت، این تصویر عزرا و نیز تدوین اسفار را باید به نیمه دوم قرن دوم ق.م. یا آغاز نیمه نخست آن نسبت داد. و به هر روی به تاریخی پیش از ۶۳ ق.م. یعنی پایان حکومت مکابیان. در زمان تدوین کتاب عیسی بن سیرا یعنی سال ۱۸۰ ق.م. عزرا هنوز شناخته شده نبود. طبعاً روایاتی که در رساله مکابیان درباره او نقل شده باید پس از به رسمیت شناخته شدن وی نوشته شده باشد (مکابیان الرباب ۲، ۱۳ و ۱۴).

اگر معلوم شود که از نشر اخبار درباره روایت عزرا در خاندان اونیادن و در ادبیات مکابی جلوگیری می‌شده است و تنها در "رویدادنامه‌ها" از او وجودی مقدس ساخته‌اند، در می‌یابیم که در روایت تاریخی، جنگ قدرتی میان دو جریان وجود داشته است: یک جریان حکومت مذهبی مکابیان بوده که از سنت معبد‌سالاری پیروی می‌کردند و برای آنان اورشلیم و معبد حکم همان کاهن و شهر خدا را داشت. جریان مقابل، گروهی بودند که برای آنان کنترل شریعت بسیار مهم‌تر از مناسک آیینی معبد بود، یعنی معتقد بودند تنها زمانی که مردم شهر تمام قوانین و شریعت خدا را فرآگیرند، اورشلیم می‌تواند شهر پاک و مقدس خدا باشد و ساکنانش امت پاک و طاهر خداوند شوند. هواداران این جریان دوم [فریسیان = عزلت‌گزینان] نمی‌توانستند در وضعیت کنونی، شهر آرمانی خود را متحقق سازند، و به همین دلیل از سلسله مراتب حاکم بر شهر انتقاد می‌کردند. حاکمان شهر اورشلیم حکومت خود را براساس حقانیت بنا نهاده بودند، در حالی که خودشان مانع تحقق آرمان‌های یهودی یعنی تطهیر و پاکی کامل محسوب می‌شدند. از ادبیات مکابی نیز چنین برمی‌آید که از نظر آنان اجرای رسوم سنتی کهن مانند ختنه کردن، تعطیلی روز شنبه، اکراه از خوردن گوشت خوک و مهم‌تر از همه اجرای درست و دقیق شعائر و مناسک اهمیت بیشتری داشته تا قوانین شریعت. مجاهدان آزادی مکابیان، پاکی را که به منزله رعایت دقیق و جزء‌به‌جزء قوانین شریعت موسی در کوچکترین امور روزمره است، نه رعایت می‌کرده‌اند و نه قصد رعایت آن را داشته‌اند.^{۷۳} جناح مقابل ایشان [یعنی فریسیان] به آزادی سیاسی و هویت ملی مذهبی اهمیتی نمی‌دادند، بلکه کارشان گرددآوری قوم بنی اسرائیل بود

که خود را قوم خداوند می‌دانست، قومی که به واسطه اصل و تبار نژادی و بیولوژیکی و نیز دوری گزیدن با وسوس از ناپاکی‌ها خود را متمایز از دیگران می‌دانست.

جناب مقابله مکابیان را باید جماعتی تصور کنیم که دوستان و یاران بسیار نزدیک یکدیگر بوده‌اند و شیوه زندگی شان به واسطه ^{بیان}www.tabarestan.info بر عایت آیین‌های سخت‌گیرانه مذهبی مربوط به پاکی، آنان را از دیگر یهودیان متمایز می‌ساختند. یوزفوس [مورخ یهودی] گزارش می‌دهد که بین حکومت مکابی‌ها و یوهانس هیرکانوس (۱۳۵-۱۴۰) و فریسی‌ها آیا ازدواجی که هیرکانوس حاصل آن بوده است، الزامات پاکی قانون تولد را که طبق قانون می‌بایست مقام کاهن اعظم می‌داشته دara بوده است یانه. جدل در این زمینه همان سمت و سویی را می‌گیرد که تأثیر مقام عزرا در اورشلیم داشته است. این‌که این افسانه‌ها تا چه اندازه حقیقت تاریخی می‌داشته‌اند، یا این‌که جماعت مقابله مکابیان اصولاً خود را فریسیان می‌نامیده‌اند یا نه برای ما به درستی روشن نیست. اما یوزفوس این رخدادها را موجب شکاف میان حکومت مکابیان و فریسیان می‌داند. همچنین این یوزفوس روایتی را نقل می‌کند که احتمالاً از توصیف تاریخی نیکولاوس دمشقی، مورخ دربار هیرودیس، سرچشمه می‌گیرد. در این روایت آمده است که در نیمه دوم سده دوم ق.م. مخالفان یوهانس هیرکانوس مکابی، که اصول و قوانین اساسی اش همانند همانی بود که توسط هیکل [معبد] عزرا بیان شده است، علیه او به پا خاستند. و نیز گزارش می‌دهد که صدو قیان اعتبار و ارزش خود را در میان مردم از دست داده بودند.

از این ملاحظات شاید بتوان به این فرضیه رسید که مطرح کردن و معرفی عزرا به عنوان آورنده قوانین و کسنی که مردم اورشلیم را به قومی مطیع قوانین خدا تبدیل می‌سازد، و نیز بیان این‌که همه اقدامات دیگر در راستای پاکی شهر و معبد تنها به دست او فرجام می‌بابد، همگی در واقع انتقادی است از سوی گروه قانون‌گرا علیه حکومت معبد سالار مکابیان که عزرا قهرمان این گروه است، گروهی که پیشوای فریسیان و شاید هم اولین گروه فریسیان بودند. وقتی یوزفوس از پیروزی فریسیان

سخن می‌گوید، می‌توان پیدایش اسفار کتاب مقدس را تأییدی بر این فرضیه دانست. عیسی بن سیرا در اسفار خود هنوز با عزرا آشنایی ندارد. اما در اسفار بعدی نه تنها عزرا وجود دارد، بلکه کتاب‌های رویدادنگاری از همان فضایی در مورد عزرا بهره می‌گیرند، که در روایت عزرا آمده است. تصویر تاریخ بعد از اسارت، همان‌گونه که در کتاب عزرا - نحتماً مورد تصحیح و تغییر قرار گرفته است، در وقایع‌نامه‌های دیگر نظیر کتاب‌های پادشاهان سموئیل نیز دچار همان تغییرات شده است. پس با در نظر گرفتن این نکته باید گفت که در واقع کل تاریخ اسرائیل مورد تصحیح قرار گرفته است. اما کتاب سیرا به نسبت کتاب‌های مکابیان کمتر در اسفار آمده است و بدین ترتیب پیداست که پیروزی فریسیان نمی‌تواند امری مستند باشد.

چه انگیزه‌ای موجب شده تا عزرا به قهرمان فریسی‌ها تبدیل شود؟ گروه وفادار به قانون و شریعت نمی‌خواستند جنبشی جدید تلقی شوند، بلکه مانند همه انقلابیان می‌خواستند احیاکننده سنت‌های قدیمی باشند. آنان می‌خواستند قوانین کهن شریعت موسی - که به خصوص به مفهومی گسترده فریسی بودند - و نیز روایات کهن اجداد خود را دوباره اعتبار بخشند. پس می‌باشدی به دوره ایرانیان بازمی‌گشتند که تاریخ اورشلیم پس از اسارت از آن زمان آغاز می‌شد. بدین سان، هیکل یا معبد عزرا می‌باشدی مفهوم دوگانه این دو برابری را منعکس می‌کرد. از سویی به عنوان پیرو و بنیادگذار بینش فریسی و از سوی دیگر عامل پیوند تاریخی میان او و جماعت مؤمن به قوانین در سده دوم پیش از میلاد. این هدف در هر دو نقش عزرا نمودار است. او با فسخ نکاح با غیریهود پیشگام مبارزه برای پاکسازی سرزمین شد و به مردم خدمت کرد (عزرا، باب ۹ بند ۱۱). با زدودن و راندن زنان غیریهود، اسرائیل می‌باشدی پس از اسارت به راستی به امتی پاک تبدیل می‌شد. و این نکته در مورد معبد نیز صدق می‌کند. نخست عزرا وسایل و ظروف واقعاً مقدس را به وسیله لاویان و کاهنان به معبد آورد و به این وسیله برای یک آیین مذهبی پاک خدمتی بزرگ انجام داد (عزرا، باب ۸ بندهای ۲۸ و ۲۹). تقدس و پاکی تنها با آگاهی و مطالعه قوانین انجام می‌گرفت. و به این دلیل وی شریعت موسی را به فرمان پادشاه ایران به اورشلیم آورد، یعنی به جایی که قبلًا در آن حضور نداشت و اصلاً کسی آن را نمی‌شناخت. اصطلاح پاکی از طریق اجرای قوانین

هر دو قطب را به هم متصل می‌کند، و در این جا قابل توجه است متذکر شویم که اعلان قوانین نه تنها در موعظه عمومی او قرار داشت، بلکه مردان اطراف او، یعنی لاویان، قوانین را به مردم آموختند: برای آنان کتاب را قرائت می‌نمودند و قوانین خدا را برایشان تفسیر و قابل فهم می‌کردند. «پس کتاب تورات خدا را به صدای روشن خوانند و تفسیر کردن تا آنچه را می‌خوانند بفهمند» (تحمیا، باب ۸ بند ۸).

مسئله پیوند تاریخی را باید دقیق‌تر بررسیم. چگونه عزراً موجود در متون نه تنها به آرمان و پیشگام مکتب فریسیان تبدیل می‌شود، بلکه به چنان صلاحیت و نفوذی می‌رسد که دیگران در برابر دشمنان به وی تکیه می‌کنند؟ پاسخ‌هایی که به این پرسش داده می‌شود، باید نظیر مطالبی که تاکنون مطرح شد صورت فرضیه داشته باشند. دلیل بانفوذ بودن عزراً مأموریتی است که ارددشیر به او داده است، حال آنکه تحمیاً را از این افتخار محروم داشته است. ارددشیر به او محتاطانه اختیارات کامل داده است. اختیاراتی که در این رابطه به عزرا تعویض شده بسیار گسترده‌تر از اختیاراتی است که به پیشینیان او اعطا شده بود. همچنین مأموریت وی از جانب پادشاه ایران بسیار والاتر و محترمانه‌تر از مأموریت‌هایی است که شاهنشاهان پیشین ایران می‌دادند. او نه تنها همچون زمان کوروش به فرمان خدای آسمان‌ها مأموریت یافته، بلکه در شریعت یهود فردی ستودنی و ذی‌صلاح شناخته شده است. داریوش مقام عزرا را با چنین سخنانی می‌ستایید: «و تو ای عزرا که حکمت خدایت در دستان توست». ^{۷۵} برای زمامداران پیشین جهان این قاعده اصلی فریسی که قوانین شریعت موسی تعیین‌کننده تمام زندگی انسان است، امری آشنا و مأنوس نبوده است. ارددشیر هم همانند شاهان سرزمین بابل (دانیال، باب ۲ بند ۳۷) به حکومت یهودی با ستایش فراوان ارج می‌نهد (دانیال، باب ۲ بند ۴۶ به بعد). از سوی دیگر، مردم اورشلیم نیز مطابق مواضع شریعت به گناهان خود پی بردند، و عزم خود را با اجرای قوانین و ایمان به آن با سوگند نشان دادند. بدین‌ترتیب خواسته فریسیان که قوانین شریعت موسی باید شالوده‌ای برای شهر اورشلیم باشد، حتی پیش از تبرک حصار، از سوی مردم پذیرفته شده بود. سپس هنگامی که اکنون یعنی تحت سلطنت مکابیان دیگر اوضاع چنین نبود،

مردم این بار پیمان شکستند. در این باره نقش عزرا برای پیروانش در سده دوم ق.م. اهمیت دارد. عزرا به عنوان یک مصلح به اورشلیم آمد. آنچه در پس زمینه فسخ نکاح با غیریهود و توبه و استغفار آمده نیز جالب است (عزرا، باب ۹ بند ۴): «آنگاه همه آن‌ها یی که به سبب این عصیان اسیران (= گولا Gola) از کلام خدای اسرائیل می‌ترسیدند، نزد من جمع شدند». روشن است که "گولا" عنوانی است که اولین دسته اسیران بازگشته از تبعید به اورشلیم اطلاق می‌شده است. این چنین عزرا مانع حرقیا و یوشیاء ناپاکی‌های جدید اسرائیل را از بین برد (کتاب دوم تواریخ، باب ۲۹ بند ۳ و باب ۲۴ بندهای ۱ تا ۲۵). و این خود یک اعلان عمومی به سبک جدید در دوران پسین برای داعوت به شریعت خداوند بود. آنان مأمور شدند تا ناپاکی‌های بوداران خود را از آنان بزدایند و آنان را به راه خدا رهنمون شوند. به این ترتیب عزرا کاری را آغاز کرد که می‌باشد به آن پایان می‌داد. این کار با نامه اردشیر و مأموریت از جانب او مشروعیت یافته بود. و جنبش فریسیان می‌توانست دوباره به حقانیت و مشروعیت عزرا تکیه کند.

دو ویژگی دیگر در تصویر ادبی عزرا می‌تواند به عنوان پیوند دقیق مؤمنان به شریعت با عزرا تلقی شود. عزرا تنها مأمور پادشاه ایران برای اصلاح سرزمین‌های یهودی نبود، بلکه رهبر اسیران به وطن بازگشته نیز بود. احتمالاً دلیل این امر آن است که به اولین اسیران بازگشته به وطن که به علت رواداری ازدواج با اهل مذاهب دیگر از خود دور شده بودند، می‌باشد نام خانوادگی کسانی را که در سرزمین بابل پاک مانده بودند، می‌دادند. این گروه می‌باشد از میان مردمانی که جزء اولین دسته اسرای بازگشته بودند، به جستجوی مؤمنان واقعی می‌پرداختند، یعنی کسانی که به رغم اکثر مردم که پیمان شکن شده بودند، پیمان خود را با خداوند، استوار نگه داشته بودند. این گروه از اسیران که در حال بازگشت از تبعید بودند، از نظر مناسک آیینی - عبادی آمادگی آن را داشتند تا به عنوان افرادی پاک و مقدس وارد اورشلیم شوند (عزرا، باب ۸ بندهای ۲۱ تا ۳۶) و در آنجا مطابق قانون خدا زندگی کنند. کاملاً پیداست که در عصر فریسیان الگو و سرمشق مؤمنان به شریعت اینان بودند.⁷⁶ فهرستی از نام‌های

76- Esr 8, 1-13. Die Liste wird manchmal als vorchristisch angesehen (In der Smitten⁴⁹: 20f.) Kellermann³⁵: 111, Anm. 91 sieht die Liste als Konstruktion an.

این افراد موجود است که به اسمی (نام‌های خانوادگی) فهرست گولای (= اسیران) عزرا، باب دو و نحمیا، باب هفتم بسیار شبیه است، با این تفاوت که در عزرا نام اخلاف یکایک همراه با شمار اعضای خانواده‌هایشان آمده است. کاملاً قابل تصور است که این فهرستی جعلی از اعضای گروه فریسیان در سده دوم ق.م. باشد که به واسطه مقام والای قهرمان خود عزرا که همراه او به اورشلیم آمده بودند، خود را در شمار ایشان محسوب دارند. از دیدگاهی دیگر می‌توان به تتجه‌ای دیگر نیز رسید. قبلًا مشخص شد که موقعه قوانین عزرا در نحمیا باب^{۷۷} مطابق عبادت کنیسه‌ای است، همان‌گونه که عقیده داریم در عهد خاخامی متقدم و عهد جدید نیز چنین بوده است.^{۷۷} و این جریان نمی‌تواند بدون رابطه با زمان پیدایش روایت عزرا رخ داده باشد. عزرا در اینجا به عنوان پایه‌گذار محفل کنیسه‌ای معرفی می‌شود. می‌توان پنداشت که عبارت محفل کنیسه‌ای - که در رأس آن تفسیر متون اسفار قرار داشت - نخست در اجتماع فریسیان، به ویژه اجتماع پیشووان آنان، پدید آمده تا آن‌که بالآخره یهودیان مؤمن به شریعت برای خود محفلی ساخته‌اند. از نظر ایشان موقعه شریعت عزرا اولین و مهم‌ترین عبادت کنیسه‌ای بود.

اکنون به آخرین پرسشی می‌رسیم که همه بررسی‌ها و تحقیقات ما درباره آن است. و آن پرسش این است که عزرا تاریخی چه کسی بوده که در محفل مؤمنان به شریعت چنان تأثیری گذاشته و در روایتشان چنین جایگاه والایی یافته است؟ از جنبه نظری او می‌تواند یکی از یهودیان ساکن بابل باشد که مقام کاتبی داشته و اردشیر او را برای معرفی شریعت موسی به اورشلیم فرستاده است. از سویی عزرا کاملاً شبیه به عزرا تاریخی بوده باشد تا بتواند با زمان اردشیر تطبیق کند. چنان‌که می‌بینیم سخن گفتن از فردی نزدیک به اسطوره تا چه اندازه دشوار است و نیز این‌که بتوان پل‌هایی ارتباطی میان او و هویت تاریخی‌اش برقرار کرد.

77- K. Galli, z. St. ATD 12, 1954: 233f. W. Eudolph, z. St., HAT 20, 1949: 149.

در بالا گواه اسطوره‌هایی از عزرا بودیم که به هیچ شکلی با روایت عزرا در کتاب مقدس جور درنمی‌آید. افسانه پسینی درباره تدوین و تألیف شریعت موسی که با نابودی شهر در سال ۵۸۶ ق.م. از بین رفته بود. و ادعا شده که یگانه کسی که هنوز آن قوانین و شریعت را می‌دانسته عزرا بوده است (کتاب چهارم عزرا، باب ۱۴ بد ۱۸ تا ۲۲) که به واسطه نیایش‌هایش حکمت الهی در او حلول کرد و توانست طی ۴۰ روز قوانین را برای ۵ کاتب بخواند و کاتبان آن‌ها را بنویسنند. از این گزارش می‌تواند به یک پرسش پاسخ داد که متکی بر بند ۱۴ از باب هفتم کتاب عزرا است، آن‌جا که در نامه اردشیر گفته می‌شود: «بر وفق شریعت خدایت که در دست توست». پرسش این‌جاست که اگر عزرا تا آن زمان پایش به اورشلیم نرسیده بوده است، این قوانین شریعت را از کجا می‌دانسته است؟ به این پرسش فقط در قالب اسطوره می‌توان پاسخ داد که لابد یگانه کسی بوده که قوانین را پس از زوال شهر نگهداشته است (کتاب چهارم عزرا، باب ۱۴ بند ۱۹). بدین صورت که یا توانسته است آن قوانین را از برکند یا به روش خارق العاده دیگری حفظ کرده باشد و سپس به فرمان شاه ایران آن را برای شهر اورشلیم ببرد و برای اهالی آن‌جا تفسیر کند. این افسانه‌ای است که در پس زمینه روایت عزرا و نامه اردشیر احتمالاً وجود داشته و سپس وارد روایت عزرا شده است. ایراد اساسی آن است که تصور وجود عزرا به عنوان پاسدار و نگهبان و حافظ قوانینی که در سال ۵۸۶ ق.م. نابود شده بوده‌اند، با تاریخ‌گذاری موجود در آن به کلی بی‌پایه است. زیرا چون این قوانین در سال ۵۸۶ ق.م. به صورت شفاهی وجود داشته‌اند، پس آنچه را که راوی روایت عزرا آشکارا در سال هفتم پادشاهی اردشیر، یعنی سال ۴۵۸ ق.م. به چهرمان خود نسبت می‌دهد، نمی‌تواند درست باشد. حتی اگر به تاریخ افسانه‌ها باحداکثر مدارا و آسان‌گیری بنگریم، ارتباط با اردشیر در روایت عزرا چنان در محوریت قرار گرفته است که نویسنده بعدی کتاب عزرا نمی‌توانسته او را به این آسانی در زمان فتح اورشلیم به آن‌جا بفرستد.* با وجود این در کتاب چهارم عزرا این بیش دیده می‌شود که زمان نگارش مجدد کتاب قوانین سی سال پس از نابودی شهر

*- چنان‌که به درستی از سطر بعد نیز پیداست، فتح اورشلیم نه در زمان اردشیر بلکه حدود صد سال قبل در زمان کوروش انجام شده بود - م.

اورشليم یعنی در ۵۵۶ ق.م.، صد سال پیش از زمان اردشير بوده است.^{۷۸} این نشان می‌دهد که آن عزرای نگهبان و احیاگر قوانین در کتاب چهارم با عزرای کتاب مقدس فرق دارد، و چه در کتاب مکاشفه چه در کتاب عیسی بن سیرا به گونه‌ای روایت شده که نقش مصلح بودن وی از قلم افتاده است. علاوه بر این موارد، در سه روایت متقدم بر کتاب مکاشفه یوحنایه وی اشاره می‌شود، یعنی در بینش هفتاد هفته در کتاب دانیال نبی، باب ۹ بند ۲۵ تا ۲۷، مکاشفه هفتگی در کتاب خنوخ جشی (خنوخ حبشه)، باب ۹۳ بندهای ۱ تا ۱۰؛ باب ۹۱ بندهای ۲۵ تا ۲۷) و نگرش حیوانی (خنوخ حبشه، باب ۱۵، بندهای ۹۰ تا ۴۹). احتمالاً راوی کتاب مکاشفه از تصویر اورشليم به عنوان شهر مقدس پاک معتقد به قوانین خدا بر روی زمین که با هیکل [معبد] عزرا در کتاب مقدس در ارتباط است، آشنا نبوده است. کتاب مکاشفه یوحنایه انتظار نابودی تمام شالوده‌های تاریخی زمینی را دارد، چراکه در این کتاب همه‌چیز دچار دور شدن و جدا شدن از خدا است. بنابراین اورشليم نیز باید نابود می‌شد تا از ناپاکی آزاد شود. کتاب چهارم عزرا روی این مسأله تأکید می‌ورزد (کتاب چهارم عزرا، باب ۹ بندهای ۲۶۱۰ و ۵۸). نویسنده کتاب چهارم عزرا با قالب عزرا در کتاب مقدس به خوبی آشنا بوده، زیرا اسفار قانونی را کاملاً شناخته است (کتاب چهارم عزرا، باب ۱۴ بند ۴۵). اما از یک سنت غیرعلمنی نسبت به سنت کتاب مقدس درباره نگارش روایت عزرا استفاده کرده است که شبیه روش کتاب مکاشفات است.

هردو روایت عزرا به کلی مستقل از یکدیگرند، گرچه به هم شباهت دارند. باید پذیرفت که هر دوی آن‌ها به یک روایت مشترک از دست رفته دسترسی داشته‌اند و آن این است که چگونه عزرا توانسته به هر طریقی که شده در طول مدت ویرانی شهر اورشليم از قوانین محافظت کند. روایت‌گر تاریخی عزرا می‌بایست این روایت را در داستان خود درباره مأمور کردن عزرا توسط اردشیر می‌آورد. او می‌بایست عزرا را در مقام تکمیل‌کننده کارهای نیمه تمام اسیران بازگشته از تبعید در کنار نحمیا جای می‌داد. نویسنده کتاب مکاشفه، تاریخ‌گذاری قدیمی کتاب عزرا را نه تنها برای زمان حفاظت او از قوانین به کار می‌برد، بلکه این تاریخ را مربوط به زمان نگارش کل اسفار

کتاب مقدس و ۷۰ کتاب دیگر نیز می‌داند. روایت عزرا به شیوه‌ای جالب اشاره‌ای به این ارتباط دارد.

در باب هفتم کتاب عزرا، بند ۲ تا ۵ یک شجره نامه ساختگی وجود دارد. در آن نام او در ردیف کاهنان اعظم، یعنی به عنوان برادر کاهن اعظم اورشلیم، یوصادق [Jozadak] شاید = "بن صادوق بن اخیطوب" در ترجمه فارسی کتاب مقدس -م[که در زمان افول اورشلیم از شهر رانده شده بود، آمده است. پس بدین ترتیب عزرا متعلق به اولین دسته از تبعیدیانی است که در خود اورشلیم زاده شده بودند. اما این مسلمانًا با ماجراهی فرستاده شدن او به سوی اورشلیم در سال هفتم پادشاهی اردشیر، در تاریخی که در کتاب چهارم عزرا (باب ۳ بند ۱) آمده، و همچنین با تفسیر کتاب چهارم، باب ۱۴ جور درنمی‌آید. و نیز این که قوانین را تازه در اورشلیم فرامی‌گیرد و به بازگشتگان از تبعید می‌آموزد. تا سی سال پس از زمان ویرانی اورشلیم که می‌میرد، باید برای مردم سرزمین یهود یک رونوشت از قوانین خود برجا بگذارد تا به این وسیله راه راستین به نیکبختی و پاکی را به آیندگان نشان دهد. این که به پاسدار و نگهدار قوانین نام عجیب عزرا داده می‌شود، خود درخور توجه است، زیرا عزرا یعنی "نجات‌دهنده" که بانقش او سازگاری دارد و یک نام هنری نیز می‌تواند بوده باشد.

چگونه می‌توان از راه روایات تاریخی پا به درون خود تاریخ گذاشت؟ نام عزرا به کسی اطلاق می‌شده که همیشه در فهرستی از نام کاهنان و لاویان در کنار نام کسانی چون ززویابل و یشویع می‌آمده است. در کتاب نحمیا نام کاهنی موسوم به عزرا آمده است. اطلاعاتی که احتمالاً بعدها در اینجا آمده را می‌توان اطلاعاتی قدیمی تلقی کرد که روشن‌کننده اوضاع و احوال پیش از ویرانی اورشلیم هستند.^{78a} اما این اطلاعات درباره زمان نحمیا بی‌ارزش‌اند، چنین برمی‌آید که بی‌گمان در عهد وقایع‌نگاران چنین نامی در میان عناوین اولین گروه از اسرای از تبعید بازگشته وجود داشته است. به هر دلیل، و شاید نیز تنها به خاطر نام عجیب‌ش، پس از بازگشت از اسارت او را به عنوان حافظ تورات توصیف کرده‌اند. این موضوع می‌تواند نقطه شروع ساده‌ای برای پیدایش کالبدی به نام عزرا باشد. با این حال ارزش اطلاعات تاریخی آن بسیار پایین

^{78a-} Kellermann³⁵: 108 denkt an altes Material das vom Chronisten verarbeitet ist.

است. اما اطلاعات روایت عزرا در کتاب نحمیا - عزرا و در کتاب چهارم عزرا باب ۱۴ دارای ارزش تاریخی است. با این اطلاعات می‌توانیم تصویری از تفکر و تأثیر ادبی اور شلیم سده دوم پیش از میلاد داشته باشیم و دریابیم که این دوره قرنی متحول‌کننده بوده است.

* * *

در پایان بار دیگر باید با فشردگی به رابطه میان روایت عزرا و ایران اشاره کرد. حتی اگر مفهوم دوران‌ساز شاهنشاهی جهانی ایرانی برای یهودیت، که مایر و شدر برای آن اهمیت فراوانی قائل‌اند تا حدودی نیز از بین رفته باشد، در این‌باره باید "کارگاه" بررسی‌های ایران‌شناسی را گناهکار دانست، که طبق آن امپراتوری جهانی ایرانی در تاریخی مطرح می‌شود که در آن یک شاه هخامنشی چنین نقش مهمی را بازی می‌کند. بی‌گمان روایت عزرا در محیطی ایرانی رخ داده است. چراکه ساخت هیکل [معبد] اور شلیم پس از بازگشت از اسارت، کارهای نحمیا و بخش عظیمی از تاریخ پس از اسارت یهودیان، تحت لوای شاهنشاهی ایران انجام گرفته است. پاپیروس آرامی پیدا شده در مهاجرنشین یهودی شهر الفانتین مصر به ما نشان می‌دهد که دستگاه اداری هخامنشی با گروه‌های آواره یهودی در مهاجرنشین‌های یهودی ارتباط داشته است.⁷⁹ نوشه نحمیا نیز این مسئله را تأیید می‌کند. اما آیا این بدان معنا است که میان این دو دادوستدهای فرهنگی وجود داشته است؟ پاپیروس کشف شده در الفانتین، در عین حال یادآور می‌شود که در آن‌جا قبل از فتح مصر به دست ایرانیان، مهاجرنشین آواره یهودی وجود داشته که طی گذار سده‌های طولانی گسترش یافته است. این امر برای یهودیت مفهوم فرهنگی گسترده‌ای دارد. اما شیوه نگارش این پاپیروس شباهت بسیار اندکی با اسفار رسمی یهودی دارد. در این پاپیروس، در تصویری که از تاریخ پس از اسارت یهودیت ارائه می‌شود، بر ابتکار عمل شاهنشاهی هخامنشی در پیدایش سرزمین یهودی‌نشین فلسطین بسیار تأکید شده است. از آن‌جا که در میان یهودیان و نیز اولین دسته یهودیان بازگشته از اسارت تنها یک گروه کوچک ساکن آن‌جا بودند، که در میان ایشان نیز اهالی سامریه آگاهانه پیوند مذهبی - نژادی و قومی خود را نفی

79- Siehe Cowley¹⁰: 108 (Nr. 30), 124 (Nr. 34).

می‌کردند و نیمه کافر بودند، و بالاخره از آن‌جا که اصولاً این‌گونه توصیفات تاریخی یهودی در دوره پسین شاهنشاهی هخامنشی نوشته شده است، این شیفتگی پاپیروس یادشده نسبت به شاهنشاهی ایران منبعی دست دوم داشته است. بی‌گمان ریشه روح حاکم بر این نوشته، نفی حکومت جانشینان اسکندر و نفرت نسبت به همه یونانیان است.

پس به این دلیل است که از پادشاه ایران به عنوان پادشاهی خوب یاد می‌شود، همان‌گونه که اردشیر در عزرا، باب هفتم و داریوش در دانیال، باب ششم توصیف شده‌اند.* باشد گفت که در آن زمان اساساً موضوع‌های مربوط به ایران رواج داشته‌اند. این چنین آرمانی کردن پادشاهان ایرانی خود از یونانی‌ماب کردن دنیای شرق به یهودیان سراایت کرده بود.* در جایی که ایندر اسمیتن به هفت مشیر [= مشاور شاه ایران] به عنوان سندي دال بر ایرانی بودن عزرا، باب ۷ بند ۱۴ اشاره می‌کند، فراموش کرده است که هروdot (III، ۸۳ بعد) از آن به عنوان تنها گواه یونانی بودن فضای زبانی یاد کرده است. پادشاه ایران در کتاب استر و نیز در کوروش‌نامه گزنوون به عنوان پادشاهی افسانه‌ای توصیف شده است.** رنگ و بوی ایرانی بر پادشاهان بابل نیز سایه افکنده بود. این از کتاب دانیال نبی، باب ۲ تا ۵ پیداست، یعنی هر جا زندگی درباری توصیف می‌شود، بیشتر این توصیف‌ها رنگ و بوی ایرانی دارد. و این به معنای آگاهی شخصی از زندگی درباری ایران نیست بلکه این‌ها تکه‌های گوناگون زبانی هستند که به زبان آرامی قابلیت درباری شدن بخشیده‌اند. وجود مبالغات فرهنگی در زمان هخامنشیان هنوز در زمینه دینی روشن نشده است.

به علاوه از سویی فرهنگ و دین ایرانی در آن زمان بسیار ممتاز بوده است، و از سوی

*- در عهد عتیق تنها از اردشیر و داریوش به نیکی یاد نمی‌شود، بلکه از همه شاهان هخامنشی از جمله کوروش و خشایارشا نیز بسیار به نیکی یاد می‌شود چنان‌که در صحیفه اشیاء نبی (باب‌های ۴۱ تا ۴۵ و بیزه باب ۴۵ بندهای ۱ و ۲ و ۱۱ ال ۱۴) آشکارا کوروش مسیح خوانده می‌شود، و غیر از کتاب عزرا، کتاب‌های نهمیا و استر و دانیال و به‌حال هر جا سخنی از شاهان هخامنشی در میان است، همین داوری وجود دارد - م.

**- آیا ستایش ارسسطو از کوروش (نک. سیاست، ۷: ۱۳۱، ب)، افلاطون از پادشاهی ایران (آلکسیادس ۱۲۱-۲ و قوانین III، ۶۹۴) یا گزنوون در کوروش‌نامه مربوط به دوران هلنیستی و یونانی‌مابی بوده است؟!! - م

***- در هیچ یک از این دو جا چنین توصیفی نشده بلکه این - درست یا نادرست - برداشت برخی از محققان امروزی است - م

دیگر دین یهود هنوز به آن مرحله از پیشرفت دست نیافته بود که بعداً هنگام پیدایش مسیحیت به آن رسید و توانست در سطح جهانی در دادوستدهای فرهنگی سهمی پیدا کند و از سراسر جهان یونانی بگذرد. این نکته نیز درخور توجه است که: در گنجینه واژگان حقوقی یهودی، حتی در جاهایی که مطالبش به صورت عبری تنظیم شده است، بسیاری از اصطلاحات آرامی وجود دارد که اکثراً آرامی درباری هستند. روشن است که زبان رسمی درباری شاهنشاهی هخامنشی که البته در شهری های [ساتراپی های] غربی استفاده می شد، یعنی آرامی درباری، در حیطه اصطلاح شناسی حقوقی تأثیری استوار بر جانهاه است. اکنون در آموزه های خاخامی یهودی، از این حیطه فرهنگ ویژه ای پدید آمده است، و دلیلش آن است که یهودیت به سرزمین های یهودی نشین گسترش داده ای تقسیم شد و تنها توانست از رابطه درونی خود محافظت کند و این در حالی بود که قالب های حاشیه ای آن، یعنی صورت های حقوقی اش، گسترش یافت، به طوری که قوم یهود این چنین در سراسر دنیا شناخته شد و مردم دیگر توانستند آن ها را درک کنند. علم حقوق یونانی - هلنی و رومی و همچنین سنت حقوقی شرقی از این نهادهای حقوقی یهودی اثر پذیرفتند. البته بخشی از این موارد حقوقی نیز مسلماً از دستگاه اداری هخامنشی تأثیر گرفته بود.

شهری نهم: باستان‌شناسی در تقابل با تاریخ؟

ا. هرینک-گان*

پژوهش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

بزرگترین شاهنشاهی که ایرانیان بنیاد نهادند شاهنشاهی هخامنشی بود که از مدیترانه تا رود سند را دربر می‌گرفت. هنرهای این دوره بی‌گمان درخشان‌ترین هنرهای باستانی خاور نزدیک هستند. اما در حالی که آثار و دستاوردهای فرهنگی - هنری هخامنشیان در ایران نسبتاً به خوبی شناخته شده‌اند، درباره شواهد حضور آنان در شهری‌های مختلف شاهنشاهی بررسی کافی انجام نگرفته است. بنابراین، هدف ما در این مقاله ارائه بررسی و نتیجه‌گیری کوتاهی درباره ویژگی‌های فرهنگ مادی شهری نهم، یعنی بین‌النهرین، در زمان هخامنشیان است.^۱

داده‌هایی که برای چنین تحلیلی وجود دارند متعددند و خاستگاه‌های متفاوتی دارند. نخست اطلاعات مکتوب هستند که در میان آن‌ها می‌توانیم به خصوص از گواهی‌های خود شاهان ایران یاد کنیم: مانند استوانه کوروش؛ لوحه‌های خط میخی به ویژه در زمینه اجتماعی - اقتصادی؛ پوسته‌های زبان آرامی و سرانجام تأییفات کلاسیک که مهم‌ترین آن‌ها نوشه‌های هروdot، گزنفون و کتزياس هستند. از سوی دیگر اطلاعات باستان‌شناختی را هم داریم، گرچه در حال حاضر ناچیزند. با این

* - شهر بندری Gand، با تلفظ انگلیسی = گنت] شهری در بلژیک.

۱- با توجه به شمار فراوان بررسی‌های انتشار یافته، ارائه نام و نشان همه آن‌ها در اینجا ناممکن است. با این حال اشاره می‌کیم که جامع‌ترین مقاله در این زمینه همراه با فهرستی توصیفی از کاوش‌گاه‌های باستان‌شناختی بین‌النهرین در دوره هخامنشیان در مجلدات آینده ایرانیکا آتبیکا انتشار خواهد یافت.

حال این مجموعه منابع به ما امکان می‌دهند که به معرفی ویژگی‌های جامعه بین‌النهرین در زمان شاهان هخامنشی پردازیم.

بین‌النهرین در ۵۳۹ ق.م. جزوی از شاهنشاهی هخامنشی شد و مدتی کمی بیش از ۲۰۰ سال زیر چیرگی آنان بود. برای درک فرهنگ مادی این دوره گمان می‌رود نگاهی گذرا به وضعیت سیاسی، مذهبی، اجتماعی و اقتصادی آن سودمند باشد. بین‌النهرین، به گستردگترین معنا، جزء شهری تهم بود و یکی از ثروتمندترین و در نتیجه خراج‌پردازترین ایالات محسوب می‌شد. این مالیات‌ها برای مردم بسیار سنگین بود که افزون بر آن مجبور بودند هوس‌های شهربها و کارمندان بلندپایه دیگر را نیز برآورده سازند. جمعیت بین‌النهرین بسیار متنوع بود و از آغاز سده ششم ق.م. شمار خارجیانی که در آنجا ساکن می‌شدند بسیار افزایش یافت. از همین روست که در مجموعه نام‌شناسی این منطقه به نام‌های غیرقابلی متعددی از یهودی گرفته تا آرامی و ایرانی برخورد می‌کنیم. این نیز یادکردی است که زبان اکدی که قبل از این تأثیر زبان آرامی دچار تغییرات قابل توجهی شده بود، دگرگونی بیشتری پذیرفت و شمار واژه‌های ایرانی آن نیز افزایش یافت. از نیمه دوم قرن پنجم و مسلماً سراسر سده چهارم ق.م. زبان آرامی تبدیل به زبان مکاتباتی و اداری همه امپراتوری شد. از لحاظ اقتصادی می‌توان گفت از مقدار فلزات نجیب در جریان کاسته شده بود که یکی از علل آن مالیات‌های گزاف و انبار کردن این فلزات توسط ایرانیان بود. بدین‌گونه فقر مردم در زمینه کمبود سکه‌های سیم و زر اجتناب ناپذیر بود.

در حالی که با انتشار گزارش‌های مهم از رویدادهای سیاسی و نیز سازمان شهری اطلاعات خوبی داریم و از نقش دین و وضع اقتصادی و اجتماعی نیز آگاه هستیم، روی‌هم رفته مطالعه جامعی بر آثار باستان‌شناسی هنوز انجام نگرفته است. هدف مقاله کنونی بررسی کوتاهی است از فرهنگ مادی بین‌النهرین، از نیمه دوم سده ششم تا پایان سده چهارم ق.م، ضمن کوشش برای تفکیک عناصر بومی از دستاوردهای هخامنشی. در بررسی مواد و مصالحی که می‌توان آن‌ها را بومی نامید، توانسته‌ایم میان اشیایی که گواه بر استمرار و عدم تغییر بوده‌اند و عناصری که دچار تحول شده‌اند یا خود فراورده چنین تحولی بوده‌اند، تفکیک قائل شویم. همچنین به جنبه‌های نوینی که

نفوذ ایرانی - هخامنشی نقش درجه اول را در آن ایفا کرده است نیز توجه داشته‌ایم. متن‌ها و کاوش‌ها نشان داده‌اند که تقریباً تمام محل‌ها و کاوشگاه‌های بزرگ بین‌النهرین جنوبی و مرکزی (مانند اور، اوروک، نیپور، کیش، بورسیپا، بابل و سیپار) بی‌گمان هنوز مسکونی بوده‌اند. اما بر عکس اطلاعات ما درباره بین‌النهرین شمالی بسیار ناقص است. با این حال می‌دانیم که برخی مرکزی مهم وجود داشته‌اند (که بر حسب کاوش‌ها عبارتند از تل بیله، نمرود؛ و بنا بر متون: لعیبر، ارسطو، اوپاشه، اربیل، هلسو). همچنین کاوش‌های باستان‌شناسی نشان داده‌اند که نواحی دیگر نظیر آشور دیگر تقریباً مسکونی نبوده‌اند. از این‌رو داده‌های باستان‌شناسی از این مناطق بسیار ناکافی هستند. روی‌هم رفته می‌توان گفت که به خصوص مناطق جنوبی و مرکزی بین‌النهرین پر جمعیت‌تر و از لحاظ اقتصادی مهم‌تر بوده‌اند. سپس به تحلیل معماری مذهبی، معماری کاخی، آداب و آیین‌های خاکسپاری، تندیسک‌ها، سنjac سینه‌ها و سنjac قفلی‌ها، دستبندها، حکاکی‌ها و ظروف فلزی و سفالی خواهیم پرداخت. در معماری مذهبی تقریباً هیچ گواهی از نفوذ خارجی وجود ندارد. علت آن احتمالاً این واقعیت است که در مذهب همیشه باید به عامل محافظه کار بودن توجه داشت. به علاوه چنین می‌نماید که هخامنشیان به ساختن بتکده‌ها و معابد جدیدی نپرداخته‌اند. با این حال به نظر می‌رسد که برخی معابد بازسازی شده‌اند، ولی برآساس طرح‌های نوبابلی که اسناد مکتوب در مورد بورسیپا و بابل نیز این را تأیید می‌کنند. فعالیت معماری هخامنشیان به خصوص در زمینه بازسازی و احیا بود، چنان‌که تداوم معماری بناها تأمین شد. و از این‌روست که کوروش دوم [بزرگ] را بزرگ‌ترین احیاگر دانسته‌اند. اطلاع داریم که معابد تا نخستین سال‌های فرمانروایی خشاپارشا به خوبی برپا بوده‌اند. پس از آن گویا شاهان هخامنشی دیگر توجهی به بتکده‌ها نداشته‌اند. بدین‌گونه داده‌های باستان‌شناسی با واقعیات تاریخی مطابقت دارند. در واقع پس از آخرین شورش بابل در ۴۸۲ ق.م. خشاپارشا فرمان داد تا تندیس طلای مردوک را از بتخانه از اگیلا بردارند و اجرای مراسم را ممنوع کرد.* از آن پس منابع

*- چنان‌که در مقالات دقیق خانم آملی کورت در مجلدات بعدی خواهید دید، آخرین پژوهش‌ها نشان می‌دهند که این نظر درست نیست خشاپارشا چنین نکرده است - م

درباره سرنوشت بتخانه‌ها خاموش‌اند. آنگاه در سال ۴۶۲ ق.م. است که می‌بینیم اردشیر یکم دوباره اجازه برگزاری مراسم مذهبی را صادر می‌کند. پس از خشاپارشا دیگر اطلاعی از احیای معابد یا سایر فعالیت‌ها نداریم. در پایان دوره هخامنشی بسیاری از بتکده‌ها رو به ویرانی نهاده بودند، ضمن این‌که بقیه مدت چند قرن به ^{پیشکش "راد" www.tabarestan.info} حیات خود ادامه دادند.

به جاست اگر توجه را به بنایی احتمالاً مربوط به بوره هخامنشی جلب کنیم که البته متأسفانه کاملاً سالم نمانده است. این بتکده در خود بابل برج Haupthof du Südburg روى تپه قصر بنا شده بود. به نظر باستان‌شناس کاشف آن ر. کلدوهای [Koldewey] این بنا شکل یک برج چارگوش به عرض ۱۱/۵ متر بوده و دیوارهایی به ضخامت ۳/۲۵ متر داشته است. در داخل و رو به روی مدخل بتکده، یک قریانگاه یا یک پایه سنگی [پا سنگ] به شکل مربع، که هر ضلع آن ۲/۴۰ متر بوده، قرار داشته است. اریک اشمیت فکر می‌کند که این بنا ممکن است آتشکده بوده باشد. اما این امر مسلم نیست، چون خود اشمیت در برابر این اظهار نظر یک علامت سوال بسیار پر معنا گذاشته است. با این همه، توصیف کلدوهای تا اندازه‌ای یادآور نیایشگاه "تپه نوشی جان" و نیز "زندان سلیمان" در پاسارگاد و "کعبه زرتشت" در نقش رستم است که البته مسئله کارکرد این بناها هنوز مورد بحث قرار دارد. پس این بنایی است در بین النهرین که شایسته توجه بیشتری از سوی پژوهندگان است.

پس با آن‌که می‌توان تأیید کرد که معماری هخامنشی در معماری مذهبی بین النهرین نفوذی نداشته جز آن‌که بنا شکل برج داشته است، اما مسلم است که طراح آن یک معمار کاخ ساز بوده است. مهم‌ترین ساختمان کاخ کوچکی است به سبک هخامنشی که این نیز در بابل ساخته شده بوده است. و البته این نباید ما را متعجب سازد زیرا بابل فقط مرکز یا تختگاه شهری نبود، بلکه مانند اکباتان و شوش یکی از زیستگاه‌های شاهان هخامنشی به شمار می‌رفت. در کاخ بابل تمام عناصر گواه آن هستند که این بنایی هخامنشی بوده است. این کاخ روی تپه قصر [یا "کسر" ؟kasr] واقع در محلات شمالی شهر ساخته شده است. نقشه این کاخ طرح سنتی بین النهرین با حیاطی در مرکز نبوده بلکه بنایه اصول جدیدی که برای بین النهرین بیگانه تلقی

می‌شده ساخته شده بود. با آنکه روپردازی کاخ به کلی از بین رفته، اما نشانه‌های کافی وجود دارد که بتوانیم دست‌کم نقشه کاخ را بازسازی کنیم و خصوصیات اصلی آن را تا حد زیادی نزدیک به واقعیت بازشناسیم.

این کاخ حدود ۳۵ متر درازا و ۲۰ متر پهنا داشته است. با پلکانی ساده اما بسیار عریض دسترسی به ایوان یا رواقی که دورادور برج مریع ساخته شده بوده امکان‌پذیر می‌شده است. در ایوان چهار ستون روی پاسنگ‌های چهارگوش با شیال تهستان بی‌آرایه وجود داشته است. در تالار هشت ستون مستطیل شکلی تعداد ۸ ستون (۲ ردیف چهارستونی) روی پایه‌های ناقوس شکل قرار گرفته بودند. از این تالار هشت ستون با در ساده‌ای وارد اتاق‌های کوچکی می‌شده‌اند. این طرح بسیار به بناهای تخت جمشید و شوش شباهت دارد. در واقع در اینجا در برابر کاخی قرار داریم که نقشه‌اش چیزی میان کاخ‌های کوروش بزرگ در پاسارگاد و کاخ‌های داریوش و خشاپارشا در تخت جمشید بوده است، با آنکه دلایل کاملاً متقاعدکننده‌ای نداریم تا این بنا را به شاه معینی نسبت دهیم، نشانه‌های فراوانی وجود دارد که کاخ متعلق به داریوش یکم بوده است. تفاوت اساسی با بناهای ایران آن است که در بابل با کاخی روبه رو هستیم که دارای یک ایوان و فقط دو برج چهارگوش و یک تالار پرستون مستطیلی است. از این دیدگاه شایان ذکر است که درست همانند پاسارگاد، دشت گوهر در مرودشت و آپادانای اولیه در تخت جمشید، در اینجا نیز تالار مستطیلی وجود دارد که می‌تواند نشانه‌ای اضافی برای نسبت دادن کاخ به آغاز پادشاهی داریوش یکم باشد. پایه‌های ناقوس شکل مجهز به یک نمای قوسی، فقط ۵۲ سانتی‌متر بلندی دارند و با برگ‌های گردی بر روی ردیفی که بر جستگی‌های بیضی یا تخم مرغی شکل دارند، آراسته شده‌اند. این تزیین کاملاً شبیه تزیینات تخت جمشید و شوش است. کاوشگران، غیر از نقشه و پایه‌ها به خاکی نیز دست یافتند که در چندین لایه پوشیده از انود رنگ سرخ بود و از این نظر به خاک شوش و تخت جمشید شباهت داشت. در آن‌جا تمام این خاک‌ها قابل انتساب به داریوش یکم هستند و از این‌رو این نیز دلیلی اضافی برای ما است که این بنای بابل را به همین شاه نسبت دهیم. کاخ به صفحاتی از آجرهای سیلیسی براق و چند رنگ آراسته شده بوده است. خود این آجرها سپید و از جوش

سنگ‌های ماسه و آهک درست شده‌اند. شایان ذکر است که این آجرها با آجرهای دوره نوبابلی که از گل رس پخته بودند فرق دارند، و با ویژگی‌هایی چه از نظر فن ساخت و چه کاربرد و اجرای رنگ کاملاً شبیه آجرهایی هستند که در شوش و تخت جمشید مورد استفاده قرار گرفته‌اند و چه بسا آن‌ها را از ایران وارد کرده بوده‌اند. بهنظر ر. کلدهوی بنای بابل با صحنه‌ای از شکار تزیین شده بوده است. با این حال هیچ عنصری که اجازه چنین بازسازی را بدهد، در اختیار نداریم از قطعات پیدا شده می‌توانیم نتیجه بگیریم که کاخ با صفحات لعاب‌داری تزیین شده بوده که روی آن‌ها تصویر ۱۰ هزار سرباز هنگ جاوید نقش شده بوده و اجرای آن نیز کاملاً شبیه شوش و تخت جمشید در ایران بوده است. آجرها همچنین با مضمون‌های متعدد ثانوی، نظیر آذین‌های گلسربخی آراسته شده بوده که در اینجا مهم‌ترین جایگاه را داشته‌اند. این آذین‌ها از نظر تنوع شکل و رنگ با آذین‌های گلسربخی دوره نوبابلی فرق دارند. کاخ همچنین با نقش بر جسته‌هایی از سنگ آهک خاکستری - سیاه مزین شده بوده که بر آن‌ها نیز نقش انسان و آذین‌های گلسربخی وجود داشته است. می‌توان فرض کرد که سنگ‌های پایه‌ها و عناصر تزیینی دیگر را از ایران وارد کرده بوده‌اند. هرچند این کاخ از نظر ابعاد چندان با بنای‌های شکوهمند شوش و تخت جمشید قابل مقایسه نیست، اما بی‌تردید جزیيات دیگر آن را به بنای‌های ایرانی شبیه می‌سازد. در مورد معماری کاخی می‌توان گفت که نفوذ هخامنشی کامل است. این دوباره ثابت می‌کند که هنر هخامنشی اساساً یک هنر سلطنتی بوده که به خصوص در ساختن کاخ‌های رسمی تجلی می‌کرده است.

شایان یادآوری است که پایه‌های ناقوس شکل در ابو شولفت، در بین النهرین مرکزی نیز کشف شده‌اند. فقدان اطلاعات بیشتر در این زمینه مایه دریغ است. پایه ناقوسی شکل دیگری در موسجیر کردستان و در تل الدیم واقع در شمال شرقی کركوک کشف شده‌اند، که منشأ آن‌ها شال تھستون بی‌آرایه است.

در مورد حضور شاهان هخامنشی در بابل، باید توجه را به این واقعیت جلب کنیم که کاووشگران در بابل قطعه کنده کاری شده‌ای را بازیافته‌اند که احتمالاً مربوط به نقش بر جسته بزرگی مشابه نقش پیروزی داریوش یکم برگثوماتی مغ و احتمالاً تقلیدی

از نقش برجسته بیستون بوده است. در اطراف کاخ نیز قطعات متعددی از سنگ نیشته‌های شاهان ایران پیدا شده است.

آداب و آیین‌های خاکسپاری مردگان نیز عنصر بسیار مهمی برای شناخت فرهنگ مادی هستند. در مورد دوره مورد بحث ما در کاوش‌گاه‌های متفاوت انواع رسوم خاکسپاری معمول بوده است، از گودال‌های ساده گرفته تا گورهای سفالی، گورهای سنگی بیضی شکل تا گورهای سنگی با جدارهای موازی که البته در دو قسمت انتهایی گرد می‌شده‌اند. قابل درک است که حضور هخامنشیان تغییری در آیین‌ها و عادات تدفین نداده و تکامل آن‌ها تحول درونی بوده است.

در تندیسک‌ها و برجسته کاری‌های باگل پخته به تعداد زیادی تندیسک سوار مرد برخورد می‌کنیم. منشأ اینان گویا پایان هزاره دوم ق.م. باشد. این تندیسک‌ها در سراسر خاور نزدیک دیده شده‌اند، ولی گمان می‌رود که به خصوص در دوره هخامنشیان بسیار رایج‌تر بوده‌اند. در مورد تندیسک‌های مونث به خصوص یک نوع باستانی داریم و آن زنی است که پستان در دهان نوزادی دارد و دیگری نوع جدیدتری است و زنی را در تخت روان یا کجاوهای نشان می‌دهد که، اسبی آن را می‌کشد. از این نوع دوم در سوریه نیز پیدا شده که به ویژه خاص دوره هخامنشی است. در مورد سنjac‌ها و سنjac سینه‌ها اطلاعات ناقص‌ترند. در اکثر کاوش‌گاه‌ها باستان‌شناسان و حفاران به وجود آن‌ها از سده‌های هشتم - هفتم ق.م. اشاره کرده‌اند. در مورد دستبندها باید گفت اکثر آن‌ها شکلی بسیار ساده دارند و عملاً از دوره‌های پیشین قابل تفکیک نیستند. با این حال در نیبور دستبند‌های طلا و نقره پیدا شده که خاص دوره هخامنشی هستند. یک نمونه دیگر از خورساباد به دست آمده است.

کارهای حکاکی دوره هخامنشی بیشتر در مهرهای استوانه‌ای، مهرهای انگشتی و مهر - جعل‌ها دیده می‌شوند. هرودوت، که ظاهراً در نیمه قرن پنجم ق.م. از بابل دیدن کرده است، می‌نویسد که همه بابلی‌ها مهر شخصی داشته‌اند. از سده‌های هشتم - هفتم ق.م. مهرهای استوانه‌ای دیگر به اندازه سابق ساخته نمی‌شده‌اند، گرچه تولید آن‌ها در دوره هخامنشی نیز ادامه داشته است. مهرهای معمولی و مهرهای انگشتی در دوره مورد بررسی ما رواج بیشتری داشته‌اند. بنابراین طی

دوره هخامنشی تحولی رخ داده که به سود رواج بیشتر این‌گونه مهرها بوده است. اما به نظر می‌رسد که این تحول بیشتر منشاً داخلی داشته تا نفوذ ایرانی. اما بر عکس در مورد شمایل و تمثال‌سازی تغییرات عمیقی رخ داده است، و در کنار مضامین سنتی بین‌النهرین به مضامین هخامنشی نیز برخورد می‌کنیم. مثلاً تصویر شاه پهلوانی که بر جانوران وحشی یا دورگه پیروز شده یا وجود اهورامزدا^{*} (؟) بالدار.^۱ فتوحات هخامنشی باعث ورود مضامین بیگانه نظری مصری نیز شده است. این مجموعه عناصر گوناگون باعث جهشی جدید در هنر حکاکی بین‌النهرین شده است.

ظروف فلزی، که بیشتر در گورها کشف شده‌اند، معمولاً مفرغی هستند. با آن‌که داده‌های ما اندک است، اما می‌توان گونه‌های مورد استفاده در این دوره را مشخص کرد. مثلاً گونه‌های پیش از هخامنشی کاسه‌های ساده به شکل شب کلاه هستند و نیز گلدان‌ها یا سطل‌هایی با نمای هلالی و دستگیرهای روی پایه آن‌ها.

بقیه مانند جام‌ها یا کاسه‌هایی که نیم‌رخی آنرو Dionysiac دارند، دارای منشاً ایرانی هستند و در دوره هخامنشی بسیار رواج داشته‌اند. برخی ظرف‌ها که آذین گل در حال رویش دارند، خاص دوره هخامنشی هستند. از ظرفی نیز باید یاد کرد که دسته‌ای لوله‌ای به شکل گاو بالدار دارد - که احتمالاً در بابل پیدا شده - و نظری آن را در نقش بر جسته‌های کاخ آپادانا در تخت جمشید می‌بینیم. در میان ظروف سنگی جام‌ها و پیاله‌هایی از سنگ رخام وجود دارند که گاه کتیبه‌ای میخی یا هیروغلیف نیز بر آن‌ها نقش شده که نام شاه ایران است.

اکنون به آخرین جنبه فرهنگ مادی یعنی سفالگری می‌رسیم. این مورد باید گفت که نفوذ ایرانی تقریباً وجود ندارد. سفال‌ها فراورده محلی هستند که البته گاه نقش‌هایی از دوره هخامنشی را نیز دارند. شاخص‌ترین آن‌ها در بین‌النهرین جنوبی و مرکزی، ظروف آشپزخانه‌اند به خصوص کاسه‌هایی بالبهای بسیار ظریف و استادانه. بر اساس همه این داده‌ها می‌توانیم نتیجه بگیریم که در فرهنگ مادی بین‌النهرین طی دوره هخامنشی عناصر محلی به حیات خود ادامه داده و تحت نفوذ بیگانه قرار نگرفته‌اند و این امر هم در معماری مذهبی، هم در آیین‌های تدفین و هم در

* گمان می‌رود این‌ها نه تصویر اهورامزا بلکه تصویر نمادین فروهر نیکان بوده است - م.

تندیسک‌ها و سنجاق‌ها دیده می‌شود. با این حال تحولی در هنر حکاکی و نیز برخی انواع تدفین محسوس است. به علاوه عناصری گواه بر نفوذ بیرونی وجود دارند. در کنده کاری و حکاکی به خصوص نفوذ ایران قابل مشاهده است. در معماری کاخی و نیز در تهیه دستبند و النگو و ظروف فلزی نفوذ هخامنشی کامل است.

چیرگی هخامنشیان افزون بر تغییرات اداری و وضع اجتماعی و اقتصادی و به کمترین مقدار در امور مذهبی، تغییراتی نیز در فرهنگ مادی پدید آورده تجلی آن تقریباً تنها در کالاهای تجملی است. تأثیر هخامنشیان ^{پژوهش اداری} ^{www.taharestan.info} ^{بین‌النهرين} عمیق نبود و فقط بر دستگاه بالای اداری و طبقه بالای جامعه اعمال شد بی‌آن‌که تغییری در شیوه زندگی سایر گروه‌های اجتماعی پدید آورد.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

بررسی منابع مکتوب موجود درباره تاریخ بابل در دوره پسین هخامنشی^۱

آملی کورت* - لندن

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

مقدمه

تاکنون رسم بر این بوده است که از زمان احتمالی انهدام فرضی معبد و زیگورات بابل توسط خشایارشا و برداشتن تندیس یا بت مردوک از آنجا (در سال ۴۸۲ ق.م.)، تا زمان "آزادی" آنجا توسط اسکندر بزرگ، که موجب شکوفایی تازه‌های در فرهنگ بابل در دوره سلوکیان شده است، وضع باليله را رو به تباہی و به طور کلی از لحاظ شرایط اجتماعی - اقتصادی رو به زوال و افول کامل و از نظر فعالیت‌های فرهنگی ستی و دینی رو به تباہی بدانند. البته این احساس با این واقعیت تقویت شده که غیر از بایگانی [شرکت] موراشو در نیپور، تعداد اسناد تاریخ‌گذاری شده مربوط به دوره پسین و به خصوص سده چهارم بسیار اندک بوده‌اند. این نکته بارها (مثالاً نک. 348f و Meuleau 1965) و اخیراً دوباره توسط مانوئل کوک (203: 1983) تأکید شده است که «در مورد هفتاد سال آخر امپراتوری (ایران) تا جایی که لوحه‌های انتشار یافته نشان می‌دهند، بابل خاموش است». در واقع به نظر می‌رسد که خود بایگانی موراشو نیز موید وجود این روحیه

۱- مایلم از م.و. استالبر [Stolper] (موسسه خاورشناسی شیکاگو) به خاطر تفسیرهای باری دهنده‌اش درباره این مقاله و این که اجازه داد تا از نسخه خطی خودش که هنوز انتشار نیافته است استفاده کنم سیاست خود را ابراز دارم. پژوهش استوار و نیرومند او درباره اسناد منتشر شده و نشده آشکارا شمار متون قابل تاریخ‌گذاری مربوط به دوره‌های پسین حکومت ایران در باليله را افزایش داده است.

*- Amelie Kuhrt

نومیدانه در بابل است که معلول تصرف بسیاری از زمین‌ها توسط اعضای خاندان سلطنتی و بزرگان ایران بوده که باعث شده بخش‌های تهیید‌تر مردم به کارگران بی‌زمین تبدیل شوند و از رفاه اندکی برخوردار باشند و حتی وضعشان وارونه شود که مورد اخیر در اثر افزایش تقاضای ستمگرانه مالیات توسط رژیم هخامنشی پدید آمده بوده است. طبعاً در چنین وضعیتی فرهنگ بابلیه از امکان رشد و شکوفایی بازمانده و هرگونه تحول نوینی در آن بعيد بود، تا آن‌که حکومت روشن‌بین‌تر و فرهیخته‌تر یونانیان اروپایی دوباره موجب شکوفایی آن شده است.

در این مقاله هدف من کوششی است برای آن‌که: (الف) تأکید کنم که به رغم ناکافی بودن مدارک، فرهنگ و سنت‌های بابلیه نه تنها حفظ شده‌اند، بلکه فعالانه به اشکال نوینی در این دوره تحول یافته‌اند؛ (ب) تا جایی که ممکن است به کوتاهی نشان دهم (گرچه این موضوع بخشی از مقاله بعدی این کتاب نوشته و ان دریل را تشکیل می‌دهد) که تعدادی از اسناد را می‌توان متعلق به سده چهارم ق.م. دانست؛ و بالاخره: (ج) توجه محققان را به این نکته جلب کنم که فرمانروایان ایران در دوره سلوکی شدن بابلیه نیز از نفوذ و قدرت چندان کمی برخوردار نبوده‌اند. بدیهی است که برای رسیدن به این هدف‌ها نخست باید به بررسی و طبقه‌بندی مواد موجود پرداخت.

الف: منابع تاریخی

منابع تاریخی این دوره بابل اندک، عذاب دهنده و سوسه انگیزند و معمولاً چندان خوب باقی نمانده‌اند. این منابع عبارتند از:

الف - ۱ - رویدادنامه‌ای که در واقع سالنامه است، چون فقط یک سال (و آن هم تنها یک واقعه) از پادشاهی اردشیر سوم یعنی سال چهاردهم را دربر می‌گیرد (سال ۳۴۵/۴ ق.م: Grayson 1975a: no. 9; .Strassmeier 1982/3: no.28) از شهر صیدون، پس از اسیر کردن شان در شورش، به کاخ شاه در بابل و در شوش. متن مربوط است به لوحه کوچکی که از لحاظ شکل شبیه یک سنديزارگانی است و از پشت آن نیز استفاده نشده است. از لحاظ سبک بسیار شبیه به متنی است که یگانه لشکرکشی نریگلیس در ۵۵۷ را گزارش داده است (Grayson Wiseman 1961: 74-7, 1975a.no.6).

و معمولاً آن را برگرفته و خلاصه شده از رویدادنامه طولانی‌تری می‌دانند که شامل چند سال می‌شده است. (Grayson 1975a: 20 and 24). بنابراین بدان معناست که رویدادنامه کامل‌تری شاید شامل بخش اعظم پادشاهی اردشیر سوم وجود داشته است یا دارد.

الف ۲- اخیراً موزه بریتانیا نسخه‌ای حرف‌نگاری و ترجمه شده (اما تفسیر نشده) را انتشار داده است (Sachs 1977: 144-7). متن گستینگی‌های بسیار زیادی دارد، زیرا یک طرف آن به کلی پاک شده و تنها وسط سطور باقی مانده‌اند. محتوای آن مهم است گرچه برخلاف برخی از "سلسله رویدادهای پسین" زیانش مبهم نیست (Grayson 1975a: 224) و بی‌شک در ارتباط با بازسازی معبدی در بابل به آرسس [= اردشیر چهارم] یا به اسکندر اشاره دارد. شگفت سطر ۸ آن است که آنچه باید گفته شود گفته شده است، گرچه این روش معمولاً در رویدادنامه‌ها وجود دارد (Grayson 1975a: no.22,ii 11.10-14) ممکن است این متن رویدادنامه‌ای مختلف درباره رویدادهای مربوط به فعالیت‌های شاه در ارتباط با بتکده خاصی، در این مورد احتمالاً معبد ازاگیلا، بوده است. اگر به راستی چنین بوده باشد، در آن صورت باز معلوم می‌شود که رویدادنامه مفصل‌تری در مورد پادشاهی آخرین فرمانروایان هخامنشی وجود داشته است.

الف ۳- بروسوس^{*} را نیز ناید از قلم انداخت (FGrH 680, F11) که از وارد کردن تندیس و کیش آنهايتا به بابل (و جاهای دیگر شاهنشاهی) توسط اردشیر دوم سخن می‌گويد. گرچه دقیقاً نمی‌دانیم هدف بروسوس از نوشتمن کتاب بابل نامه (Babyloniaka) چه بوده است، اما او بدون شک تاریخ بابل در زمان حکومت هخامنشیان را از نوعی رویدادنامه مفصل‌تر استخراج کرده است که اکنون ناچیزترین نگاه گذرا از آن را در اختیار داریم. شیوه خاص گزینش نوشه‌های او نیز (Kuhrt 1982: 547-8) به بدترین وضع ممکن حفظ شده است.

الف ۴- و سرانجام نوشه‌تکمیل‌کننده کار ما در زمینه منابع تاریخی "فهرست شاه اوروک" است (Van Dijk 1969: 566; Oppenheim 1962: 53-60) که از آن نیز، دریغ، جز

*: کاهنی از اهالی بابل در قرن سوم ق.م. که ظاهرآ تاریخی درباره بابلیان در سه جلد برای آتنیوخوس یکم در شهر "سلوکیه بردجله" (تیسفون و بغداد بعدی) نوشته که اصل آن البته ازین رفته است - م.

قطعاتی باقی نمانده است. روی لوحه که با داریوش یکم پایان می‌گیرد، مسائل تقویمی پایان امپراتوری نوآشوری و ظهور سلسله کلدانی در بابل مورد توجه قرار گرفته است. پشت لوحه (به علت شیوه‌ای که لوحه‌های خط میخی را بر می‌گرداند) قسمت بالایی اش از بین رفته است: این قسمت با سلطنت سلوکوس دوم پایان می‌گیرد و در فهرست‌های سطور اول کنونی قبل از داریوش سوم، فردی آمده است که نام دیگرش "نیدین - بل" [Nidin- B[ēl]] است. این هم وسوسه‌انگیز است و هم بومیدکننده. این نام نمی‌تواند به راستی معرف فرمانروایی هخامنشی باشد (نام‌های سلطنتی و شخصی اینان تأیید شده است، بنگرید به "ب" در زیر)، بلکه بسیار یادآور نام اولین رهبر شورشی بابل در زمان جلوس داریوش یکم است (Kent 1953: DB § 18 I.83-90).

پس آیا فهرست حاوی نام فرد دیگری در شورش دیگر بابل است که هنوز ناشناخته مانده - احتمالاً شورشی دربی قتل آرسس [اردشیر چهارم] به دست باگوناس در ۴۳۶ در این مورد شاید در اینجا با مدرکی درباره شورش دیگری در بابل در این تاریخ پسین سروکار داشته باشیم، گرچه گاهشناسی آن دشوار است. از سوی دیگر، نام‌های شورشیان، نیدین‌توبل و اراکه، در سطر پیش از داریوش یکم سالم نمانده و حفظ نشده‌اند و به گمان من شاید نام رهبر شورش در ۵۲۲ اشتباهی مربوط شده است به داریوش در دوره سلوکی.

به هر روی تفسیر آشکار این متن آن است که نویسنده آن به مواردی برای تهیه فهرست خود دسترسی داشته است.

سخن کوتاه: این قطعات با همه نایکدستی و ابهام خود نمایانگر تداوم نیرومند سنت گزارش نویسی و ثبت وقایع تاریخی در دوره پسین حکومت هخامنشی در بابلیه هستند.

ب: متون ستاره‌شناسی

این نکته مستقیماً ما را به دسته دوم منابع قابل بررسی یعنی متون ستاره‌شناسی هدایت می‌کند. اونگر (Unger 1930: n.3 318) سودمندی کلی متون ستاره‌شناسی را به عنوان منبعی تاریخی برای ما روشن کرده و با نقل متن برلین که در آن زمان هنوز انتشار نیافته بود (VAT 4924) تاریخ آن را سال پنجم "او ما سو" (یعنی اردشیر سوم) "در

برابر شورش "تعیین می‌کند،^۲ و باید یادآور شد که تاریخ دقیق قتل خشایارشا نیز از یک گزارش منتشر نشده درباره یک خسوف یا ماه گرفتگی سرچشمۀ گرفته است. محتمل‌ترین منابع که مؤلفان رویدادنامه‌ها بر آن‌ها تکیه می‌کرده‌اند، به اصطلاح خاطرات ستاره‌شناسی بوده که برای نخستین بار سکس (Sachs 1948: 285f) این نکته را دریافته است. گرچه فهرستی از این خاطرات وجود دارد (Pinches 1955: xii-xxi)، اما تعداد کمی از آن‌ها تاکنون منتشر شده است و مرگ پروفسور سکس در ۲۶ آوریل ۱۹۸۳ بی‌شک باعث تأخیر بیشتر در این کار شده است. این متون حاوی گزارش‌های روزانه پدیده‌های ستاره‌شناسی و هواشناسی و گزارش‌های ماهانه مواضع ماه و سیارات برای یک دوره شش ماهه بوده‌اند (از میانه یک سال تا میانه سال بعد)؛ علاوه بر آن به ملاحظاتی درباره سطح رودها، قیمت غلات، و حوادث مهم سیاسی نیز اشاره داشته‌اند. این متون بالقوه منبع تاریخی عظیم و سودمندی برای تاریخ‌گذاری دقیق هستند. یک دفتر خاطرات از این نوع، تاریخ‌های دوره نو بابلی را روشن می‌سازد، اما به مراتب بیشترین تعداد تاریخ دقیق حوادث از زمان اردشیر یکم به بعد تا دوره سلوکیان و حتی اشکانیان را در اختیار ما قرار می‌دهد (چون تعداد گزارش خسوف‌ها و رصدهای طولانی و بلندمدت سیارات خاص افزایش می‌یابند). اخیراً پروفسور سکس از این خاطرات گزیده‌هایی در مورد دوره ایرانیان تهیه کرده بود (1977: 130-143) که اطلاعاتی درباره نام‌های واقعی و شخصی فرمانروایان ایرانی دربردارد. مثلًاً نام‌های شخصی اردشیر یکم و دوم "آرسس" بوده است، حال آنکه داریوش دوم و اردشیر سوم هردو "اوامسو" یا "اوواس" (Owas/Uwas-Umasu) نام داشته‌اند. از قطعه‌ای که دو صفحه پیش نام بردم معلوم می‌شود که آرسس لقب شاهی اردشیر چهارم می‌گیرد و براساس خاطرات ستاره‌شناسی نام شخص داریوش سوم "ارتشتنه" [artašta] بوده است. نکته ارزشمندتر در اینجا براساس این مدارک آن است که معلوم می‌شود شاهان

2- Published by B.L. vander Waerden, 1952-3 'History of the Zodiac', *AfO* 16, pl 18, (cf. Pinches 1955 xii, *no. 163); the text must now be dated to Darius II Umasu, Sachs 1977, 32 and 133.

هخامنشی از کوروش تا خشایارشا نام شخصی جداگانه نداشته‌اند. آیا این را فقط می‌توان به این واقعیت نسبت داد که نام آنان یکتا بوده و بنابراین موجب آشفتگی نویسنده‌گان نشده است؟ یا در این نکته یک تحول ایدئولوژیک مهم در پادشاهی ایران باستان نهفته است؟

استمرار و توسعه فرهنگی

ج - البته فعالیت ستاره‌شناسی و در ارتباط با آن فعالیت اخترگویی و طالع‌بینی چیزی بوده که بابلیان نه تنها در جهان کلاسیک بلکه شاید در جهان امروز نیز بیشترین آوازه را داشته و دارند. تاکنون رسم بر این بوده که توسعه بسیاری از مهم‌ترین فنون در این رشته را معلول نفوذ یونان بر دانش سنتی بابلیان بدانند، حال آنکه در واقع وجود رصدهای طولانی (که قبلًا اشاره کردیم) و خاطرات ستاره‌شناسخانه و گزارش خورشید گرفتگی‌ها و ماه گرفتگی‌ها در دوره میان ۳۰۰ تا ۶۰۰ ق.م. نمایانگر آن است که تمام پیش شرط‌های اساسی برای توسعه و تحولات این رشته در دوره یونانی‌مابی بابل، جدا و مستقل از یونان و طی دوره‌های قبل شکل گرفته و وجود داشته است. یکی از کاربردهای مهم و جدید علم اخترشناسی و ریاضیات بابلی، که اغلب هنوز آن را به دوره سلوکی نسبت می‌دهند، توسعه زایچه‌بینی یا طالع‌بینی است. آنچه که به طورکلی هیچ کس به آن توجهی نکرده این واقعیت است که قدیمی‌ترین زایچه مربوط به اوآخر سده پنجم ق.م. بوده است (یعنی سال ۴۱۰ نک. سکس، ۱۹۵۲: شکل VI و ص ۵۴ به بعد). این بدان معناست که یکی از مشهورترین و بانفوذترین ابداعات بابلی در دوره تسلط هخامنشیان انجام گرفته است. واقعیت دیگر جالب و درخور ذکر در این رابطه آن است که: فال زدن‌های زمینی و ستاره‌ای (شوما آلو [šuma alu] و انوما آنوانلیل [enūma Anu Enlil] در متون بودایی (که احتمالاً در قندهار تأثیف شده‌اند)، دیده می‌شوند که تاریخ آن‌ها مربوط به سده‌های چهارم و سوم ق.م. است. بنابر دلایل متعدد (Pingree 1982: 617-8) این وامگیری از بابلیان احتمالاً در اوآخر دوره هخامنشی انجام گرفته و بنابراین نمونه کمتر مشهوری است از دادوستدهای متقابل فرهنگی میان دو ناحیه، که از لحاظ جغرافیایی و فرهنگی با هم فاصله زیادی داشته‌اند.

و این مبادله فرهنگی فقط به برکت وجود شاهنشاهی هخامنشی امکان‌پذیر بوده است.

ج ۲- در "اوروک سلوکیه" تغییری بنیادی در ساختار معابد و بتخانه‌ها و تأکیدی نسبی بر ایزدکده محلی چه از طریق کاوش‌های باستان‌شناسی و چه گزارش‌های مکتوب مشاهده شده است (9-26 Doty 1977; Falkenstein 1941, *UVB passim*) در اوروک "آنو"، ایزد آسمان، که عملاً در دوره‌های پیش چندان مورد توجه نبود و کیش و پرستش او چندان آوازه‌ای نداشت، همراه با همتای مونث "آنتو" تبدیل به مهم‌ترین خدایان می‌شوند. این موضوع در تغییر نام‌های شخصی نیز بازتاب می‌یابد و بیشتر نام‌ها در دوره سلوکی با عنصر "آنو" ترکیب شده‌اند. با توجه به فراوانی نسبی اسناد و یافته‌های باستان‌شناسی دوره "اورک سلوکی" برخلاف دوره هخامنشی پس از سال ۵۲۰، گرچه این کمبود ظاهری و تصویر تحریف شده به علت انتشار گزینشی اسناد* است، معمولاً رسم چنین بوده که این تغییر جهت مهم مذهبی را کاملاً به دوره یونانی‌ماهی [هلنیستی] نسبت داده و اظهار عقیده کرده‌اند که در این دوره "آنو" با "ژئوس" برابر دانسته شده است (Bohl 1978: 103, 1957 Oelsner n.12) با این حال، چنان‌که اولسنر بارها متذکر شده است (1978، ص ۱۹۸۱: ۳۱؛ ۱۹۸۱ ص ۴۴) نام‌های شخصی ترکیب شده با عنصر "آنو" در متن‌های مربوط به دوره اسکندر بزرگ از پدرانشان به این افراد به ارث رسیده و این از محتوای متون پیداست و این پدران خود دست‌کم زاده سال‌های ۳۷۰ ق.م. بوده‌اند و این نشان می‌دهد که این تغییر در ایزدکده اوروک باید لزوماً در زمانی زودتر، یعنی اواخر سده پنجم یا اوایل سده چهارم ق.م. انجام گرفته باشد. پس بردن به معنا و اهمیت دقیق این تغییر در حال حاضر هنوز ممکن نیست، اما من مایلم این نظر را به عنوان صرفاً یک فرضیه مطرح کنم که: آیا این تغییر نمی‌تواند مربوط به اصلاحات مذهبی / آیینی اردشیر دوم بوده باشد؟ (نک. قبل بند الف^(۳)). اولسنر (1978، ص ۱۰۳ پانوشت ۱۲) عقیده دارد که در دوره هخامنشیان "آنو" را برابر با "بعل شمین" [Baal-shamin] (به معنای "بعل آسمان") می‌دانسته‌اند. آیا ممکن نیست که اهمیت یافتن "آنو" به علت نفوذ قاطع‌تر ایران در مذهب بابل در آن زمان بوده باشد، به این ترتیب که "آنو" را به ترتیبی برابر با ایزد ایرانی آفریدگار آسمان، یعنی "اهورامزدا"

*- تأکید از مترجم فارسی است -.

دانسته باشند؟ در این مورد می‌توان قیاسی کرد با نظر مری بویس (۱۹۸۲، ص ۴-۱۰۲) که می‌گوید "ایشتار" در این زمان ایرانی مآب شده بود؛ و نیز مقایسه کنیم با قرار دادن تندیس اهورامزدا* در شهر سارد در زمان پادشاهی اردشیر دوم (البته تاریخ و برابر انگاری این ایزد مسلم نیست. نک. مری بویس ۱۹۸۲، ص ۶-۵۵).

ج ۳- به جز این تحولات، از نسخه برداری‌های کاتبان در متون دیگر (فهرست‌های واژه‌ها، آیین‌ها و شعایر، مجموعه‌های تفال، متون ادبی) نیز تنبیه‌گافل بود که احتمالاً در سراسر دوره هخامنشی ادامه داشته است (Hunger 1968: nos. 112, 119, 123-133)، (Joanné 1982: 5-6). که تاریخ را زمان اردشیر دوم تعیین کرده است). از آنجا که این مشکل دامن سایر اسناد مادی مربوط به هخامنشیان در بابلیه را نیز گرفته است، بهتر است نظر کوتاهی به آن بیندازیم.

د: اسناد بازرگانی

قصد من آن است که در اینجا تنها نگاه کوتاهی به این موضوع بیندازم، چون وان دریل در مقاله بعدی به تفصیل در اینباره بحث خواهد کرد. راهنمای عمدۀ ما در اینباره و درباره مشکلات این موضوع کار بسیار ارزشمند اولسنر (۱۹۷۱؛ ۱۹۷۵: ۶-۱۹۸۱) است. با توجه به این که نام سه تن از شاهان هخامنشی داریوش و چهار تن اردشیر بوده است، تاریخ‌گذاری این اسناد - مگر آنکه بخشی از بایگانی بزرگی باشند که بررسی چهره‌نگاری در آن‌ها کار را شدنی و آسان ساخته باشد - برای هدف ما غیردقیق است. معمولاً تصور شده که متون Fs داریوش قابل تشخیص است، چون پیوسته در آن‌ها از لقب "شاه بابل، شاه سرزمین‌ها" استفاده شده که به تدریج پس از سال چهارم پادشاهی خشایارشا ناپدید می‌شود؛ از آن‌پس فقط از لقب "شاه سرزمین‌ها" در اسناد استفاده می‌شود. این باعث شده که متون به داریوش دوم یا سوم نسبت داده شود و شایان ذکر است که موارد قاطعی وجود دارند که نشان می‌دهند عنوان

*- ایرانیان برای ایزدان خود تندیس نمی‌تراشیده‌اند و در این‌جا احتمالاً مظور تندیس "فروهر" است یا تندیسی دیگر چنان‌که از تردید بویس نیز پیداست - م.

"شاه سرزمین‌ها" فقط خاص داریوش یکم بوده است (eg. VS iv. 115; Dar. 52,59) بدیهی است متنی که تاریخی پس از سال پنجم جلوس را ذکر می‌کند نمی‌تواند متعلق به داریوش دوم باشد. جریان مشابهی کمابیش در مورد اردشیر صادق است، گرچه کار دشوارتر است چون دامنه انتخاب گسترده‌تر می‌شود؛ در حال حاضر تنها در مورد بایگانی موراشو شفافیت حاکم است، در غیراین صورت فقط شمار زیاد سال‌های جلوس اردشیر دوم (۴۶ سال) در تقابل با ۴۱ سال اردشیر یکم و ۲۱ سال اردشیر سوم می‌تواند نتیجه‌ای قطعی و بی‌چون برای انتساب باشد. از آنجاکه مدت پادشاهی آرسنس یا اردشیر چهارم فقط ۲ سال بوده است، کمترین احتمال برای نسبت دادن متنی به او وجود دارد. عوامل مشکل‌ساز دیگر عبارتند از: نخست آنکه بیشتر متن‌ها از بازار و از طریق حفاری‌های غیرقانونی به دست آمده‌اند به‌طوری که دقت باستان‌شناسی در مورد محل حفاری و توالی گاه‌شناصی عموماً وجود ندارد؛ دوم آنکه مقداری از متون انتشار نیافته‌اند. با این حال می‌توان یک بایگانی خانوادگی از شهر اور (Figulla 1949, but cf. Oelsner 1975-6: 314) را به زمان پادشاهی داریوش دوم و اردشیر دوم و یکی را به زمان اردشیر سوم و دیگری را به داریوش سوم نسبت داد. با آنکه جکوب راست و فری‌دانک (8: 1972) اصرار دارند که هیچ یک از متون خصوصی بابل متعلق به سده چهارم ق.م. نیستند، کسی از نظر ایشان پشتیبانی نکرده است: یک متن که مربوط به یک بدھی خصوصی است (VS VI 186) آشکارا به سال ۴۶ پادشاهی اردشیر دوم تعلق دارد. اسناد دیگری که به روشنی تاریخ‌گذاری شده و مربوط به سده چهارم هستند و در فیلادلفیا بوده و هنوز انتشار نیافته‌اند (Oelsner 1979:n.18) مربوط به سال چهل و پنجم پادشاهی اردشیر دوم می‌باشند. CT49 از ۱ تا ۴ عبارتند از "دستور نامه‌هایی" که بخشی از یک بایگانی هستند (مربوط به وظیفه آبجوساز در بابل) به ترتیب از زمان پادشاهی اردشیر سوم تا آنیگونوس تاریخ‌گذاری شده‌اند (Oelsner 1971, McEwan 1981:36) و ژوئانس (1982: 331-4) تعدادی از فهرست‌های بابل - بورسیا را به‌نحوی منطقی تاریخ‌گذاری کرده و به زمان اردشیر سوم و داریوش سوم نسبت می‌دهد که در موزه بریتانیا به صورت رشته مدامی پشت هم هستند (CT 49,12).

(philip III) 13,15,24and 27, (AlexanderIV)

دوره پسین عمدتاً متعلق به شهرهای بابل، بورسیپا و کوتہ هستند که در ارتباط نزدیک و مقابله با یکدیگر بوده‌اند. از شهر اوروک، از زمان پس از سال ۵۲۰، تاکنون چیزی منتشر نشده است، مگر از بایگانی‌های دوره سلوکیان و با آن که مسلمان متون تاریخ‌گذاری شده‌ای از بعد از ۵۲۰ پیدا شده‌اند (60: ۱۶-۵۷، 1960: ۸-۳۷)، این متون هنوز انتشار نیافته‌اند. فقط به طورکلی ذکر شده که زیاده از اندازه نامشخص‌اند و امکان تاریخ‌گذاری دقیق را نمی‌دهند. البته یک متن متعلق به دانشگاه یيل برستان info (MLC 2263) گزارشی است درباره فروش یک قطعه زمین که تاریخ آن مربوط به میال سی و هشتم پادشاهی اردشیر است (BRMII, 15) که توسط دولتی (Doty 1977: 365 n.151) گزارش شده و دارای تعدادی نام شخصی است که با "آنو" ترکیب شده‌اند. اگر تغییر در جایگاه و منزلت آن را به راستی به او اخر قرن پنجم یا اوایل سده چهارم نسبت دهیم، در آن صورت احتمال آن که تاریخ این متن ۳۶۷/۶ باشد بیشتر است تا ۴۷۲/۶ ق.م. حداقل یک متن اوروکی که قاطعانه برای سده چهارم قابل تاریخ‌گذاری است، اکنون منتشر شده (Hunger 1976 no.129) و مربوط به سال ۴۶ سلطنت اردشیر (یعنی ۳۶۱/۶۰ ق.م.) است. سال گذشته مجموعه‌ای از متون بابلی متأخر در موزه سلطنتی اونتاریو انتشار یافت (McEwan 1982) و تعدادی متن (به احتمال زیاد از نیپور) برای زمان یک اردشیر (به شماره‌های ۴۷ تا ۵۱) تاریخ‌گذاری شدند و البته بدون توضیحی بیشتر. با این همه به نظر من احتمالی برای تاریخ‌گذاری این متون وجود دارد. در سال ۱۸۳۹ گروتفنت متنی را انتشار داد (حرف‌نویسی و ترجمه جدید آن توسط اولسنر ۱۹۷۵ صص ۳۱۶-۱۷) که مربوط به یک قرارداد کارآموزی (Lehrvertrag) بود که در آن [بردهی] بلشوونو [Belšunu] حاکم ابرنهر، قرار بود پیشه درودگری را در سال ۱۷ پادشاهی داریوش (= ۴۰۷ ق.م.) در بابل بیاموزد. این تنها اشاره به این والی نیست. در متن دیگری نیز (Strassmaier 1892/3: no.25) نسبت نامش آمده که معمولاً تاریخ آن را به سال سوم پادشاهی اردشیر یکم (= ۴۲۶) نسبت می‌دهند (see Olmstead 1948: 293 n.21, Unger 1930: 39 n.6). اما با حرف‌نگاری جدید اولسنر تاریخ آن باید مربوط به زمان اردشیر دوم (= ۴۰۲) باشد و استاپلر (زیر چاپ) براساس بازسازی بایگانی بابل با تردید درباره سابقه سیاسی این والی اظهار نظر می‌کند. در مجموعه‌ای از این متون که در تورونتو به چاپ رسید (MCEwan 1982: no.48)

با پیکی از طرف بلشونو رو به رو می شویم، هر چند بلشونو در اینجا عنوان کمتر مورد استعمال "اهشدر پانو" [ah̄d̄rapanu] یعنی "ساترآپ") که ریشه ایرانی آن "خشنر پاون" یا "شهرب" است) را دارد.

اگر این مرد همان بلشونوی قبلی باشد (که استاپلر تردید کرده) این متن و بقیه گروه متون (شماره‌های ۴۷ و ۴۹/۵۱) و متن دیگری احتمالاً از همان ^{ایرانگانی} (Stigers 1976: no.24) باید متعلق به زمان اردشیر دوم (سال ۳۵ پادشاهی = ۲۶۷ ق.م.) ڈانسته و تاریخ‌گذاری شوند. اکنون از شهر نیپور نیز تعدادی متن قابل تاریخ‌گذاری بتوانی زمان اردشیر دوم وجود دارد (نک. ژوئیانس ۱۹۸۲ شماره‌های ۱ تا ۱۷، ۲۲ تا ۲۶؛ شماره ۳۵ از شتیر (IM^{kl}) در نزدیکی نیپور به دست آمده است).

این متن‌های مربوط به بلشونو اندیشه برانگیزند و پرسش‌های زیر را پیش می آورند:

- ۱) دقیقاً چگونه والی آن سوی رودخانه [=ابرنهر] در زندگی اقتصادی بابلیه شرکت می‌کند؟ البته "تاتانو" [Tattanu]، والی پیشین همین ولایت (سال ۱۵۲، ۵۰۲/۱)، در معاملاتی در بابل شرکت می‌کرد، اما تا جایی که من می‌دانم هیچ تفسیر و اظهار نظری در مورد چگونگی این معاملات انجام نگرفته است.
- ۲) چرا یک شهرب [=ساترآپ] ایرانی نامی بابلی دارد؟ آیا او اصلاً بابلی بوده یا بابلی مأب شده بوده است؟ معنا و اهمیت این امر چه می‌توانسته باشد؟
- ۳) این مرد بی‌گمان همان "بلسوس" [Belesys] گزنه‌فون است (آنابلیس VII، ۲۵.۸) چنان‌که مانوئل کوک (۱۹۸۳، ص ۸۲) نیز همین عقیده را دارد، که در این صورت توصیف گزنه‌فون از تقسیم‌بندی اداری سوریه، چنان‌که غالباً ظن برده‌اند، کاملاً مغشوش است.

تعدادی نامه مهر شده اداری ("بخشنامه" یا "دستورنامه") در بابلیه که قابل تاریخ‌گذاری برای قرن چهارم ق.م. هستند، اکنون مورد تأیید قرار گرفته‌اند (McEwan 1982:nos.47-51, Stigers 1978:no.24 CT49,1-4;) که این بخش‌نامه‌ها شبیه به "دستورنامه‌های" تخت جمشید هستند. همچنان‌که (به طور پراکنده) این امر در مورد دوره نوبابلی متأخر به بعد تأیید شده، این دستورنامه‌ها نمایانگر استمرار امور اداری در بابلیه هستند که احتمالاً بر نظام اداری ایران اثر گذاشته‌اند. البته بررسی دقیق‌تر این دستورنامه‌ها و مقایسه کامل آن‌ها با دستورنامه‌های

تخت جمشید پیش شرط لازم و اساسی هرگونه نتیجه‌گیری احتمالی روشن در آینده خواهد بود.

هـ- ادبیات تاریخی

دسته آخر متون که به کوتاهی بررسی شده‌اند، **ادبیات تاریخی** هستند که فعلاً فقط یک نمونه را مورد بحث قرارمی‌دهیم. این نمونه یک پیشگویی پادشاهی است (Grayson 1975b: 24-37) که تاریخ حکام بابلیه از دوره نوبابلی تا زمانی نامعین پس از فتح اسکندر را به صورت "پیشگویی" بیان کرده است. شکل مرسوم این "پیشگویی‌ها" چنین است که «شاه یا شاهزاده‌ای پس از اعمال پهلوانی و دلاوری‌های خاصی به پا خواهد خاست اما "فرمانروای سرزمین نخواهد شد" (col.ii: 10); "علیه اکد دسیسه‌های شیطانی خواهد کرد" (۱۶). معمولاً اشاره‌ای به سال‌های بر سر قدرت ماندن فرمانروای وجود دارد، به طوری که تقریباً می‌توان منطقاً دریافت که منظور کدام شخصیت تاریخی بوده است. فرض من در اینجا آن است که هیچ کس این متون را پیشگویی اصیل و واقعی نمی‌داند: سیک ابی متون بی‌شباهت به کتاب دانیال نبی نیست، یعنی اعتبار بخشیدن به پیشگویی به وسیله vaticinia ex eventu [پیشگویی بی‌نتیجه]. (با مقایسه کلمات اهداییه کتاب پیشگویی پادشاهی، ستون ۴ سطور ۷ تا ۹: [...] راز / نهی] خدایان بزرگ [را ممکن است بتوانی بر یک رازآشنا [تشرف یافته] فاش سازی اما به یک تشرف نیافته نباید نشان دهی. این راز / نهی مردوك سرور سرزمین‌ها است»] این جملات مرسوم اهداییه کتاب در بابلیه بود که جالب است اگر آن را با کتاب دانیال نبی (باب ۱۲ آیه ۴) مقایسه کنیم: «اما تو ای دانیال کلام را مخفی دار و کتاب را تا زمان آخر مهر کن».

متن طبق معمول چندان سالم نمانده است. بیشتر ستون‌های یک و چهار از بین رفته‌اند. با این حال آنچه از ستون‌های ۲ و ۳ باقی مانده به اندازه کافی جالب است: پیدااست که "شاه ایلام" (ستون ۲ سطور ۱۷ تا ۲۴) کوروش است؛ ستون ۳ سطور ۳ و ۴ احتمالاً اشاره دارد به آرسنس (اردشیر چهارم) و قتل او به دست باگوناس؛ ستون ۳ سطور ۶ تا ۸ اشاره دارد به داریوش سوم. اما در اینجا با نکته‌ای گیج‌کننده و مسأله‌ای

فعلاً لاینحل رو به رو می‌شویم: ستون ۳ سطر ۹ به بعد احتمالاً اشاره است به اسکندر و به راستی شکست داریوش سوم به دست اسکندر توصیف شده است. مشکل در بقیه سطور ستون سوم است که ظاهراً توصیف عقبنشینی موفق داریوش سوم به یاری خدایان بابل است که در نتیجه سرزمین به شادی و نیکبختی دست می‌یابد (از جمله معافیت مالیاتی = *zakûtu*). خواندن متن به صورتی دیگر ^{ردیف}^{زیرنویس}^{www.tabarestan.info} نشوار است. منتهی معنای آن چیست؟* در اصل در ستون چهارم به سلطنت‌های کلیگری اشاره شده است، به طوری که سقوط هخامنشیان به دست مهاجمان یونانی بایستی یک واقعیت تاریخی گریزنای‌پذیر بوده باشد. آیا ممکن است این متن پیش از [نبرد] گانوگاملا** به منظور جلب اتحاد و یاری بابلیان برای هخامنشیان نوشته شده باشد؟ مسلمان نوعی سنت مخالفت یا دشمنی با اسکندر در بابل وجود داشته است. دو نکته دیگر نیز ارزش توجه را دارد: ۱) بخش مربوط به کوروش چندان هوادارانه و با نظر مساعد نیست و چنین می‌نماید که روایتی بابلی برخلاف احساس پرورش یافته توسط تبلیغات "استوانه کوروش" که بد مورد استفاده قرار گرفته، وجود داشته است (نک. آملی کورت ۱۹۸۳). به عبارت دیگر کوروش ستمگر معرفی شده، حال آن که آخرین شاه ایران (البته اگر برداشتمان درست باشد) رهایی‌بخش و منجی معرفی شده است!

۲) چنان‌که لامبرت (۱۹۷۸، ص ۱۳) متذکر شده است، بسیار احتمال دارد که متن در اصل دو ستون دیگر نیز (بین ستون‌های دوم و سوم کنونی) داشته است، به طوری که کوروش بعدی و آرسس قبلی فرمانروایان هخامنشی دیگری بوده‌اند که درباره آنان مشابه چنین پیشگویی‌هایی شده است. با توجه به غیرمنتظره و مسلمان‌گیج‌کننده بودن روایات مربوط به حکومت ایران در بابلیه که در این متن سالم مانده است، این قسمت‌های از بین رفته خشم‌آور است – به نظر من بازسازی (فرضی) قسمت‌های از بین رفته، بینش‌های مهم و تازه‌ای درباره دیدگاه‌های دست‌کم برخی از لایه‌های جامعه بابل در زمان حکومت سلوکیان نسبت به هخامنشیان و "انحطاط" و "ناتوانی" فرضی شاهان آن در اختیار ما قرار می‌دهد.

*- با توجه به شکست نهایی داریوش به دست اسکندر -م.

**- محل نبرد نهایی داریوش و اسکندر و شکست داریوش -م.

نتیجه‌گیری‌ها

вшرده‌ای از چند مسأله و نتیجه‌گیری‌های ممکن چنین است:

الف) تألیف رویدادنامه‌ها در سراسر دوره پسین حکومت هخامنشی در بابل ادامه داشته است (یکی از آن‌ها رانیز که احتمالاً مربوط به خشایارشا بوده (Grayson 1975a: no.8) و به کلی خراب شده و شکسته است، نباید فراموش کرد). احتمالاً سری‌های مداوم و سالم مانده‌تری از دوره نوبابلی نیز وجود دارد، گرچه آنچه فعلاً در اختیار داریم شکسته است.

ب) اخترشناسی و علوم وابسته به آن از جمله فنون زاپچه و طالع‌بینی (در پایان سده پنجم) در همین گستره زمانی بسیار پیشرفت کرده‌اند.

ج) در دستگاه خدایان یا ایزد کده محلی در اوروک احتمالاً پیرامون پایان سده پنجم یا اوایل سده چهارم تغییری انجام گرفته و خدای "آنو" مقام والاتری یافته که این را معمولاً به نفوذ یونان نسبت می‌دادند، اما پیداست که چنین نبوده است.

د) شمار اسناد – به خصوص اسناد خصوصی – بی‌تر دید اندک است؛ اما این امر بیشتر معلوم تحریف ناشی از نسبت دادن‌های نادرست و نادرقيق و نیز عدم انتشار برخی از اسناد است تا تغییری اساسی در رسم گزارش نویسی. در بیشتر کاوش‌گاه‌های مهم دست‌کم یک یا دو سند پیدا شده است که باید برای سده چهارم تاریخ‌گذاری شوند.

ه) وجود دستورنامه‌های مهر شده نشان می‌دهند که فعالیت اداری به‌طور مستمر دست‌کم از زمان نبونید (۵۳۹-۵۵۶ ق.م.). تا دوره جانشینان اسکندر ادامه داشته است.

و) ممکن است داوری بابلیان نسبت به فرمانروایان هخامنشی با آنچه تاکنون می‌پنداشتیم فرق داشته است: کوروش را ستمگر دانسته‌اند ولی داریوش سوم از پوشش تبلیغاتی گسترده‌ای برخوردار بوده است.

بی‌گمان بیشتر مدارک ارائه شده در این مقاله تکه‌های کوچکی از حقیقت هستند که باید با مدارک بیشتری، که بی‌گمان وجود دارند، تکمیل شوند. با این حال عقیده من آن است که ارجاعاتم معتبر بوده‌اند و نمایانگر آن‌اند که فرهنگ بابل در اوآخر سده پنجم و سراسر سده چهارم ق.م. نه دچار وقفه و سکون شده و نه دوره افول آرامی را طی کرده است. شکوفایی نهایی فرهنگ بابل در دوره سلوکیه را نباید نتیجه مستقیم حکومت روش‌بینانه یونانیان دانست، بلکه معلوم تحولات مهمی است که بخش اعظم آن در دوره فرمانروایی پسین هخامنشیان آغاز شده بوده است.

مأخذ

- M. Boyce, (1982), *A History of Zoroastrianism. Vol. II. Under the Achaemenians* (HdO). Leiden.
- J.M. Cook, (1983), *The Persian Empire*, London.
- T.L. Doty, (1977), *Cuneiform Archives from Hellenistic Uruk* (diss.), Ann Arbor.
- A. Falkenstein, (1941), *Topographie von Uruk I. Teil. Uruk zur Seleukidenzzeit* (Ausgrabungen der Deutschen Forschungsgemeinschaft in Uruk-Warka 3), Leipzig.
- H.H. Figulla, (1949), *Ur Excavation Texts, vol. IV: Business documents of the Neo-Babylonian periods*, London.
- A.K. Grayson, (1975a), *Assyrian and Babylonian Chronicles* (Texts from Cuneiform Sources 5), Locust Valley, N.Y.
- A.K. Grayson, (1975b), *Babylonian Historical Literary Texts*, Toronto.
- G.F. Grotefend, (1839), 'Urkunden in babylonischer Keilschrift: zweiter Beitrag', *ZKM* 2, 177ff.
- H. Hunger, (1968), *Babylonische und assyrische Kolophone* (AOAT 2), Kevelaer, Neukirchen-Vluyn.
- H. Hunger, (1976), *Spätbabylonische Texte aus Uruk I* (Ausgrabungen der Deutschen Forschungsgemeinschaft in Uruk-Warka 9), Berlin.
- L. Jakob-Rost & H. Freydank, (1972) 'Spätbabylonische Rechtsurkunden aus Babylon mit aramäischen Beischriften', *FB* 14, 7-35.
- F. Joannès, (1982), *Textes économiques de la Babylonie récente* (Etudes Assyriologiques Cahiers 6), Paris.
- R.G. Kent, (1953), *Old Persian. Grammar, Texts, Lexicon*, (2nd ed.), New Haven, Conn.
- A. Kuhrt, (1982), 'Assyrian and Babylonian Traditions in Classical Authors: a critical synthesis' in: H.-G. Nissen, & J. Renger, (eds), *Mesopotamien und seine Nachbarn* (25. Rencontre Assyriologique 1978), Berlin, 539-553.
- A. Kuhrt, (1983), 'The Cyrus Cylinder and Achaemenid Imperial Policy', *JSOT* 25, 83-97.
- W.G. Lambert, (1978), *The Background of Jewish Apocalyptic* (The Ethel M. Wood Lecture delivered before the University of London on 22 February 1977), London.
- G.J.P. McEwan, (1981), *Priest and Temple in Hellenistic Babylonia* (Freiburger Altorientalische Studien 4), Wiesbaden.
- G.J.P. McEwan, (1982), *The Late Babylonian Texts in the Royal Ontario Museum* (ROM Cuneiform Texts 2), Toronto.
- M. Meuleau, (1965), 'Mesopotamien in der Perserzeit' in: H. Bengtson (ed.), *Griechen und Perser* (Fischer Weltgeschichte, Die Mittelmeerkultur im Altertum 1), Frankfurt am Main, 330-355.
- J. Oelsner, (1971), Review of D. Kennedy, *Late Babylonian economic texts* (CT 49), 1968, *ZA* 61, 159ff.
- J. Oelsner, (1975-6), 'Zwischen Xerxes und Alexander: babylonische Rechtsurkunden und Wirtschaftstexte aus der späten Achämenidenzeit', *WO* 8, 310-318.
- J. Oelsner, (1978), 'Kontinuität und Wandel in Gesellschaft und Kultur Babyloniens in hellenistischer Zeit', *Klio* 60/1, 101-115.
- J. Oelsner, (1981), 'Gesellschaft und Wirtschaft des seleukidischen Babylonien: einige Beobachtungen in den Keilschrifttexten aus Uruk', *Klio* 63/1, 39-44.

- A.T. Olmstead, (1948), *History of the Persian Empire*, Chicago.
- A.L. Oppenheim, (1969), 'The Uruk King List from Kandalanu to Seleucus II' in: J.B. Pritchard (ed.), *Ancient Near Eastern Texts relating to the Old Testament* (3rd ed.), Princeton, N.J.
- T.G. Pinches, (1955), *Late Babylonian astronomical and related texts*, copied by T.G. Pinches and J.N. Strassmaier, prepared for publication by A.J. Sachs with the co-operation of J. Schaumberger, Providence, R.I.
- D. Pingree, (1982), 'Mesopotamian Astronomy and Astral Omens in Other Civilizations' in: H.-G. Nissen, & J. Renger (eds.), *Mesopotamien und seine Nachbarn* (25 Rencontre Assyriologique), Berlin, 613-631.
- A.J. Sachs, (1948), 'A classification of the Babylonian Astronomical Tablets of the Seleucid Period', *JCS* 2, 271-290.
- A.J. Sachs, (1952), 'Babylonian Horoscopes', *JCS* 6, 49-75.
- A.J. Sachs, (1977), 'Achaemenid Royal Names in Babylonian Astronomical Texts', *AJAH* 2/2, 129-147.
- M. San Nicolò, (1941), *Beiträge zu einer Prosopographie der Zivil- und Tempelverwaltung* (SBAW II, 2), München.
- H.G. Stigers, (1976), 'Neo- and Late Babylonian Business Documents from the John Frederick Lewis Collection', *JCS* 28, 3-59.
- M.W. Stolper, (forthcoming), 'Bēlšunu the Satrap' in: F. Rochberg Halton (ed.), *Language, Literature and History: Philological Essays Presented to Erica Reiner*, Locust Valley, Glückstadt.
- J.N. Strassmaier, (1892-3), 'Einige kleinere babylonische Keilschrifttexte aus dem Britischen Museum', *Actes du 8è congrès international des Orientalistes tenu en 1889 à Stockholm et à Christiana*, 2^e partie, section IB, Leiden .
- J. Van Dijk, (1962), 'Die Inschriftenfunde', *UVB* 18 (1959/60), Berlin .
- D.J. Wiseman, (1961), *Chronicles of the Chaldaean Kings (626-556 BC) in the British Museum*, London.

استمرار یا انحطاط در دوره هخامنشی پسین: مدارکی از جنوب بین‌النهرین

گ. وان دریل - لیدن*

پژوهش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

الف: ملاحظات مقدماتی

به معنای گسترده سخن دوگونه منبع محلی بالقوه مهم برای ردیابی تاریخ بین‌النهرین در دوره هخامنشی وجود دارد، چون کتبه‌های سلطنتی به دست آمده از بابل را می‌توان عملاً و از هر لحاظ به علت عدم ارائه اطلاعات لازم نادیده گرفت. با این حال اولین دسته این منابع باقی مانده را می‌توان صرفاً "تشrifatی و افتخاری" [honoris causa] تلقی کرد: تکه کوچکی مربوط به پادشاهی اردشیر سوم تنها چیزی است که از این دوره از رشته الواح "رویدادنامه بابلی"^۱ برای ما باقی مانده است. بنابراین عملاً فقط اسناد فراوان حقوقی و اداری - که البته بسیار کم انتشار یافته‌اند - باقی می‌مانند، همراه با تعداد قابل ملاحظه‌ای نامه که در کنار آن‌ها قابل طبقه‌بندی هستند. اما این متون نیز، دست‌کم تا جایی که فعلًا می‌دانیم، در مورد همه دوره مورد بحث به اندازه برابر و منصفانه تقسیم نشده‌اند. ارزیابی اطلاعات این اسناد، به ویژه اگر به دنبال نشانه‌های انحطاط باشیم، نیز بی‌مشکل نیست: چون کافی است که مثلاً فلان نکته را نشانه انحطاط بدانیم و در آن صورت به آسانی مدرک خود را دلیل بر تباہی تلقی کنیم. از سوی دیگر، مدارک مربوط به باگانی‌های خانواده‌های نسبتاً

*- G.van Driel-Leiden

- ارزیابی ارشد تاریخی متون سیاسی - مذهبی دیگر دشوار است. بنگرید به مقاله قبل بانو آملی کورت.

بی اهمیت، همراه با خرده ریزهای مربوط به نهادهای بزرگ "ملی" بین‌النهرین جنوبی ناگزیر بیش از اندازه به "استمرار" تأکید دارند. یک خاندان در حال افول ناچار بوده از اسناد خود همراه با املاک و مستغلاتش دست بردارد. هیچ متنی از نقص در امان نمی‌ماند.

بنابراین شاید مفید باشد که معیاری داشته باشیم تا بتوانیم به کمک آن سلامت اقتصادی را اندازه بگیریم و بسنجیم. البته پیدا نمی‌کنیم که این معیار باید به نحوی با مدارک موجود ما در ارتباط باشد. مثلاً سرمایه‌گذاری ذکر کشاورزی را باید نشانه‌ای مثبت تلقی کنیم. در منطقه‌ای که ظاهرآ در آن‌جا همیشه زمین کافی وجود داشته ولی مشکل دائمی آب بوده است، ساخت کانال‌ها یا آبراهه‌ها و ایجاد نخلستان همراه با شخم زدن درون آن به منظور کاشت غلات در میان نخل‌ها را شاید بتوان دست‌کم نشانه‌ای از بالابودن امید و انتظار برای آینده دانست. از سوی دیگر، این‌که گسترش اعتبار یعنی وام دادن به گروه‌های کشاورز را در هر شرایطی نشانه خوبی از توسعه تلقی کنیم، محل تردید و نکته‌ای درخور بحث است. شاید رهن دادن و در واقع به گروگذاشتن زمین به تمرکز ناسالم اراضی در دست عده‌ای اندک بینجامد و حتی از رده‌های بالای جمعیت روستایی بکاهد و آنان را به رعیتی و حتی برداشتی بکشاند.^۲ محل تردید است که بتوان معیار روشی برای تفکیک اعتبارات سرمایه‌ای از اعتبارات مصرفی پیدا کرد. اعتبارات مصرفی برای رفع نیازهایی نظیر پرداخت مالیات یا بسیج استثنایی سرباز نیز مورد استفاده قرار می‌گرفته است. سنگینی فشار مالیات را شاید بتوان نشانه بدی دانست، چون به برداشتی ناشی از بدھی، افزایش زندانیان بدھکار یا فرار جمعیت روستایی می‌انجامیده است. در بررسی آثار نوسان‌ها و افت و خیزهای قیمت‌ها در جامعه‌ای که پول در آن کم است، باید احتیاط لازم را

۲- دست‌کم در این دوره بروزگر عادی به احتمال زیاد همواره در وضعی از رعیتی زندگی می‌کرده است، گرچه کسب حتی ابتدایی ترین اطلاعات در این زمینه دشوار است. فقط از ناحیه اوروپ تعدادی متن به دست آمده که نشان می‌دهد شخم کاران را به گاوها و روزا می‌افزوده‌اند و کار شخم زنی را به اجاره می‌داده‌اند. با این حال اجاره کاران آشکارا مجبور به حفظ تعداد کارگران شخمزن مانند گاوها نبوده‌اند. آگاهی دهنده ترین این متنون ۱۸۲ TCL XIII است. بنابراین انسان کاملاً با گاو در یک ردیف قرار نمی‌گرفته است.

رعایت کرد؛^۳ چنان‌که بهره تعلق گرفته به وام‌های سکه نقره را نیز باید موشکافانه بررسی کرد.

نرخ بهره ۳۰ یا ۴۰ درصد که در برخی متون بایگانی‌های مورد بحث در این جا می‌بینیم، بسیار زیاد به نظر می‌رسد. چنین نرخ بهره بالایی معمولاً مستلزم قید وجه التزام یا شرط غرامتی است که اثر آن فقط پس از سپری شدن دوره بازپرداخت بدھی نمودار می‌شود. مگر آن‌که پرداخت یک قیمت خرید باتفاق طرفین به بعد موكول شده باشد که در آن صورت می‌توانیم فرض کنیم که طلب‌کار قبلًا بهره عادی را در اصل می‌گنجانده است، چنان‌که در مورد وام‌های مربوط به غلات یا خرما چنین بوده است. در این دوره هیچ‌گاه نرخ بهره برای هیچ وامی صراحتاً تعیین نمی‌شود که شاید بتوان آن را صرف‌نظر از شرایط معامله، با بی‌طرفی بیشتر "سفته" نامید (منظور از شرایط معامله در این جا سهم مالک از محصول یا سهم مأموران وصول مالیات و فروش یا گروگذاشتن محصول در هنگامی است که هنوز در مزرعه یا بر درخت بوده است). بایسته یادآوری است که در هیچ یک از گروه متن‌های ما اشاره‌ای به فعالیت وام دهنگان پول وجود ندارد. طبقه‌بندی غیرمجاز خاندان موراشو به عنوان نزول خواران توسط او مستد،^۴ حتی اگر نخواهیم فعالیت آنان را با نظر مثبت بنگریم، باز عمل درستی نبوده است.

به علاوه عوامل دیگری مانند ناآرامی سیاسی و نظامی همراه با به هم خوردن نظم عمومی و بلایایی نظیر سیل، خشکسالی، قحطی و افزایش شوری خاک وجود داشته است. در معاملات بازارگانی گاه اشاره به قحطی دیده می‌شود و موضوع قحطی گاه در متون اختربینی و طالع‌بینی (همان به اصطلاح "خاطرات") به چشم می‌خورد، ضمن این‌که افزایش شوری خاک را از افزایش زمین‌های زیرکشت جو – البته پیش از آن‌که به کلی از زیرکشت خارج شوند – می‌توان دریافت. کاهش جمعیت روستایی را نیز گاه می‌توان از افزایش املاک متوجه دریافت. برای بازشناخت جریان‌ها در متونی که مربوط به توالی زمانی طولانی هستند، لازم است با موقعیت‌ها و واحدهای

۳- هیچ نشانه‌ای مبنی بر این‌که سکه نقره (با طلا) در بین‌الهیین زمان هخامنشی نقش مهمی ایفا کرده است وجود ندارد.
4- A.T. Olmstead, *A History of the Persian Empire* (2.ed), Chicago 1959, 299.

جغرافیایی آشنا باشیم. طبعاً اطلاعات، چه در مورد جنبه‌های مثبت و چه منفی گهگاه وجود دارند، اما هدف ما باید تعیین اهمیت نسبی عوامل گوناگون باشد. فعلاً این شک بزرگ به جای خود باقی است که آیا می‌توان از این واقعیت‌های پراکنده موجود نتایجی کلی و فشرده اخذ کرد؟

در مورد اسناد اداری و حقوقی باید گفت که آن‌ها بخشن اعظم منابع ما را در مورد
بابلیه دوره ایران تشکیل می‌دهند. بیشتر اسناد محلی مربوط به اداره معبد از سیپار
در بابلیه شمالی و از اوروک در جنوب به دست آمده‌اند، حال آن‌که استاد نیپور کمتر
از همه هستند. این اسناد نمایانگر آن‌اند که دستگاه اداری پادشاهی سلطه خود را بر
دارایی‌های بتخانه‌های مهم حفظ کرده بوده است. البته این چیرگی چیزی جدید و
خاص دوره هخامنشی نبود؛ ردپای سلطه فراغیر شاه یا نمایندگانش را می‌توان تا دوره
پیشین نوبابلی نیز دنبال کرد و کاملاً منطقی است اگر فرض کنیم که قبل از آن، یعنی
در دوره نوآشوری نیز همین وضع برقرار بوده، جز آن‌که در این زمینه منابع کمتر و
پراکنده‌تری داریم. از دوره نوبابلی تا دوره اولیه چیرگی ایران شاهد گذاری آشکار از
سلطه‌ای شورایی‌تر به سلطه‌ای متمرکزتر هستیم. از سیپار و اوروک، و به میزانی
کمتر از نیپور، مدارکی نیز از بایگانی‌های خصوصی وجود دارد که البته از لحاظ
حجم به پای مدارک بابل یا بورسیپا (و به اندازه‌ای کمتر دیلبت و اور) نمی‌رسند، یا
حداقل می‌توان گفت از لحاظ انتشار و چاپ شدن چنین وضعی دارند. گروه کوچکی
از متون به دست آمده از نیرب در ناحیه جبول (سوریه) دسته جداگانه‌ای را تشکیل
می‌دهند. این اسناد ظاهراً آن‌هایی هستند که همراه صاحبانشان از بابلیه خارج شده‌اند.
مشابه همین انتقال اسناد را گاه درون خود بابلیه نیز می‌بینیم: بایگانی "سین - اوپالیت"
پسر "سین - زر - لی شیر" در IV UET در زمان نبوبولسر از بابل به اور برده شده‌اند.
متون جزیی و اتفاقی از کاوش‌گاه‌های دیگری نظری کیش، کوته، لارسا، ماراد و ایسین
به دست آمده‌اند. ف. ژوئانس اخیراً تعدادی از اسناد به دست آمده از شطیر / IM^{ki}
را منتشر کرده است. شمار بسیار زیادی از لوحه‌ها که طبق نشانه‌هایی که دارند باید
در زیستگاه‌های روستایی نوشته شده باشند، متعلو بایگانی‌های خصوصی شهرها
هستند. در پسپاری موارد متن‌های پایتحث یعنی بابل به این شیوه همچو علیه، تعلق دارند که

در مراکز دیگر وجود داشته‌اند.

اکثر اسناد منتشر شده دوره نوبابلی - هخامنشی از کاوش‌های نامنظم به دست آمده‌اند و اگر حاصل کاوش‌های منظم باشند نیز غالباً حتی از لحاظ اطلاعات اساسی فقیرند، مثلاً حتی اندازه دقیق بایگانی موراشو در نیپور را نیز نمی‌دانیم. در موارد دیگر، شیوه مدیریت میان کاوش و انتشار اسناد بسیار یید عمل کرده و در نتیجه بازسازی بایگانی کامل یا یافتن مجموعه غیرممکن شده است، مانند مورد بایگانی خانواده دلّاک [به معنای سلمانی] در شهر اور. اما موزه‌ها انبوه مدارک موجود خود را از دلال‌های محلی یا واسطه‌های مسافر خریداری کرده‌اند که بخشی از گنجینه خود را به افراد خصوصی نیز فروخته‌اند. و متأسفانه حراج‌های گهگاهی بخشی از مجموعه‌ها توسط خود موزه‌ها به این آشفتگی افزوده است. انتشار نامنظم مجموعه‌های گوناگون را نیز باید به این مشکلات افزود و بدیهی است که ارزیابی محتوای بایگانی‌ها با این پراکندگی اسف‌بار و عدم انتشارها کار را به‌نحوی فوق العاده دشوار کرده است.

با این همه و به رغم بی‌اطمینانی‌ها، برخی روندهای کلی را می‌توان در متون باقی مانده مشخص کرد. فروگشودن بابل توسط کوروش باعث وقهه و گسیختگی در روند کارنشده است. درواقع تعدادی موارد در بابل و بورسیپا^a Beliau: Smith and Eibi، a Borsipp Beliau مؤید آنند که جریان کار متن‌ها تا اوایل پادشاهی خشایارشا ادامه داشته است، گرچه از شمار آن‌ها در پایان این دوره کاسته شده است. با این حال مقداری از این پراکندگی را باید معلوم این واقعیت دانست که انتشار اسناد مربوط به پادشاهی داریوش یکم در موزه بریتانیا توسط اشتراسمایر در سال ۲۳ سلطنت او متوقف شده است. آشفتگی موجود را شاید بتوان با ذکر یک نمونه روشن کرد. در اوروک، که یکی از مهم‌ترین کاوش‌گاه‌های باستان‌شناسی است، انتشار متن‌های موجود ناگهان در سال دوم پادشاهی داریوش یکم متوقف می‌شود تا انتشار اسناد دوره هلنیستی از سرگرفته شود. ولی ما اطمینان داریم که یک بایگانی انتشار نیافته از شعبه شرکت خانواده "اگبی" در اوروک که تقریباً در سراسر دوره پایانی حکومت

داریوش یکم فعال بوده است وجود دارد. از سال دوم پادشاهی داریوش یکم از طریق بایگانی موراشو اطلاع داریم که در نزدیکی اوروک یک لشکرکشی یا بسیج نیرو رخ داده است.

گرچه فرض کرده‌اند که معبد "انان" [Eanna] در سال دوم حکومت داریوش یکم^۶ یا کمی بعد از آن ویران شده است، و در دوره سلوکیان^۷ – که از آن زمان مدارکی انتشار یافته – بیشتر پرستش در معبد "رش" [Reš] متمرکز شده بوده است، اما بی‌گمان خود شهر پابرجا بوده: متن‌های باقی مانده آشکارا به نظم و اشفته‌اند که این امر منحصر به اوروک هم نیست.

کمبود نسبی متون مربوط به ۲۱ سال پادشاهی خشاپارشا و ۲۰ سال اول شاهی اردشیر یکم ناگهان چار وقفه‌ای شدید و کامل می‌شود، اما نمی‌دانیم علت آن به راستی در متون است یا در واقعیت سیاسی و اقتصادی. لقب خشاپارشا در دو سال نخست پادشاهی اش (و بنابراین ۶۴ UET IV تا ماه سوم سال سوم) آن چنان‌که از اسناد پیداست چنین بوده است: «شاه پارس، شاه ماد، شاه بابل، شاه سرزمین‌ها». عبارت مرسوم پیشین "شاه بابل و سرزمین‌ها" فقط در سال جلوس و در اولین سال پادشاهی تا ماه سوم^۸ وجود دارد. از اورد و متن داریم^۹ که در آن‌ها نام بابل حذف شده، اما در بقیه متون عنوان طولانی قبلی تکرار می‌شود. در خود بابل لقب کامل او در ماه چهارم سال چهارم حفظ شده است.^{۱۰}

پراکندگی متون باعث شده است که نتوانیم به دقت تعیین کنیم از چه زمانی لقب "شاه سرزمین‌ها"، که بعداً در بقیه دوره هخامنشی لقب مرسوم و معیار شد، باب

→ American collections from the reign of Darius I which belong together: R.P. Dougherty Goucher College II nrs. 126-130 and H.G. Stigers, *JCS* 28 (1976) nrs. 16, 36 and 38. A few other texts probably from Uruk cannot be grouped together.

6- cf. A. Schott, *UVB* (1930) 49. For destruction shortly after Darius II cf. H. Lenzen and W. Ludwig, *UVB* 12-13 (1956) 18.

7- *VS IV* 191 (3 III Xerxes year 1); *VS VI* 179 (X III Xerxes'year 1).

8- *UET IV* 115, 10 VII year 4, and 52, 6 XI year 5.

9- B.T.A. Evetts, *Evil-Merodach*, App. no. 4.

شده است.^{۱۰} با آنکه فرض کرده‌اند این تغییر لقب در ارتباط با شورش‌های "بل - شیمانی" و به خصوص "شمش - اریبا" بوده است،^{۱۱} اما در واقع تداخلی وجود دارد و گمان نمی‌رود این مسائل ربطی به هم می‌داشته‌اند. از سوی دیگر، متن‌های تاریخ‌گذاری شده براساس حکومت کوتاه این غاصب ظاهرأً مربوط به آخرین متون تاریخ‌گذاری شده در تعدادی از بایگانی‌های خصوصی ^{پیشکش را در} ^{برستان} ^{info} ^{www.tafrestandinfo} ^{نیستند.}^{۱۲} بنابراین نوعی گستالت یا وقه - حداقل در بابل و بورسیپا - بعيد نیستند با این حال مدارک موجود که براساس آن‌ها درباره تغییر سیاست یا تغییر کارمندان نظریه‌پردازی شده است، کافی نیستند. چنان‌که سپس خواهیم دید این وقه عمومی نبوده است. اما در مورد بایگانی موراشو در نیپور، متن‌های مربوط به بابلیه هخامنشی بعد از خشایارشا به راستی اندک‌اند: در اینجا بیش از ۶۰۰ متن چاپ شده با دستکم حدود ۸۰ متن انتشار نیافته در استانبول وجود دارد. با این حال سابقه این بایگانی با سابقه بایگانی‌های خانواده‌های دیگر در اوایل دوره هخامنشی در بابلیه تناقض دارد. این بایگانی نیمه دوم پادشاهی اردشیر یکم و نیمه اول پادشاهی داریوش دوم را دربر می‌گیرد. افزون بر این، گروه‌های کوچکتری از متون دیگر نیز هستند که برای دوره هخامنشی پس از خشایارشا اهمیت دارند و در اینجا درباره‌شان سخن خواهیم گفت. متون تاریخ‌گذاری شده‌ای درباره پادشاهی‌های اردشیر سوم، آرسس [اردشیر چهارم] و داریوش سوم عملأً وجود ندارند. دکنی چهار متن اداری از بورسیپا را انتشار داده^{۱۳} که آن‌ها را به سال‌های چهارم و پنجم سلطنت اردشیر سوم منتبه می‌سازد، ضمن آنکه اخیراً F. زوئانس^{۱۴} نیز یک گروه مرکب از ۱۷ متن اداری را گردآوری کرده که حداقل دوره از سال سیزدهم اردشیر سوم تا سال یازدهم اسکندر چهارم را دربر می‌گیرد. درحال حاضر چیزی که در ارتباط با موضوع ما باشد از این مدارک به

10- Evetts no. 5, 2 VI year 5, has the title, VS III 181 already carries it in the first month.

11- G.G. Cameron, *AJS* 58 (1941) 322-325 in year 3 or 4 of Xerxes; F.M.Th. de Liagre Böhl, *BiOr* 19 (1962) 110-114: ॥mašeriba ॥ in year 4.

12- Egibi in Babylon, Iluš-abuš and Mannu-geruš in Borsippa:

13- CT XLIV nos. 1-4.

14- *Textes é conomiques de la Babylonie récente*(TBER Cahier 6), 333.

دست نیامده است.¹⁵

این گروه مدارک همگون نیستند و بیشتر آن‌ها نیز چندان سالم نمانده‌اند.¹⁶ اهمیت این گروه متون در تأکیدی است که بر تداوم کار معابد در ناحیه بابل -بورسیپا در دوره‌ای می‌گذارند که شاهد تهاجم اسکندر و آشوب‌های مریوط به جانشینی او بوده است.

گروه‌های مدارکی که تا حدی به موضوع ما مریوط می‌شوند چنین‌اند:

الف) بایگانی خاندان "دلّاک" [Barber] از شهر اور؛¹⁷ به تبرستان

ب) گروه کوچکی درباره شخصی به نام "نیدین تو -اثا" ایضاً از اور؛

ج) بایگانی موراشو از نیپور؛

د) گروهی متون موجود در شهرهای برلین و بینا (و به احتمال زیاد مدارک پراکنده در جاهای دیگر) که بهتر است که آن‌ها را "بایگانی تاتانو" بنامیم.¹⁸

یک جنبه منفی آن است که این چهار گروه از لحاظ اندازه، ترکیب و پیشینه نابرابر و ناهمسان هستند و همین مقایسه اطلاعات را کمی دشوار می‌سازد. علاوه بر این، بسیاری متون دیگر نیز هستند که برای اردشیر یکم و داریوش دوم تاریخ‌گذاری شده‌اند، اما ردیف کردن آن‌ها در گروه‌هایی جداگانه دشوار است. تاریخ‌گذاری دقیق‌تر این متون "سست" نیز بدون اشکال نیست. معیار خط‌شناسی باستانی نیز هنوز آن‌قدر پیشرفت نکرده است که بتواند در این جا کمکی برای ما باشد.

ب: بایگانی‌ها

الف) اولین دسته متعلق به خاندان "دلّاک" (š.I.galla- bu) barber از شهر اور است

15- Joannès¹⁴ has also published two small archives, one from Nippur and one from Št.ir/IM^{ki}, belonging to the second half of the Achaemenid period; little will be said about these.

16- More texts, especially from CT 44 can be added to this administrative group.

17- Only 'Barber' is a family name truly derived from an actual (temple) function. Muraš (we retain the traditional spelling rather than the 'correct' Muraš) is not a genuine family name, even though such names were frequently derived from personal names. Although the name is normally used in the documents of the archive a family name, there are certain members of the family who carry Muraš as personal name. In the case of Tattannu, the name is that used by the earliest member of the family to appear in a text.

با عنوان "گروه یافته‌های ۱۷۲۴۳ ع." می‌توانیم وضع این خاندان را تا شش نسل – و اگر فردی را که به عنوان پدر اولین شخصیت اصلی مطرح می‌شود به حساب آوریم، تا هفت نسل – دنبال کنیم، و درباره نسل هشتم نیز به نظریه پردازی بپردازیم (بنگرید به جدول جداینه). نسل نهم فقط فرزند خوانده‌ها هستند. نسل‌های پس از نسل هفتم مشکل سازند. در UET IV 43 از یک "سین - موشالیم" پسر "سین - آهه - ایدینا" نام برده می‌شود که این نیز احتمالاً از خاندان "دلاک" بوده است: نام خانوادگی این لوحه تا حد زیادی از بین رفته است. تاریخ متن سال هفتم حکومت فیلیپوس آرھیدایوس^{*} نیست و از این رو مشخصاً با هم نام خود در نسل ششم فرق دارد و فرد دیگری است. پس این پرسش پیش می‌آید که مبادا این متن به راستی به این بایگانی تعلق نداشته است، به ویژه چون کاملاً مسلم نیست که همه متن‌های دیگر در شماره کشف ۱۷۲۴۳ نیز به این بایگانی تعلق داشته باشند. در اصل این‌ها حداقل ۵۱ متن بوده‌اند که ۴۲ متن چاپ شده‌شان شماره کشف دارند و دو تای دیگر ندارند. چنان‌که در واقع ۷ متن مفقود است، گرچه حداقل یکی از آن‌ها در [موزه] بغداد حفظ شده است. ۹ متن انتشار یافته با شماره کشف را نمی‌توان مستقیماً به امور خاندان "دلاک" مربوط دانست، هرچند چنین فرض شده که در برخی موارد این‌ها می‌توانند به اسناد همین بایگانی تعلق داشته باشند، زیرا در هر مورد مربوط به خانه‌ها یا قطعه زمین‌هایی هستند که در املاک همین خانواده دلاک واقع شده‌اند.

دونسخه همسان IV 2, UET 21، سال نهم اردشیر^۱ و IV 25, UET XII 20 سال چهارم داریوش^۲) از زنی به نام "نین گل - تاریبی" دختر "کوسور - انا" نام می‌برند که با مردی به نام "لبشو - سین" پسر "بل - ایدینا"^۳ و ۱ (UET IV 2 و ۱) ازدواج کرده که "برده" می‌تریداتا [مهرداد] یک خواجه درباری بوده‌است. در متون شواهدی هست (که یکی در UET IV 41 نیز به چشم می‌خورد) که تاریخ آن‌ها سال ۲۷ پادشاهی اردشیر دوم بوده است. از آن جا که گواهی دیگر ۱-۲ UET IV 43 در UET IV 1-2 نیز مشاهده می‌شود (یعنی به سال هفتم حکومت فیلیپوس آرھیدایوس اشاره شده است)، چاره‌ای نداریم جز آن‌که IV

* philippus Arrhidaeus پسر حرام زاده فیلیپ دوم مقدونی که توسط سربازان اسکندر بزرگ پس از مرگ اسکندر در بابل (۳۲۳ ق.م.) به شاهی مقدونیه برگزیده شد و در سال ۳۱۷ به فرمان مادر اسکندر به قتل رسید - م.

1-2 UET را به زمان سلطنت اردشیر سوم نسبت دهیم؛ پس 25 UET IV نیز تاریخش باید مربوط به زمان داریوش سوم باشد.^{۱۸} در این مورد، "کوسور - ائا"، پدر "نین گل - تاربی" باید پسر "سین - آهه - بولیت" از نسل هفتم باشد. تأمل بیشتر در 25 UET IV موجب می شود که آن را شاهدی بدانیم بر این که "سین - آهه - بولیت" پسر "کوسور - ائا" برادر "نین گل - تاربی" بوده است چون نام گرفتن نوہ از پدر بزرگ در دوره های پسین مرسوم بوده است. در 1-2 UET IV نانین - گل - تاربی پسر و دختر شوهر خود لبشو - سین را به فرزندی می پذیرد.^{۱۹} پس احتمالاً بایگانی خاتلان دلاک دوره "بی متن" میان پایان حکومت اردشیر دوم و آمدن اسکندر را پل زده است - اما این پل چه بسا سست باشد.

چنان که از یک بایگانی خانوادگی انتظار می رود متون مربوط به املاک و مستغلات قدیمی ترین عنصر را تشکیل می دهند: اولین متن مربوط است به خرید یک خانه نیمه مخروبه - یا بخشی از آن - در کنار آبراهه "حیلی توم" در محله UTU.ÈA (به معنای "خاوران" یا "طلوع آفتاب") در شهر اور. از این محله بارها و بارها در دادوستدهای دیگر یاد می شود گرچه رابطه آن با بایگانی خانوادگی همیشه مسلم نیست. در این زمینه می توان از 22 UET IV مربوط به خرید حق سهم استفاده از یک وفات، UET IV10 مربوط به خرید دو قطعه زمین متروکه محصور و 53 و 52 UET IV مربوط به تقسیم میان برادران یاد کرد. در سندي دیگر (UET IV 38) با اعضای نسل های ششم و هفتم) یک تکه زمین متروکه برای مدت بیست سال به یک زن (شاید دختر یک همسایه پیشین، یک بردۀ (GEME 2) اعضای دیگر خانواده دلاک) برای خانه سازی در آن و صدور مجوز به او که در این مدت ۲۰ سال بدون پرداخت اجاره در آن جا زندگی کند، در اختیارش نهاده می شود. معامله دیگری در 35 UET IV به چشم می خورد. شاید بتوان

18- cf. J. Oelsner, *WO* 8 (1975-6) 314. In his note 15 Oelsner mentions an unpublished text from the archive dating from the 12th year of Alexander the Great, i.e. 7 years later, mentioning one of the parties of UET IV 25.

19- It should be pointed out that in UET IV 41 and 42 (Art. II 27 and 35) another Kuşur-Ea, now the son of Sin-ahhe-iddina, appears as joint owner of the bow-fief leased in the documents. The signs used to write the final name element of the fathers of both of the Kuşur-Ea's could, however, easily be confused.

فرض کرد که همه متون مورد اشاره مربوط به یک یا چند خانه‌ای هستند که استنادشان را وولی [woolley]^{۲۰} انتشار داده است. در اینجا خانه شماره ۶ ویژگی جالبی دارد: این متن درون کوزه در اتاق ۸ پیدا شده است. باستان‌شناس حفار خانه را کوچک توصیف کرده که خوب حفظ نشده و نشانه‌های تخریب و تعمیرات متعدد در آن وجود دارد. بی‌گمان این خانه سال‌های طولانی مورد استفاده بوده است.

اطلاعات عمده ما درباره زمین متعلق به خانواده است که توسط وارثان نسل ۴ (UET 53) و نسل ۶ (UET IV 53) تقسیم شده است. در هر دو متن از چند قطعه نخلستان (که در اولی زمین زراعتی نیز بوده) یاد می‌شود که در محلی به صورت زیر توصیف شده است: GÚÍD ḥar-ri ḥ/eridina A.GÁR ḥ/erigu^{۲۱} یعنی «اراضی واقع در کرانه کanal "بل ایدین" در مزرعه "شريگو"؛ سند 205 UET IV نیز از اين ناحيه ياد می‌کند. نام‌گذاري کانال براساس نام شخص شایان ذکر است. تردیدی پیش می‌آید که آیا (در اینجا یعنی "اجاره") پرداخت شده در 43 UET IV برای این اراضی يا قطعات مشابه آن نبوده است؟ با این حال نام نهایی "اشريمو" [ešimu] (یا "سین" - XXX - rīmu =) است نه "شريگو" [ḥerigu]. به علاوه در 53 UET IV از نخلستان دیگری به ترتیب زیر ياد می‌شود:

GÚ. ÍD ÍD GÚ. GALLUM A.GÁR GARIM ma-ak-ke-e

یعنی «در کنار کانال سد - پیشکار در مزرعه احیا شده مکه». در این نمونه به نظر می‌رسد که تمام اراضی متعلق به خانواده مربوطه بوده است. یک قطعه نخلستان روبروی دروازه LUGAL. GÍR.RA در 17 UET IV (نسل ۴)، بعداً دیگر مورد اشاره قرار نمی‌گیرد، گرچه نام محله در متون دیگری که نمی‌توان مستقیماً به این خانواده نسبت داد، آمده است.

از سه متن متعلق به نسل هفتم (UET 41,44) معلوم می‌شود که اعضای خانواده مالک مشترک یک "تیول - کمان" بوده‌اند که توسط این مالکان مشترک اجاره داده شده است. در هر مورد از همان قطعه زمین یاد شده است.^{۲۲} از متن 32 UET IV که

20- UE IX (London 1962) 48 and Pl. 71.

21- The aberrant place name in UET IV 44 should be emended.

قبل‌آید کردیم (نسل ۴) این احساس پدید می‌آید که زمین تشکیل دهنده این تیول میان وارثان – حداقل در اور – تقسیم نشده بوده است. در واقع از اولین سال‌های پادشاهی اردشیر دوم چهار متن در دست است که نشان می‌دهد که مالکیت یک تیول الزاماً منظم و عملی برای تیول دار ایجاد می‌کرده است: "کوسور - ائا" پسر "سین - آهه - بولیط" (نسل هفتم) در UET IV 48,49 انجام تعهدات کامل کسی را اجاره می‌کند، حال آن‌که در 109 UET IV او در مورد وظیفه نظامی ارتباط با نسل قبلی خود، نیدین تو - سین پسر سین - آهه - ایدینا به توافق می‌رسد. متن 60 UET IV که چندان سالم هم نمانده است، این باور را تأیید می‌کند که دارنده اصلی تیول "ایقی شا" [Iqiqi sha] از نسل چهارم و بنابراین معاصر داریوش یکم بوده است. این نکته‌ای است که باید به یاد داشته باشیم. همچنین این نکته اهمیت دارد که مزارع تیول در شهر اور را گاه Sin NIG-GA⁴ یعنی "ملک سین [=ماه]" می‌نامیدند: اقطاعات ظاهراً جزو اموال معبد بودند.

این بدان معنا نیست که خانواده دلاک در هر مورد املاک و سیعی داشته‌اند، بلکه اسناد مربوط به قطعات کوچکی هستند. این نکته درباره وظایف و تعهدات و تکالیفی که نسبت به معبد اصلی داشته‌اند، نیز صدق می‌کند، زیرا این منبع درآمدی بود که می‌توانستند انجام آن را در قبال پرداخت دستمزد به کس دیگری واگذار کنند. نسل سوم به مدت ۹ ماه حقوق متعلق به یک باربر در دروازه شهر اور را به مبلغ ۴۰ شکل [shekel] خریده است و می‌توانیم بگوییم که نسل هشتم نیز معامله مشابهی را انجام داده است. نمی‌توانیم بگوییم موضوع مورد معامله چه بوده ولی بهای آن ۱۵ شکل بوده است. ظاهراً هیچ یک از خریدها ارزش زیادی نداشته‌اند. دو متن دیگر (UET IV 57,58) که این‌ها نیز بسیار آسیب دیده‌اند، حکایت از معاملات متقابلی میان اعضای خانواده در ارتباط با انجام تعهدات و تقسیم درآمد در زمینه کار دلاکی دارند - که بی‌گمان خانواده نام "دلاک" را نیز از همین جا گرفته است. هیچ اشاره‌ای به ارزش این شغل نشده است. این نیز شاید معنادار باشد که از نسل هفتم فقط یک گزارش خرید برده زن به دست آمده است (UET IV 28) و در هیچ یک از تقسیم ارث‌ها هیچ گروهی از برده‌گان جزو اموال تقسیم شده ذکر نشده‌اند، که البته از این نکته نمی‌توان نتیجه قطعی گرفت چون ممکن است اسناد جداگانه‌ای وجود می‌داشته‌اند.

فقدان هرگونه اطلاعاتی درباره جهیزیه داده شده به دختران و سهم همسران در املاک خانواده عجیب است. ما فقط نام همسر یک عضو خانواده را می‌دانیم. در میان متونی که قطعاً مربوط به همین بایگانی هستند، یک قول برای تحويل غله (UET IV 91)، نسل هفتم) و یک قضیه رسید برای پرداخت مالیات غله (UET IV 106) وجود دارد. به سخن دیگر، در خانواده دلاک فقط استنادی که مستقیماً به حفظ حقوق مربوط می‌شوند وجود دارند، و غیر از اجاره‌ها، هیچ متنی مربوط به بهره‌برداری از ملک وجود ندارد. از متونی که نمی‌توانند ارتباطی بی‌واسطه نمی‌توانند با خانواده دلاک داشته باشند، شش لوح مربوط به خرید زمین است، یکی مربوط به دادوستد پایاپای است و یکی مربوط به خرید یک زن برد. در یکی خانه‌ای اجاره داده شده است. یک متن روش نیست، دو متن دیگری مربوط به تسویه بدھی یا دیونی است که ماهیت مبهمی دارد: نرخ بهره ۴۰ درصد است که بی‌گمان بسیار زیاد است، گرچه این نرخ در بایگانی موراشو نیز دیده می‌شود.

دلاکان را نمی‌توان در شمار خانواده‌های با نفوذ طبقه‌بندی کرد. آنان به خودی خود در شمار گروهی از مردم بی‌اهمیت بودند، اما بخشی از جامعه‌ای بودند که توانست در سراسر دوره هخامنشی خود را به خوبی سریا نگه دارد. بی‌تردید از این‌گونه گروه‌های پیشه‌ور یا کارمند کوچک و نیز تیول‌دارانی مشابه آنان که چندان اهمیتی نداشته‌اند زیاد بوده‌اند، اما همین نشانه‌ای است از تداوم و استمرار شالوده جامعه بین‌النهرین: شالوده استوار اقتصادی معابد انعطاف‌پذیر بابل که جماعت زیادی از مردم را در استخدام خود داشتند، جماعتی که مهم‌ترین سهم را در تداوم نظام داشت. خانواده "نینورتا - آهه - بولیط" پسر "بلشونو" که بایگانی آن (مربوط به زمان اردشیر دوم) توسط ف. ژوئانس²² بررسی شده است، مورد مربوط دیگری است: یعنی باز خانواده‌ای دیگر که چندان اهمیتی ندارد و بهنحوی متعلق به یک معبد در شهر نیپور است که توانسته خود را حفظ کند و در سطحی کوچک‌تر پادزه‌ری باشد در برابر مدارک موراشو در اوایل دوره مورد بررسی.

ب) گروه دوم متون هخامنشی به دست آمده از اور درباره "نیدین تو - اثا" پسر

22- Joannè §⁴, 70ff., cf. 108ff.

"بل - آهه - اریبا" هستند که می‌توانیم درباره‌شان کوتاه‌تر سخن بگوییم. از ۱۲ متن موجود تنها یکی شماره کاوش دارد و همین کافی است تا محل کشف را بدانیم، و آن جا خاک سطحی اطراف محل سکونت هیأت باستان‌شناسی است!^{۲۳} نتیجه آن که کمترین نشانه‌ای نداریم تا بدانیم گروه کامل است یا نه. گواهی‌ها، چه در مورد این بایگانی و چه بایگانی خانواده دلاک، ثابت می‌کنند که این متون مربوط به زمان پادشاهی اردشیر دوم هستند، و به سخن دقیق‌تر آن طور که ه. فگولا ناشر IV UET از آغاز گفته است، مربوط به سال‌های ۲۵ تا ۲۵ سلطنت او می‌شوند. در مقایسه با متون دلاک اکنون گام به قلمرو فعالیت دیگری می‌گذاریم: در اینجا، به جز یک تفاهم‌نامه مربوط به دعوایی برسر یک زن بردۀ (UET IV 2)، موضوع مالکیت مطرح نیست، بلکه این‌ها اسنادی هستند درباره بهره‌برداری از ملک. در یک متن خانه‌ای به اجاره داده شده است. خود "نیدین تو - اثا" در چهار متن اجاره کار است که در متن آخر شریکی هم دارد (UET IV شماره‌های ۴۵ و ۴۷ مربوط به سال ۱۸ و شماره‌های ۴۶ و ۵۹ هر دو مربوط به سال ۲۵ پادشاهی اردشیر دوم).

در این سند به خصوص ذکر شده که اجاره کاران باید بذر و گاو و رزا را خود تأمین کنند: معنای گسترده‌تر این نوع قرارداد بسیار شبیه به تعدادی از متون بایگانی موراشو است. افزون بر این، "نیدین تو - اثا" هم سکه نقره با نرخ بهره بالای ۳۰ درصد قرض می‌دهد (UET IV 95) و هم گندم (UET IV 103, 96, 105) و خرما (UET IV 95) به مقدار کم. ترکیبی از وام گندم / خرما در ۹۷ UET IV گزارش شده است، گرچه در این‌جا نیدین تو - اثا عامل فرد سومی است. در ۱۰۳ UET IV نیز عامل معبد "سین" [ماه] است. میزان وام‌ها و اجاره زمینی که اجاره‌دار تأمین بذر و گاو را خود بر عهده دارد، نشان می‌دهد که اصولاً سطح قراردادها ناچیز است.

این گروه خاص متون نه ازلحاظ مسأله مربوط به افول شاهنشاهی هخامنشی آگاهی‌بخش هستند و نه از نظر بررسی وضع کلی اقتصادی.
ج) سومین و بزرگ‌ترین گروه متون مربوط به بایگان موراشو [Muras] است^{۲۴} که

23- cf. UE IX (London 1962), 105 under U 63.

24- See the table which records only the *number* of texts concerned.

همواره منبع بیشترین علاقه محققان بوده‌اند^{۲۵} اما برخلاف نظر استالپر هنوز همه آن‌ها انتشار نیافته است. گمان نمی‌رود هرگز بتوان محدوده دقیق بایگانی را، به ویژه از نظر معاملات متعددی که توسط مأموران، کارمندان، خدمتکاران و بردهگان "شرکت" انجام می‌شده است، تعیین کرد. مجموعه اصلی بایگانی، فعالیت‌های از زمان سال دهم پادشاهی اردشیر یکم تا سال هشتم داریوش دوم را دربر می‌گیرد، غیر از گروه اندکی از متون که متعلق به سال اول پادشاهی اردشیر دوم هستند و به اجاره گله‌های متعلق به شاهزاده آرشام^{*} مربوط می‌شوند. توضیح کاهش فعالیت شرکت در این دوره شاید این باشد که "مدیر شرکت" در آن زمان که "رموت - نیورتا" بود، در سال هفتم پادشاهی داریوش دوم درگذشت: پیش از این تاریخ تعداد قابل توجهی از معاملات توسط مأمورانی که با نام او فعالیت می‌کردند، انجام می‌گرفت. مدیر جدید که خود "موراشو" نام داشت و پسر "رموت - نیورتا" بود تنها دو متن از خود باقی گذاشته که مربوط به سال هشتم داریوش دوم هستند. اجاره بهای بعدی دام‌ها همیشه نام همان فرد را دارد که به عنوان کارمند شرکت موراشو از متون قبلی برایمان آشنا است. اما این‌بار در هر مورد به عنوان مأمور آرشام ظاهر می‌شود. آنچه ما "بایگانی موراشو" می‌نامیم، احتمالاً بایگانی بی‌صرفی بوده که در آغاز حکومت اردشیر دوم به انبار سپرده شده است.

این گمان با ترکیب بایگانی، که ماهیت کلی آن از جدول معلوم می‌شود، قابل تأیید است. در بیش از ۶۰۰ متن انتشار یافته، آن‌هایی که مربوط به خرید و فروش املاک و مستغلات و اموال منقول هستند (مزرعه‌ها، خانه‌ها و بردهگان)، از لحاظ تعداد نظیر آن‌هایی که انبار شده‌اند اندک هستند.

تعداد بسیار بیشتری قرارداد توسط شرکت تنظیم شده است (یعنی توسط اعضای خانواده یا کارمندان، خدمتکاران و برده‌ها) که در آن‌ها خود شرکت زمین را اجاره کرده یا به عنوان مالک عمل کرده است. بعض رسیدهای بسیاری در مورد پرداخت‌های

25- cf. e.g. Cardascia, *Les archives des Muraš*, Paris 1951; M. Stolper, *Management and Politics in Later Achaemenid Babylonia*, diss. University of Michigan, 1974.

*- آرشام مدت نیم قرن شهرب و فرمانروای مصر بود (کوک. شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه فارسی ص ۳۰۵) و از این‌رو اموال و املاک خود در بابل را توسط پیشکاران و با روش‌های فوق اداره می‌کرد - ۴

شرکت بابت اجاره وجود دارد. دسته دیگری نیز مربوط به پرداخت دیون اقطاعی یا دیون تیولی (ilku) توسط شرکت هستند.

به علاوه، تعداد زیادی نیز ظاهراً مربوط به معاملات بینتیجه، مربوط به تحويل آینده خرما و گندم بوده‌اند. صرف نگهداری قرارداد بدھکار را باید اصولاً به عنوان قصور یا احتمال قصوری از سوی بدھکار تلقی کرد. شرکت از طریق این معاملات وثیقه‌هایی از زمین یا محصولات متعلق به بدھکاران به دست می‌آورد. اما این‌که آیا این اصل تا چه اندازه اعتبار یا عمومیت داشته مستلزم بررسی بیشتر است، به ویژه از این لحاظ که گاه بیش از یک نسخه از قرارداد وجود دارد که شهادات متفاوتی می‌دهد. در تعدادی از موارد بیش از یک نسخه در بایگانی حفظ شده است. در اینجا باید تأکید کرد که عملاً به پرداخت وام سکه نقره در برابر دریافت بهره‌ای به سکه نقره برخورد نمی‌کنیم، که معنای آن این است که کار شرکت موراشو علی‌الاصول پول قرض دادن به معنای عادی کلمه نبوده است. با توجه به محتويات بایگانی درمی‌یابیم که آن‌ها بیشتر به بهره‌برداری کشاورزی توجه داشتند و هدف اصلی آن‌ها تبدیل فراورده‌های کشاورزی، که از طریق بهره‌برداری مستقیم و اجاره کاری به دست می‌آوردن، به پول یعنی سکه نقره بود. البته سازوکاری که آن‌ها را قادر به رسیدن به چنین هدفی می‌ساخت بر ما پوشیده است، اما شاید بتوان پنداشت که مبالغه محصولات کشاورزی با سکه نقره کار اصلی شرکت را تشکیل می‌داده است. نمی‌دانیم شرکت موراشو از چه بازاری استفاده می‌کرده، جز این‌که از وجود تعدادی قرارداد در مورد تبدیل خرما به آبجو درمی‌یابیم که شرکت، چه از طریق خردفروشی و چه تحويل بخش اعظم محصول خود به نهادهای بزرگی مانند معابد مهم، عمل می‌کرده است. متون باقی مانده تنها بخشی از کل فعالیت‌های شرکت هستند. بیشتر تعهدات اجاره‌ای پذیرفته شده توسط شرکت با سکه نقره انجام می‌گرفته، چنان‌که در همه‌جا با پرداخت "ایلکو" [ilku] روبرو هستیم. بسیاری از سفته‌های مربوط به خرما این فرض را پیش می‌آورند که قبل از شرکت پیش پرداختی با سکه نقره انجام می‌داده است.

در مورد متون مربوط به اجاره – چون استالپر عقیده دارد که شمار آن‌ها از بقیه گروه‌ها بیشتر است – می‌توان نه تنها میان اجاره کردن‌ها توسط شرکت و آنگاه اجاره

دادن مجدد مزارع و غیره تفاوت قائل شد، بلکه فرض کرد که میان اجاره کاری در خود شرکت و خارج از شرکت نیز تفاوت وجود داشته است. با این فرض که رابطه اجاره کاران شرکت همیشه مشخص بوده است. سازمان داخلی شرکت هیچ‌گاه دقیقاً مورد بررسی قرار نگرفته است. به علاوه، همان طور که استالپر تأکید کرده است، باید میان قراردادهای اجاره‌ای که فقط شامل زمین می‌شوند و آن‌هایی که افزون بر زمین، حق آب و تأمین گاو برای شخم و بذر را نیز دربر می‌گیرند، تمایز قابل شد. این پرمعبناست که برخلاف برخی از قراردادهای بزرگ شهر اوروک، قراردادهای اجاره هرگز هیچ اشاره‌ای به تأمین نیروی کار ندارند. فقط در یک قضیه رسید (BE IX 80) مربوط به سال ۴۰ پادشاهی اردشیر (4) اشاره شده که کار شخم و شخم زنان جزء قرارداد اجاره است. طبق 60 BE IX 21 (سال ۳۷ پادشاهی اردشیر) و M2/3 146 tu (207 سال سوم پادشاهی داریوش دوم) در دو قرارداد بهره‌برداری مشترک هر دو شریک به اندازه برابر باید گاو و کارگر شخم کار و نیز به اندازه مساوی باید بذر تهیه کنند. احتمالاً در تمام قراردادهای بزرگ تهیه نیروی کار خود به خود جزیی از قرارداد بوده است. این واقعیت که در هر دو متن 12894 CBS 2/3 145, TuM 2/3 ۲۶²⁶ صریحاً گفته شده که حیوان خیش‌کش و کارگر شخم کار جزو قرارداد نیستند، بدان معناست که معمولاً باید باشند. همچنین در هیچ قراردادی اشاره‌ای به سود حاشیه‌ای اجاره کار وجود ندارد. اگر میزان اجاره قید شده با میزان بذر ذکر شده در همان نوع قرارداد مقایسه شود، گمان می‌رود به دست آمدن محصولی ده برابر، صرف نظر از آنچه برای اجاره کار می‌ماند، طبیعی باشد، مگر آنکه فرض کنیم میزان بذر گزارش شده فقط معرف نسبت لازم بوده و بذر را نیز بایستی اجاره کار تأمین می‌کرده است. عقیده ف. ژوئانس که در هر سال بیش از یک برداشت انجام می‌شده و بنابراین محصول سالانه بیش از این‌ها بوده، یگانه توضیح منطقی در مورد بالا بودن میزان اجاره است که به خصوص دو متن IX 29 و ۳۰ BE ۲۹ مؤید این امر هستند. اما از سوی دیگر مدارک مربوط به غله تابستانی به طور کلی از منابع ادبی به دست آمده‌اند، نه از متون اقتصادی. به طور کلی اجاره کار می‌بایست دست کم بخشی از بذر گندم را تهیه کند. مدارک مربوط به اجاره

26- Stolper²⁵, 383ff.

و روی هم رفته نمایانگر برداشت محصول در اولین ماههای سال هستند. با توجه به فقدان اطلاعات درباره کل مناطق مورد اجاره، نظریه پردازی درباره میزان زمین در برابر سهمیه بذر امکان ندارد و توجیه پذیر نیست.²⁷ در واقع تفسیر کلی درباره بایگانی موراشو تنها هنگامی امکان دارد که حداقل ۸۰ متن کامل و نیز متونی که در انبار موزه استانبول هستند مورد بررسی قرار گیرند.

با توجه به حجم کم مدارک و متون موجود، درباره مسئله (به اصطلاح؟) انحطاط یا زوال شاهنشاهی هخامنشی جز اظهارنظرهای کلی کاری‌افزاین ما برنمی‌آید.

نخست آنکه مدارک جغرافیایی غیرمستقیمی وجود دارند که ر.زادوک²⁸ در سلسله مقالاتی درباره آن‌ها به بحث پرداخته است. زادوک – کسی که به عنوان ناشر فهرست جغرافیایی این دوره با همه مدارک موجود آشنا است – عقیده دارد که بیشتر نام‌های جغرافیایی ذکر شده در بایگانی موراشو (یعنی ۲۲۱ نام از کل ۲۴۹ نام محل شناخته شده از اطراف نیبور در نیمه اول هزاره اول پیش از میلاد) خاستگاه تازه دارند (یعنی بی‌گمان قدیمی‌تر از هزاره اول نیستند). غیر از تعداد اندکی از شهرهای بزرگ‌تر و مهم‌ترین رودخانه‌ها، این را می‌توان مدرکی دانست بر افزایش روند آرامی شدن زبان روستایی، چون، به‌نظر زادوک، بخش اعظم نام‌ها در اصل "سامی غربی" هستند. با این حال، این پرسش پیش می‌آید که آیا تکیه بر توضیحی دیگر، یعنی تبیین اقتصادی نمی‌تواند احیاناً جذاب‌تر باشد یا شاید تأکیدی باشد بر جنبه دیگری از همین پدیده؟ باعث دریغ است که مستند بودن عالی اطراف نیبور در دوره هخامنشی پسین نظری در جاهای دیگر ندارد و در نتیجه امکان مقایسه‌ای کامل موجود نیست. اگر اسناد بیشتری از سده هفتم در ناحیه نیبور به دست آید، بی‌گمان بر اندیشه‌های ما اثر خواهد داشت.

در بین النهرين و بهخصوص در مناطق دشت سیلانی که سطحی پایین‌تر از رودی

27- The evidence from (slightly earlier) Uruk is better, cf. Joannè §⁴, 140-145.

28- R. Zadok, 'The Nippur Region during the Late Assyrian, Chaldean and Achaemenian Periods, chirfly according to written sources', *IOS* 8 (1978) 255-322; 'The Toponymy of the Nippur region during the 1st Millennium B.C. within the General Framework of the Mesopotamian Toponymy', *WO* 12 (1981) 39-69.

چون فرات دارند، همیشه تفکیک میان رودخانه‌ها و آبراهه‌های مصنوعی [= کanal‌ها] آسان نیست. زادوک در مقاله خود، با عنوان "منطقه نیبور"، می‌کوشد تا طرح سیستم نهرها یا کanal‌های مهم منطقه را بازسازی کند. در اطراف نیبور سیستمی در درجه اول مبتنی بر ۵ نهر (= کanal) و در سطحی کوچک‌تر یک رود، شبکه اصلی اداری آبیاری و بهره‌برداری را تشکیل می‌دهد. بیشتر نهرهای [کanal‌های] کوچک‌تر و تعداد زیادی از زیستگاه‌ها را می‌توان با اطمینان به شبکه اصلی آبراهه‌ها پیوند داد.
(cf Zadok, *Toponymy*)

گمان می‌رود که نظام حقوقی و درپیوند و همراه با آن، نظام مالیاتی مبتنی بر همین شبکه کanal‌های عمدۀ بوده‌اند. از این عده گویا کanal "پیقدو" قبلاً در دوره شاهان نوبابلی، ولی کanal "سین" سپس در دوره هخامنشی ساخته شده بود. گمان می‌رود که نه این دو و نه کanal "سین ماگیر" پیش از سده پنجم ق.م. وجود نداشته‌اند. چنین می‌نماید که ساخت این کanal‌های بزرگ جدید را می‌توان نشانه بهبود وضع و امکانات بهره‌برداری کشاورزی تلقی کرد.

یک دلیل بسیار مهم در تأیید سخن بالا آن است که یکی از بزرگ‌ترین کanal‌ها "نهر شاهی" [= نرشاری: *nar ḫarri*] یعنی "کanal ساخته شده توسط شاه" نام داشت، گرچه این نام چیزی بیش از نشانه‌ای از تلاش‌های قدیمی و دائمی برای باز نگهداشتن شاخه شرقی رود فرات نبود. نام‌های شاخه‌های کوچک‌تر غالباً، مانند زیستگاه‌های کوچک‌تر، با نام اشخاص ساخته می‌شدند. فهرست کردن این نام‌ها در اینجا چندان اهمیتی ندارد، اما بدیهی است که در اینجا با اسمی بانیان یا مرمت‌کنندگان اصلی سروکار داریم. به یکی از آن‌ها قبلاً در شهر اور برجورد کردیم. این نشان می‌دهد که این فرآیند نام‌گذاری در زمان بایگانی موراشو یا احتمالاً کمی پیش از آن وجود داشته است، چون قدیمی‌ترین متن بایگانی (XII 2, BE 12) سال دهم اردشیر یکم) مربوط است به خرید یک «کمان تیول» در جایی به نام DÙ É Muranu A sa p^dUTU- NUMUN. ذکر خاص نام پدر این مردی که محل به نامش خوانده شده است، نشان می‌دهد که "مورانو" نام خانوادگی نیست، گذشته از آنکه فروشندۀ برادر مورانو است.

چون خرید مربوط به یک "کمان تیول" *بوده، مسلم به نظر می‌رسد که زمین فروخته شده در اصل توسط حکومت در اختیار گذاشته شده بوده است. خریدار این تیول فردی از خاندان موراشو بوده است. متون از تیول‌داران بسیار دیگری نام می‌برند. پس به نظر می‌رسد که در منطقه حوالی نیپور احتمالاً در نسل پیش از اردشیر یکم یا کمی قبل‌تر، یعنی در زمان پادشاهی داریوش یکم، مهاجرنشین بزرگی ایجاد شده است. اراضی را از سویی به اعضای خاندان سلطنتی می‌دادند و از سوی دیگر (معمول) به واسال‌های نظامی که غالباً بیگانه‌تبار بودند،²⁹ که در به اصطلاح انجمن‌های had/tru به ریاست aknu گرد می‌آمدند. آیا این در عین حال راه حلی بوده است برای "مسئله مهاجرت"؟

املاک اشراف را پیشکارها (= پقدو: paqdu) اداره می‌کردند، ولی بهره‌برداری به آن صورت بود که اراضی را به افرادی که در همین زمین‌ها کار می‌کردند، اجاره می‌دادند. به هر روی در مورد نیپور به آسانی می‌توانیم فرض کنیم که نیمه نخست دوره هخامنشی دوره توسعه و تشدید و گسترش اراضی زیرکشت بوده است. در جاهای دیگر (اور، شطیر) سازماندهی فقط یا بیشتر در زمین‌های معابدانجام گرفته است. آنچه در متون می‌بینیم فقط نوک کوه یخ است. از هیچ یک از ۶۰۰ متنی که در اختیار داریم، معلوم نمی‌شود چه افرادی عملاً روی زمین کار می‌کرده‌اند، آیا به زمین وابسته بوده‌اند یا نبوده‌اند و چگونه دستمزد می‌گرفته‌اند؟ این‌که آیا تهیه نیروی انسانی مسئله بوده یا نبوده است، باید به حدس و گمان دست یازید، چون اطلاعاتی وجود ندارد. در مورد دوره پسین ایرانیان متونی اداری درباره اراضی در اختیار نداریم تا درباره گروه‌های شخم‌کار، کارگر کشاورزی و بود و نبود آنان در کار داوری کنیم. بعيد نیست که این‌گونه گزارش‌ها و اطلاعات به زبان آرامی و روی مواد پوسیدنی

*-منظور از «کمان تیول» bow-fief تیولی است که تیول‌دار موظف به در اختیار گذاشتن سرباز تیرانداز در صورت نیاز دولت بوده است - م.

29- M.D. Coogan, *West Semitic Personal Names in the Murâa documents*, Missoula, Montana 1976; R. Zadok, *On West Semites in Babylonia during the Chaldaean and Achaemenian Periods; an onomastic study*, Jerusalem 1977.

ثبت و ضبط می شده‌اند.^{۳۰}

در ارتباط مستقیم با بایگانی موارشو دو پرسش دیگر نیز می‌توان مطرح کرد:

الف) آیا مدرکی درباره زوال یا پیشرفت ارائه می‌دهند، یعنی نشانه‌هایی از سرمایه‌گذاری درکشاورزی در دوره نیمه دوم امپراتوری هخامنشی وجود دارد؟ و ب) آیا شرکت موارشو در زوال و افول (فرضی؟) نظام زمین داری مبتنی بر اجاره کاری فنودالی سهمی داشته است؟ و در غیر این صورت چگونه می‌توان تعداد زیاد واگذاری‌های مشروط انجام نشده در بایگانی را تفسیر کرد؟

۱- سرمایه‌گذاری در کشاورزی

ظاهراً بزرگ‌ترین مشکل کشاورزی جنوب بین‌النهرین مشکل آب برای آبیاری بوده است. اگر به بررسی قراردادهای بایگانی شده که به شرکت موارشو حق انحصاری استفاده از کanal‌های خاصی را اعطای می‌کردند پردازیم، می‌بینیم شمار آن‌ها اندک است: فقط سه نمونه وجود دارد که آن‌ها را نیز نمی‌توان براساس نمونه‌گیری، واقعی و معرف کل تلقی کرد؛ زیرا این حقوق توسط شرکت به دیگری اجاره داده شده یعنی واگذار شده‌اند. شاید بزرگ‌ترین اهمیت مربوط به این واقعیت باشد که از بیش از ۶۰۰ متن فقط در یکی به ساخت – یا شاید نگهداری – یک کanal اشاره شده است (CBS 5510,29 سال ۴۰ اردشیر). پیداست که این نوعی آبادسازی یا احیاء توسط موارشو بوده است نه سرمایه‌گذاری. از سوی دیگر شاید شایان ذکر باشد که گسترش ناحیه زیر کشت بارها فقط در اثر گسترش یک نهر یا کanal انجام گرفته است: و این کار را یک زمین دار یا اجاره‌دار محلی نیز به خوبی می‌توانسته انجام دهد، یعنی فردی که با موارشو یا مأموران آن فاصله زیادی داشته است. این امکان وجود دارد که بیشتر کارهای کوچک در مورد نهرها یا کanal‌ها بدون قرارداد انجام می‌گرفته است.

30- An incidental piece of evidence not from the archive suggests that not even the foremen of the plough teams carried out the actual work themselves. *TuM* 2/3 no. 201 (Borsippa 10 III Artax. I year 35) names a female ^{LU}GIŠ APIN-tum as recipient of 35 GUR of dates. It is not very likely that a woman would actively lead a plough team.

توجه کنید به ۸۶^a BE IX (سال ۴۱ اردشیر) که در آن اجاره‌داران از موراشوی زمین‌دار خود ۱۵۰ "گور" [GUR] جو "به خاطر حفر کanal‌ها" دریافت کرده‌اند. از سوی دیگر، موراشو به طبقه بالای کسانی که به بهره‌برداری کشاورزی می‌پرداختند تعلق نداشت. استالپر^{۳۱} درباره "مقامات رسمی" ای سخن می‌گوید که خود موراشو حقابه (= حق آب) و لقب مردمی GN ۳۲ ana muḥhi GIŠ BÁN چندان شناخته شده دیگر در اوروک در دوره نوبابلی پسین و هخامنشی پیشین مقایسه کنیم، این افراد حقوق مربوط به کanal‌ها را در اوروک از معبد و در نیپور احتمالاً از شاه اجاره می‌کردند. بنابراین شاید ترجمه استالپر به "مدیرکanal" چندان مناسب نباشد. بیadas است که موراشو مستأجر ثانوی یا دست دوم همین افراد بوده که خودشان هم جزء رده‌های بالا نبودند. شاید همین موضع واسطگی آنان در سلسله مراتب اجاره‌داران نمایانگر فقدان سود و علاقه در سرمایه‌گذاری کلان در کار کanal‌های آبیاری بوده است: ابتکار این عمل در دست سطح (اداری) دیگری بود. یا در غیر این صورت ساخت یک کanal جزو حقوق مالکیت وقفی بوده است، و اسناد این‌گونه وقف‌ها طبعاً در "بایگانی قدیم" وجود ندارد.

در این چارچوب قابل ذکر است که قراردادهای "زاقی پوتو" [zaqipūtu] که در آن‌ها اجاره‌دار کار احداث یک نخلستان جدید را بر عهده می‌گرفت نیز نادر هستند: فقط ۴۸ BE IX (۳۶ سال اردشیر) یک قرار داد ۶۰ ساله! است و اجاره‌کننده نیز یک ایرانی است.

دسته مربوط به "اعتبارات کشاورزی" در بایگانی موراشو در درجه اول معرف اجاره حیوانات شخم کار و بذر غله است با یا بدون ترکیبی از زمین و آب، و بدین ترتیب معلوم می‌شود که موراشو از برخی لحظات کاملاً به بهره‌برداری عملی از زمین وابسته و نزدیک بوده است. از آنجا که این‌گونه معامله تقریباً به نحوی همسان در سراسر دوره بایگانی موراشو وجود دارد، می‌توانیم فرض کنیم که به رغم سود زیاد زمین‌دار

31- Stolper²⁵, 62ff.

32- cf. D. Coquerillat, 'Palmeraies et Cultures de l'Eanna d'Uruk (559-520)', ADFU 8 (1968), 91ff.

و مالک، اجاره دار یا مستأجر نیز سود فراوانی می برد ا است. با این حال البته مدارک ما از نظر آماری چندان نیرومند نیستند. مثلاً پنج اجاره دار در سال پنجم پادشاهی داریوش دوم - گروهی غیرعادی از لحاظ تعداد - همگی محصول فعالیت های فردی به نام "ربات" [Ribat] هستند که مأموری بوده که ظاهراً این قراردادها را در یک گروه منفرد تنظیم کرده است. اگر شرکت موراشو (و مأموران آن) را به عنوان اجاره دار در نظر بگیریم، می بینیم ۱۹ مورد مربوط به اجاره زمین از واسطه های نظامی است، در برابر ۸ مورد اجاره از دیگران (که این دیگران شامل اجاره بخش اعظم املاک شاهزادگان هم می شود). همین گسترده‌گی قراردادها باز درخواستوجه است، و یگانه استثناء ۵ مورد اجاره از نظامیان و سه مورد از مزارع دیگران مربوط به سال یکم پادشاهی داریوش است. این "اوج" را در مورد استثناهای دیگر نیز می توان دید که همگی مربوط به سال جلوس داریوش دوم هستند.

در نتیجه به نظر می رسد قراردادهای اجاره موراشو نمایانگر فقدان سرمایه گذاری آشکار در نهرهای جدید و کم بودن احداث نخلستان های تازه هستند. از سوی دیگر، اعتبارات کوتاه مدت به آسانی قابل تأمین بوده است. شاید این نشانه کاملاً مساعدی نیز نباشد، اما ارزش محدود استناد خود را نباید از نظر دور بداریم.

۲- شرکت موراشو و اجاره دادن تیولی [=فُؤدالى]

نظریه استالپر آن است که جلوس داریوش دوم بر تخت شاهی که به گفته کتزیاس غاصبانه بود، گرچه روایت او را اسناد بابلی تأیید نکرده اند، باعث و خامت وضع اجاره کاران تیولی کوچک شد: آنان برای پرداخت تعهدات خود ناچار شدند به وام های شرکت موراشو اتکا کنند، و بنابراین شرکت توانست کنترل زمین های بدھکاران را با ضبط وثیقه های ایشان به دست گیرد.

جدول ما نمایانگر فراوانی قبض رسید اجاره ها است. این ها طبعاً می توانند فقط تصویر موراشو به عنوان اجاره دار را تکمیل کنند. قبض های اجاره مربوط به املاک تیولی از قبض های مشابه دیگر جدا شده اند. مدارک اضافی را می توان در سری "پرداخت های ilku" جستجو کرد که شرکت برای زمین های تیولی مورد بهره برداری

خود در نظر می‌گرفت. هنوز سه امکان برای تشخیص ماهیت این اراضی وجود دارد:
الف) زمینی تیولی که در تملک شرکت در آمده بود – قدیمی‌ترین متن در بایگانی مربوط به خرید یک "کمان - تیول" است.

ب) زمینی که از طریق ضبط وثیقه بر آن دست انداخته بود، یا
ج) زمینی که آن را اجاره کرده بود.

با این حال در مورد سوم اجاره‌کننده احتمالاً مسئولیت دیون ilku را حفظ کرده بود. در متن‌های قدیمی‌تر بایگانی، اصطلاحات به‌نحوی هستند که امکان جدا کردن بر حسب پیشینه را به ما نمی‌دهند.

هم از لحاظ اجاره‌های پرداخت شده و هم قبض‌های ilku، درست قبل از جلوس داریوش دوم افزایش وجود دارد. تا جایی که وقتی موضوع به تعداد اندک چنین متونی مربوط می‌شود، می‌توان استفاده از واژه "افزایش" را تصحیح کرد.

در ارزیابی معاملات بی‌نتیجه، یعنی واگذاری‌های مشروطی که سند در برابر رسید کالا از بین برده نشده است، اهمیتی وجود دارد. استالپر این را مدرکی می‌داند بر مالکیتی که شرکت بر اجاره کاران کوچک کسب کرده است. اوج مطلق این اسناد مربوط به سال یکم پادشاهی داریوش دوم است. که تعداد اسناد مربوط به تحويل خرما به ۶۶ می‌رسد که سال قبل این تعداد ۱۳ و سال بعد، یعنی سال سوم داریوش این تعداد باز به ۱۳ رسید ilku می‌رسد. در همه این قراردادها تیول بدھکار وثیقه است – به استثنای یک مورد جداگانه که تحويل موكول به وصول imittu و مبنی بر ارزیابی مالک زمین است. به‌نظر من، وام‌دهنده می‌توانسته در همه این موارد همیشه حداقل با برداشتی که تضمینی برای پرداخت به او بوده، هزینه خود را مستهلک کند، و هزینه کار درو یا برداشت و بخشی از تعهدات مربوط به حمل نیز به عهده بدھکار می‌مانده است.

۱۳ قرار تحويل مربوط به سال چهلم شاهی اردشیر در ماه‌های ششم و هفتم سال تنظیم شده‌اند، قراردادهای سال یکم شاهی داریوش دوم کمایش به‌طور برابر در هفت ماه اول سال توزیع شده‌اند، اگرچه در دو ماه اول روندی کندتر دارند. باید پذیرفت که این گسترده‌گی خلاف معمول است. در نیپور تحويل خرما به‌طور سنتی در ماه

هفتم، یعنی زمان برداشت محصول، انجام می‌شود.

تأثیر مهمی از نظریه استالپر در تعدادی از متون وجود دارد که وعده تحويل محصول در آن‌ها با وام‌های اعطایی موراشو ارتباط داده شده است، چه برای پرداخت ilku قراردادهای اجاره و پرداخت‌های ilku برای سال بعد نیز تأییدی اضافی پیدا کند، موضع چندان نیرومندی ندارد. استالپر عقیده دارد که در سال دوم شاهی داریوش دوم – یعنی نه بلافاصله – او جی در تعداد کل مواردی که شرکت با پرداخت مالیات یا اجاره رو به رو می‌شود وجود دارد، و این اوج هنگامی که توافقنامه‌های اجاره افزوده می‌شوند، برجسته‌تر می‌گردد. این برداشت نادرست است، زیرا معاملات مربوط به املاک تیولی نیستند، بلکه بیشتر به عناصری مربوط می‌شوند که در اختیار مالکان است تا اجاره کاران تیول‌ها. اگر جایی احیاناً به مالکان تیول مربوط می‌شده عمولاً صراحتاً گفته می‌شده است. اگر به توافقنامه‌های اجاره کاری بنگریم می‌بینیم که فقط سال یکم شاهی داریوش دوم استثناء است که با ۵ مورد اجاره زمین تیولی توسط شرکت سروکار داریم و بقیه ۳ مورد هستند که به املاک تیولی مربوط نمی‌شوند. در سال‌های دیگر، باریکه ناچیز ثابتی در هر سال وجود دارد که در قیاس با شرایط فوق العاده پراکنده اکثر تیول‌ها چندان زیاد نیست.

با توجه به این‌که رسیدهای اجاره می‌توانند مربوط به اجاره‌داران تیولی باشند، افزایش در سال ۴۰ شاهی اردشیر آغاز می‌شود و در سال‌های ۳ و ۴ و ۶ و ۷ پادشاهی داریوش دوم کمابیش به اوج می‌رسد. قبض رسیدهای ilku نیز از لحاظ تعداد از سال چهلم اردشیر افزایش می‌یابند. اما این افزایش ظاهری را باید در ارتباط با افزایش (هنوز از لحاظ آماری بی‌معنا) تعداد متون سال چهلم به بعد اردشیر در نظر گرفت. به علاوه، اگر بپذیریم که رویدادهای مربوط به جلوس داریوش دوم ارتباطی با قصور در پرداخت دیون داشته‌اند، آنگاه موضع آسیب‌پذیر اجاره‌داری را نمی‌توان یگانه عامل پنداشت. تصادفاً می‌دانیم که طرف ارشد شرکت موراشو در ماههای آخر سالی که اردشیر یکم درگذشت، در بابل بوده است. او در بابل "تا زمان درگذشت شاه" خانه‌ای اجاره کرده است (I X BE). همچنین می‌دانیم که موراشو اجاره کار ایرانیان بلندپایه‌ای بوده که یکی از ایشان همسر داریوش دوم یعنی پاریساتیس مشهور بوده.

است.^{۳۳} پس موراشو از هواداران داریوش دوم بوده و احتمال دارد که همین امر علت افزایش اعتبارات شرکت موراشو به واسال‌های داریوش بوده باشد. از سوی دیگر باید فرض کنیم که داریوش در نیمه دوم سال نخست پادشاهی خود دستور داده تا همه بدھی‌های تأدیه نشده تا زمان جلوس او مستهلک یعنی باطل اعلام شوند. این نکته پر معناست که در سال دوم پادشاهی او فقط یک وعده برای تحويل خرما وجود دارد: بازپرداخت بقیه، که همگی سابقه نظامی دارند، به سال سوم موكول شده است. چنین می‌نماید که گویا تجربیات سال اول سرمايه‌داران رانگران کرده و از معاملات تازه باز داشته است. در واقع منابع بابلی در موردالغو عمومی بدھی‌ها در دوره حکومت ایران خاموش‌اند، اما اگر احياناً اقداماتی هم انجام گرفته است، سودبینندگان اصلی همانند دوره‌های دیگر واسال‌ها یا رعایای کوچک بوده‌اند. عدم پرداخت بدھی‌ها برای شرکتی نظیر موراشو به معنای زیان هنگفتی بود. از سوی دیگر، حتی بهره‌برداری مستقیم از املاک متعدد پراکنده‌ای که در اثر ضبط وثیقه‌ها در اختیار شرکت قرار گرفته بودند، بدون مشکل نبود و مسائل خاص خود را داشت. چه بسا که مشکل اساسی برای یک واسال کوچک تکه‌تکه بودن تیول‌ها بود: مالکان مشترک مجبور بودند برای تأمین یک فرد جهت خدمت در ارتش پول نقد تهیه کنند. بایگانی موراشو مهم‌ترین منبع ما برای بررسی بین‌النهرین در دوره پسین هخامنشی است، گرچه ناحیه حوالی نیپور احتمالاً تا حدی خلاف قاعده است و الگویی نمونه محسوب نمی‌شود. این‌که آیا فعالیت‌های شرکت موراشو را با دیدی موافق یا ناموافق بنگریم، تا حد زیادی یک نظر شخصی است. ظاهراً به‌نظر نمی‌رسد که این شرکت هدفش تأمین اعتبار برای آبادسازی و احیای اراضی بیشتر در منطقه بوده است. البته به سود آن می‌توان تأمین گاو و حیوان و انسان برای شخم و نیز بذر غله را یادآور شد، اما سایر شکل‌های تأمین اعتبار و درگیر شدن در امور سیاسی، اگر برداشت استالپر را پیذیریم، مداخله در جریان عادی امور سیاسی و عاملی منفی به‌نظر می‌رسد. شاید در مورد جایگاه این شرکت در امور اقتصادی اغراق شده باشد.

د) بایگانی چهارم از نیمه دوم دوره هخامنشی را، با توجه به فقدان نامی بهتر شاید بتوان "بایگانی تتنو" [Tattannu] نامید. این بایگانی مربوط به یک گروه بسیار

کوچک و از کمترین انسجام درونی برخوردار است. اسناد که طبعاً به تجارت دوران باستان تعلق دارند، به احتمال بسیار و به همین دلیل ناقص‌اند. به علاوه برای گروه‌بندی متون، کاملاً وابسته به کالاهای خریداری شده‌ای هستیم که نامشان در متون ذکر شده اما لزوماً ارتباطی با این بایگانی ندارند. حتی در صورت ارتباط، تعداد متن‌های مربوط به فروش برده بسیار زیادند. ظاهرآ این شرکت بیش از شرکت موراشو از طریق عاملان خود عمل می‌کرده است. بیشتر متون از طریق خرید کلان موزه برلین پیش از جنگ جهانی اول تهیه شده‌اند و دارای شماره VAT4543-4598 هستند. همه این شماره‌ها را نمی‌توان جزء این بایگانی دانست (۱۱ متن)، گرچه برخی متون را که در دانشگاه "ینا" توسط کروکمان در مجموعه TuM2/3 انتشار یافته‌اند می‌توان جزء آن دانست. سه متن 4208-10 VAT توسط موزه برلین با هم خریداری شده‌اند و به این‌گونه تعلق دارند.

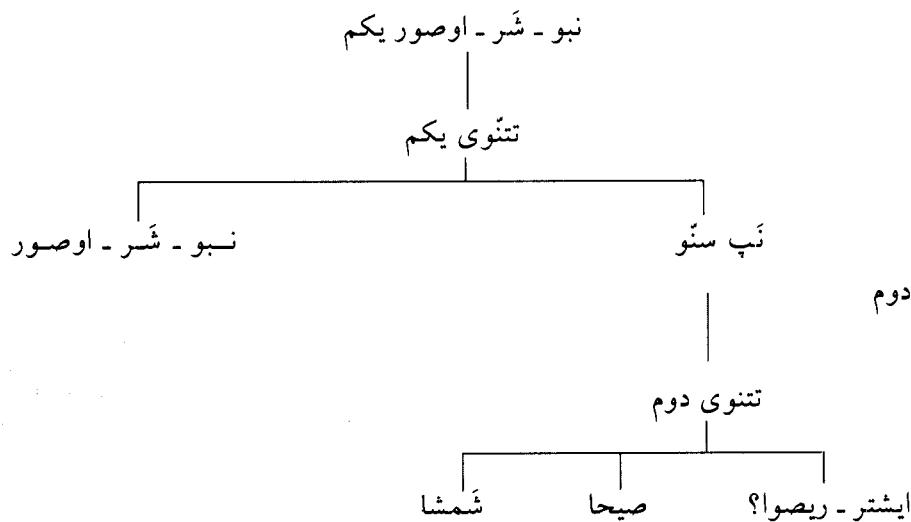
بیشتر متون – فقط ۲۷ متن وجود دارد – مربوط به زیستگاه‌های کوچک هستند، اما تعداد کمی نیز مربوط به شهر بورسیپا می‌شوند و این احتمال را پیش می‌آورند که شاید اصل بایگانی در آن شهر بوده است.

گروه متن‌ها، هم از لحاظ زمانی و هم محتوایی، به‌طور نابرابر تأثیف شده‌اند. خود "تنو" (که احتمالاً همان فردی نیست که نام خود و برده‌اش در ۱۵۲ VS IV مربوط به سال بیستم پادشاهی داریوش یکم آمده است) پسر "نبوشر او صور" یکم [Nabû-šar-us.ur] بوده است و او در متن تاریخ‌گذاری شده در سال ۳۱ داریوش یکم ظاهر می‌شود (VS III 130). این متن از بابل ارسال شده، گرچه گمان می‌رود به زمینی در بورسیپا اشاره دارد. سپس ۱۳ متن اکثرآ شکسته – یعنی نصف بایگانی – وجود دارند که چنان‌که قبلآ ذکر شد اسناد "imittu" هستند و با نخلستان‌های دهکده‌ای به نام ارحتوم [araḥtum] سروکار دارند که در مزارع امتداد کanal یا نهری به همین نام، یا در "بیت - اشو" [bi t-eš] یا "کر - تشمتو" [Kar-dTašmetu] قرار گرفته‌اند. وام‌دهنده در این گروه فردی است به نام "نبو - شر - او صور" دوم پسر "تنو" یکم. ^{۳۴} تاریخ همه این متون ماه پنجم یا ششم سال ۱۶ پادشاهی خشایارشا است.

بازسازی تبارنامه خاتواده نیز نخست براساس ۱۱۸ VS V بوده که در آن برده شخصی

به نام نَبْ سَنْ^{۳۵} پسر تننو و بنابراین یک برادر نبو شر او صور زن بردہ‌ای را خریداری می‌کند. (VIIIk 25 سال ۷ خشایارشا). در 188 VS VI (تاریخ مفقود) اشاره‌ای شده به بردہ تننه (II) پسر نَبْ سَنْ. در اینجا نیز با موردی دیگر از نامگیری از پدر بزرگ [paponymy] رویه رو هستیم. در این سند نکته جالب آن است که هم بردہ و هم پسرش توسط شریک مالک یک تیول به فرزندی پذیرفته می‌شوند تا تعهدات مربوط به تیول را انجام دهند.^{۳۶}

در بازسازی ما، تننوی دوم دو پسر به نام‌های شمشتا (سال ۳۸ اردشیر یکم تا داریوش دوم) و صیحا (سال ۴۱ اردشیر یکم تا داریوش دوم؟) دارد. تعداد ۹ متن به نوی مریوط به این دو فرد است. به جز یک استثناء از بورسیپا، همه این متن‌ون از زیستگاه‌های کوچک فرستاده شده‌اند. البته همیشه کاملاً روشن نیست منظور کدام برادر است. در متن 195 VS III 195 (VI ۹ سال هفتم داریوش دوم) برادر سومی به نام "ایشترا - ریصوا" [Ištar-riš.uā] قابل شناسایی است. تبار نامه خانوادگی با 191 VS III (بورسیپا، VIII 24 سال ۲۳ اردشیر یکم) تأیید می‌شود که متنی است متعلق به خرید اولیه موزه برلین.

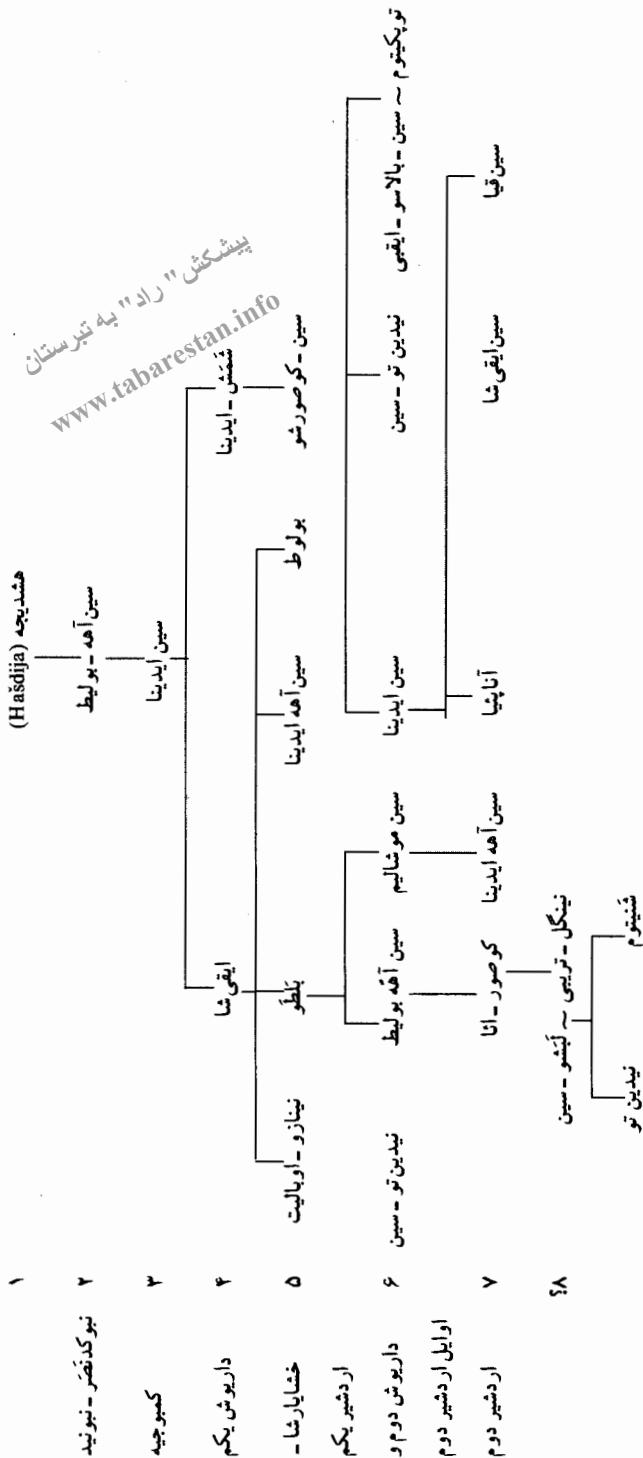


۳۵- نشانه‌های نام در متن باید جایشان عوض شده باشد.

36- Adoption as a means of securing some fief is not attested very often in this period. Cf. from the Murash archive the text published by H.F. Lutz in *UCP IX/3* (1928).

نسل

خانواده‌ی دلای



قبل‌اً دیدیم که هر دو تنو و نبو - شر - اوصور در ارتباط با خرید نخلستان‌ها نامشان مطرح شده است. این واقعیت که نبوشرا و صور دوم توانسته بیش از ۵۵۰ گور [GUR] خرما از اجاره‌داران خود در یک سال درخواست کند، دلالت دارد بر وجود مالکیتی بزرگ، گرچه نگهداری متون لابد به آن دلیل بوده که قصوری در پرداخت‌ها رخ داده است. مالکیت زمین نیز از ۱۸۰ VS VI پیداست که از URU-E-PNapsannu فرستاده شده است. متن مربوط است به واگذاری هفت بردۀ به زن یک بردۀ یا خدمتکار "شیما". فرزندخواندگی ذکر شده در فوق نخستین نشانه است بر این‌که این خانواده به‌ نحوی (از طریق عاملان) با معاملات مربوط به اجاره کاری در تیول‌های فنودالی ارتباط داشته است. ۲۲۶ VS VI مربوط به مراقبت از حصار است، درحالی که دو متن آسیب‌دیده از بخش بعدی گروه گزارش فروش بردۀ است. همچنین در جایی با اجاره یک مزرعه (VS VI ۱۸۳) و در جایی دیگر (VS V ۱۲۲) با اجاره یک شغل سروکار داریم که از آن با عنوان LÚ.GAL-Ú?tu ZÚ LUM.Ma (حقوق) "بندهان [= نگهبان سد] نخلستان‌ها" یاد شده است که شاید مربوط به حقابه یا شغل میرابی باشد. این متن که متأسفانه بسیار آسیب‌دیده از اجاره‌دهنده با عنوان Ša muhₖ h₁ i Gls BAN «سرپرست مالیات اجاره (ناحیه متعلق به رودخانه)» یاد می‌شود. این شخص احتمالاً خودش این شغل را اجاره کرده و سپس سهم‌ها را اجاره داده است. معامله مشابهی در ۱۸۸ VS III منعکس شده که عبارت است از پرداخت به صورت خرما توسط شخصی احتمالاً (با اونگناد) موسوم به "شپیرو" (piru = بازرس) تنو (II 25)، سال بیستم اردشیر. همچنین اجاره مشروطی از بدھی [ناشی از؟] بردگی (VS VI ۱۸۵)، یک اعتبار سکه نقره (VS IV ۱۹۵)، قول بازپرداخت وام به صورت خرما (VS III ۱۹۳) و قولی برای بازپرداخت توأم گدم - خرما (VS III ۱۹۴) وجود دارد. خانواده تنو اغلب همانند شرکت موراشو از طریق بردگان و عاملان خود کار می‌کرد. در این جا می‌توانیم فرض کنیم که در این اندک متون باقی مانده و قابل شناسایی فقط با تکه‌هایی اندک از یک بایگانی بزرگ‌تر شاید نظیر بایگانی موراشو سروکار داریم. بسیاری از متون بسیار خسارت دیده‌اند. اما نتیجه (شاید زائد) آن است که موراشو تنها شرکت فعال در تجارت فراورده‌های کشاورزی در آن دوره نبوده است.

ج: نتیجه‌گیری

چهار بایگانی کمابیش پراکنده و ناقصی را که در اینجا بررسی کردیم از لحاظ اندازه و اهمیت یکسان نیستند. از آن‌ها فقط بایگانی خانواده موراشو سالودهای برای نظریه‌پردازی درباره شکوفایی یا انحطاط جامعه آن زمان بابل را - گرچه از لحاظ آماری ناکافی - در اختیار ما می‌گذارد. بایگانی دلاک^{۳۷} مدرکی است از زندگی عادی و یکنواخت یک خانواده عادی و نه لزوماً ثروتمند که تأیید آن را اگر لازم باشد، در متون انتشار یافته توسط ژوئانس می‌یابیم.

آیا این صرفاً تصادفی است که خانواده ثروتمند موراشو متعلق به شهر نیپور و خانواده فقیرتر دلاک از شهر اور بوده است؟ حتی اگر چنین بوده باشد، خود این تصادف نشانه چیزی است. منطقه حوالی اور رویه زوال بود، که این امر تا حدی در املاک متروکه‌ای که در متون ذکر شده بازتاب یافته است، حال آنکه حوالی نیپور در آغاز سیری سعودی داشت^{۳۷} و این سیر پیشرفت در دوره ساسانیان به اوج رسید. این فرآیندها حاصل توسعه بلند مدتی بودند که اساس آن بر وفور آب و نیز ثبات نسبی سیاسی قرار داشت که به رغم آشوب‌های سیاسی کوتاه مدت، سرمایه‌گذاری در امر آبیاری را مقدور می‌ساخت. در مقایسه با دوره‌های پیشین، دسیسه‌های دوره نوبابلی (که تازه خود بهبودی بودند نسبت به آشوب‌های پیشین) جای خود را به دوره "صلح هخامنشی" [pax Achaemimica] سپردند، گرچه این دوره نیز گهگاه با کشمکش‌های خانوادگی دچار اختلال می‌شد. در نتیجه، دوره توسعه کوتاه مدت هخامنشی در روند کلی بلند مدت اهمیت چندانی نداشت. با این حال وولی [wooley] عقیده دارد که حتی در اور گورهای دوره هخامنشی غنی‌تر از گورهای زمان نوبابلی هستند و این نکته اهمیت دارد، گرچه معیارهای باستان‌شناسی هنوز چندان روشن نیستند.^{۳۸}

مشکل مربوط به بایگانی‌ها آن است که فقط نتیجه‌ای کلی می‌توان از مدارک آن گرفت. "معیار" ارائه شده در آغاز مقاله را نمی‌توان سفت و سخت و بی‌انعطاف در نظر گرفت. شرکت موراشو افراد را به خاطر بدھی برده هم می‌کرد، اما نمی‌دانیم تا

37- R. McAdams, *Heartland of Cities*, Chicago 1981, esp. ch. 5 and Appendix, 334-6.

38- cf. UB IX, London 1962, 2.

چه حدی می‌توانست از محدوده معیارهای قابل پذیرش در بین النهرین تخطی کند. مثلاً اعضای شرکت قانون‌شکنی می‌کردند و جرمیه آن را نیز می‌پرداختند، متهی نمی‌دانیم آیا این را باید با معیارهای بین النهرین به معنای فروپاشی قانون و نظم بدانیم یا نه؟ توافق‌های خارج از دادگاه امکان‌پذیر بود. نشانه‌های زیادی از مداخله دستگاه اداری (سلطنتی) در معاملات بسیار جزیی و جوادی دارد. هیأت مختلط قضات بابلی - ایرانی در "کanal سین" مثالی بارز از شرکت حکومت در امور روزمره است. مدارک استخراج شده از متون از لحاظ آماری ناکافی هستند. با این حال مدارک باستان‌شناسی با همه ناقص بودن در جزئیات نمایانگر رشد هستند، رشدی که پس از دوره هخامنشی نیز ادامه یافت.^{۳۹}

یادداشت

پس از گذشت تقریباً چهارسال بر نکته جدیدی نمی‌توان تأکید گذاشت، اما عقاید عوض شده‌اند. برخی جنبه‌ها زیادی تأکید شده و برخی دیگر کمتر از آنچه باید. ویرایش نهایی کتاب استاپلر انتشار یافت: (*Entrepreneurs and Empire. the Muraqab Firm, and Persian Rule in Babylonia, Istanbul* 1985) امیدوارم به مشکلات متعدد مطرح شده به کوتاهی بازگرم. با وجود اشتباق مقاومت‌ناپذیری که برای تغییر برخی گفته‌هایم دارم، مثلاً در مورد عناوین خشایارشا یا درباره 2 BE IX و غیره، متن را دست نخورده باقی گذاشتم چون وقت کافی برای اثبات نداشتم.

آوریل ۱۹۸۷، گ. وان دربل

39- Thanks are due to Mrs. C. van Driel-Murray for help with the English and to Mrs. I. Beumer-Grill for the production (at short notice) of several versions of the text.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

ملاحظاتی درباره ایران خاوری در دوره هخامنشی پسین

ویلم وخل سانگ* - لیدن

پژوهش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

مقدمه

به برکت منابع یونانی درباره تاریخ آشفته شهربی‌های غربی شاهنشاهی ایران در دوره پسین هخامنشی تا اندازه زیادی آگاهی‌های نسبتاً خوبی داریم، اما درباره استان‌های خاوری کمابیش در تاریکی به سر می‌بریم. اطلاعات اندکی را که داریم بیشتر از زندگی‌نامه نویسان کلاسیک اسکندر مقدونی گجستک (guzastag = ملعون) استخراج کرده‌ایم، اما این گزارش‌های عمدتاً نظامی، درباره توسعه اجتماعی و سیاسی ایران خاوری در سده چهارم ق.م. چندان چیزی را بر ما فاش نمی‌سازند. و به دلیل همین فقدان اطلاعات مایلیم بپنداش که طی این دوره شهربی‌های خاوری نیز دستخوش همان فروپاشی قدرتی بوده‌اند که ظاهراً در غرب دچار آن شده بودند. چنین می‌نماید که این نگاه سنتی (See Brunt 1976: 544-7) با اشارات متعدد شرح حال نویسان اسکندر نیز تأیید شده است. مثلاً آریان (آتابلیس، اسکندر 8/3 III) می‌گوید برخی تیره‌های سکایی در شمال خاوری وابسته به شهرب هخامنشی باکتریا [باختر = بلخ] نبودند و تنها مستقیماً به شاه ایران اظهار وفاداری می‌کردند. آریان (همان، 15.4 IV) باز روایت می‌کند که اسکندر هنگامی که در باکتریا بود، فراموشانس [= فر آسمان?] شاه خوارزم را به حضور پذیرفت. این امر شگفت می‌نماید، چون در

*- Willem Vogelsang

فهرست‌های استانی هخامنشی همواره از خوارزم به عنوان یکی از شهربی‌های شاهنشاهی نام برده شده است. سرانجام، زندگی‌نامه نویسان اسکندر هیچ اشاره‌ای به حضور هیچ مقام پارسی در ایالات هندی - هخامنشی قندهار، ساتاگیدیا، هیندوش و مک ندارند (در مورد این استان‌ها بنگرید به ۵۵ Walser 1966: ۵۵). ظاهرآ همه این اطلاعات حاکی از آنند که سده چهارم ق.م. دوره افول اقتدار هخامنشی در شرق و غرب امپراتوری بوده است.

من می‌خواهم در این مقاله کوتاه این دیدگاه سنتی را مورد تردید قرار دهم. بدین‌منظور برخی جنبه‌های باستان‌شناختی و تاریخی را پیش خواهم نهاد که امیدوارم نه تنها به بحث بیشتر درباره "عصر تباہی" هخامنشیان در شرق بینجامد، بلکه در چارچوبی گسترده‌تر پرتوی نیز بر سازمان کل شاهنشاهی هخامنشی بیفکند.

۱- کلیات

نخست شایان ذکر است که رابطه میان دولت مرکزی یا "مادر شهر" پارس و "مناطق حاشیه‌ای در شرق" (در مورد این اصطلاحات داخل گیومه بنگرید به تاپار ۱۹۸۱) احتمالاً با رابطه میان دربار هخامنشی و مناطق حاشیه‌ای غربی بسیار فرق داشته است (نک. نیزکوی ۱۹۸۳: ۲۲۹). سرزمین‌های ایران خاوری (شرق ایران امروزی یعنی افغانستان، ترکستان غربی و بخش‌های غربی پاکستان) برخلاف شهربی‌های باختری عمدتاً زیستگاه تیره‌های ایرانی بودند که افزون بر پیوندگانی قومی و زبانی، دارای پیوندگان دینی و فرهنگی نیز با پارس‌ها و مادها بودند. ثانیاً "پیشرفت" فرهنگی و سیاسی ایران شرقی گرچه نباید کم ارزیابی شود، ولی به‌حال با تمدن‌های کهن هزاره‌ای خاور نزدیک برابر نبود.* سرانجام این‌که سرزمین‌های خاوری ایران از اندیشه‌های یونانی تأثیر ناچیزی گرفتند و از دیسیسه‌ها و مزدوران یونانی در امان بودند. در نتیجه باید در این فرض که سنتی ظاهری اقتدار هخامنشی در غرب

*- این نیز خود از همان عقاید کلیشه‌ای غربی است. ما هیچ دلیلی نداریم که افسانه‌های سامی و یونانی را راست و افسانه‌های هندی و ایرانی [شاهنامه] را لزوماً دروغ پنداشیم و بهترین دلیل آن وجود دادها و از آن بالاتر متفکر بزرگی مانند زرتشت است که نه زاده خاور نزدیک بلکه زاده و پروردۀ آسیای میانه بوده است - م.

خود به خود در شرق نیز صادق بوده محتاط باشیم و تردید کنیم.

۲- سفالگری

اخيراً آ. کوزمینا (1976، صص ۱۲۶-۱۳۱) و آ. کاتانا با ر.ش. گاردن (1977) توجه محققان را به تفاوتی بینیادی میان سنت‌های سفالگری ایالات شمال شرقی در دوره هخامنشی با سنت‌های مرکز شاهنشاهی در غرب ایران جلب کردند. آنان در شمال خاوری ایالات باستانی مارگیانا، باکتريا، خوارزم و سغدیا په سنت حاکم ظروف سفالی چرخ‌ساز به شکل استوانه‌ای مخروطی برخورد کردند که روی هم رفته در بخش بالایی خارجی خود لعاب سفیدی دارند (کاتنا و گاردن ۱۹۷۷: گونه B). این نوع سفالگری بیشتر طی کاوشهای باستان‌شناختی شوروی در محل‌هایی که کمابیش به دوره هخامنشی مربوط می‌شوند، دیده شده است. به نظر محققان شوروی این نوع سفالگری حوالی سال ۶۰۰ ق.م. پدیدار شده است (Sarianidi 1977: 110). به عقیده کوزمینا این شکل بازتابی است از سنت‌های سفالگری باستان که تاریخ آن به دوره ناماگای ششم بازمی‌گردد (یعنی عصر مفرغ پسین در هزاره دوم ق.م.). در آن دوره به شکل‌های مشابه سفالینه‌هایی برخورد می‌کنیم که آن‌ها نیز چرخ‌ساز بوده و لعاب سپیدی در قسمت خارجی خود دارند.

در استان باستانی آراخوزیا، واقع در جنوب کوه‌های مرکزی افغانستان، در دوره پیش از هخامنشی با غلبه نوع سفالگری دیگری روبرو می‌شویم و آن "کاسه باز" یا "کاسه دهن‌گشاد" است که با چرخ کوزه‌گری ساخته شده و معمولاً صیقل یافته است. ر. بیشیونه (Biscione 1981: 211) سفالگری آراخوزی این دوره را عمدتاً فراورده تحولات محلی می‌داند. این کاسه‌های دهان‌گشاد در موندی گک (Casal 1961, II: fig.116) در نزدیکی محل می‌وند (مقایسه کنید با Ball 1982: Fig.6؛ مشاهده شخصی) در کاوش‌گاه مهم "قندهار کنه" پیدا شده‌اند (whitehouse 1978: Fig.6). پیدایش این کاسه‌ها در آراخوزیا همراه است با رواج استفاده از آهن در نیمه نخست هزاره یکم ق.م. یک جنبه مهم در بررسی کنونی ما ناپدید شدن ظاهری سنت‌های سفالگری پیش از هخامنشی در شمال شرقی و جنوب شرقی در اوخر سده چهارم و اوایل سده سوم ق.م.

است. این فرایند در آراخوزیا ظاهراً مقارن است با رها کردن محلهای موندی گک و میوند (ویژگی کاسه‌های دهان گشاد در لایه‌های بالایی این کاوش‌گاه‌ها پیدا شده است). در قندهار کهنه، در لایه‌های مربوط به سده‌های چهارم و سوم ق.م، در میان یافته‌ها سکه‌ای از اسکندر بزرگ بود (13: 1982 Helms) و کتیبه‌ای یونانی متعلق به آغاز قرن سوم ق.م. (Fraser 1979) افزون بر این در این سطح و لایه‌های پسین سفالینه‌هایی از نوع جدید نظیر "ماهی‌تابه"، "کاسه‌های خامهای" و "کاسه‌های لالهای"، و تشت‌های تخت با لبه‌های افقی برجسته پیدا شدند (Fig. 7-8: McNicoll 1978; e.g. 7-8). بارها در میان سفالینه‌های یافته شده در پاسارگاد ظرف‌های مشابهی دیده شده‌اند (Stronach 1978: Figs. 106, 108). در این کاوش‌گاه اکثر سفالینه‌های پیدا شده برای سده‌های چهارم و سوم ق.م. تاریخ‌گذاری شده‌اند (همان، ص ۱۸۳). به علت سنت قدیمی ظاهری این انواع در غرب، ظهور آن‌ها در آراخوزیا در حوالی سال ۳۰۰ ق.م. نمایانگر سرازیر شدن ناگهانی سنت‌های سفالگری غربی در شرق است.

همچنین در شمال شرقی، کاتنا و گاردن (۱۹۷۷، صص ۲۴۱-۲ و ۲۴۶) توجه را به پیدایش انواع سفالینه‌هایی جلب کرده‌اند که حال و هوای "سلیقه" اواخر سده چهارم و سده سوم ق.م. را دارند.

نکته جالب دیگر سفالینه‌هایی است که در ایالت باستانی (هندي - هخامنشي) قندهار در حوالی پیشاور امروزی در شمال پاکستان پیدا شده‌اند. از آغاز دوره چهارم در توالي گالیگای (که باستان‌شناسان ایتالیایی تاریخ آن را نیمه اول هزاره دوم ق.م. تعیین کرده‌اند)، در قندهار تعدادی انواع سفالگری وجود دارد که یادآور ظروف باکتریا و نواحی دیگر شمال و غرب رشته کوه‌های هندوکش است (See e.g Silvi Antonini 1969; Stacul 1970). از دوره هفتم توالي گالیگای (که ایتالیایی‌ها به عنوان دوره ۴۰۰ تا ۳۰۰ ق.م. تاریخ‌گذاری کرده‌اند) برخی پیوند‌ها میان قندهار و باکتریا روشن شده است. در چارچوب بررسی کنونی ما باز - چنان‌که در بالا در مورد شمال شرقی و آراخوزیا گفتیم - ذکر این نکته شایان اهمیت است که سنت‌های سفالگری قندهار ظاهراً حوالی سال ۳۰۰ ق.م. تغییر کرده‌اند. در خرسده واقع در شمال شرقی پیشاور، شکل‌های تازه‌ای از جمله به اصطلاح شکل "کاسه لالهای" رواج یافتند (Wheeler 1962: 40, Type VI).

که بسیار یادآور کاسه خامه‌هایی هستند که در پاسارگاد و در قندهار کهنه (نک. قبل) پیدا شده‌اند. تحول مشابهی در کاوشگاه علیگرام در دره اسوات رخ داده است

(Stacul and Tusa 1977: 185-9)

در نتیجه چنین می‌نماید که پیرامون سال ۳۰۰ ق.م. تغییر آشکاری در سنت‌های سفالگری استان‌های خاوری شاهنشاهی فعلاً فقید هخامنشی رخ داده بوده است. سنن محلی باستانی که تاریخ آن‌ها به پیش از هخامنشی بازمی‌گردند جای خود را به سبک‌های جدیدی دادند که خاستگاه بسیاری از آن‌ها غرب بود. جداگردن این تغییر کلی در سنت سفالگری شرق ایران از لشکرکشی اسکندر و مهاجرنشین‌های بعدی یونانی در آنجا کار دشواری است. قابل توجه می‌نماید که چنین تغییری – تا جایی که امروز می‌دانیم – با پیدایش شاهنشاهی هخامنشی، حوالی سال ۵۰۰ ق.م. و دو قرن فرمانروایی بعدی پارسیان رخ نداده بوده است. در بند بعدی درباره برخی جنبه‌های دیگر نیز بحث خواهیم کرد که شاید حاکی از آن باشند که اوضاع و احوال فرهنگی و سیاسی در شرق ایران تا آمدن مقدونیان تغییری بنیادی نکرده بوده است.

۳- منابع ادبی

در سنگبسته داریوش (۵۲۲ تا ۴۸۶ ق.م.) در بیستون تنها از دو "شهرب" ، یعنی شهرب‌های باکتریا و آراخوزیانام برده شده است (DB, III, 38, 45) ف.و. کونیگ (۱۹۷۲، ص ۵۷) اظهار عقیده کرده است که این دو مرد در آغاز دوره هخامنشی دو Reichshüter شاهنشاهی هخامنشی در شرق بوده‌اند. شهرب باکتریا مسؤول ایالات شرقی بوده، حال آن‌که نواحی جنوب شرقی زیر نظر شهرب آراخوزیا قرار داشته‌اند. در تأیید سخن کونیگ به راستی دلایلی وجود دارد که نفوذ اهالی باکتریا و شهرب ایشان از مرزهای ایالت خودشان فراتر می‌رفته و به ایالت هندی - هخامنشی قندهار در جنوب هندوکش نیز می‌رسیده است. هرودوت (VII, ۶۶) می‌گوید در ارتش خشایارشا تجهیزات قندهاریان شبیه به مردم باکتریا بود، و نیز در جایی دیگر (III, ۱۰۲) تأکید دارد مردمی که در حوالی کاسپاپیروس زندگی می‌کنند (شهری کوچک در قندهار به گفته هکایاتوس؛ Müller G.G.M.I: XXXV)

ایشان شبیه به اهالی باکتریا است. به علاوه، چنان‌که در زیر خواهیم دید، شهرب هخامنشی باکتریا در نبرد گائوگاملا احتمالاً فرمانده قندهاریان نیز بوده است. از این لحاظ پیوندهای سفالگری میان قندهار و باکتریا، که در بالا درباره‌اش سخن گفته‌یم، آشکارتر می‌شود.

درباره شهرب آراخوزیا، در روایت اکدی سنگنیشته سه زبانه بیستون می‌خوانیم که دومین نبرد میان شهرب آراخوزیا و سپاه سورشی "واهیازداناتا" در ایالت هندی - هخامنشی ساتاگیدیا رخ داده است (37: § 1978 von Voigtländer) از سنوی دیگر، در روایت ایلامی و پارسی باستان همین سنگنیشته، این نبرد در آراخوزیا رخ داده است. این بدان معناست که در آن زمان (حدود ۵۲۰ ق.م.) شهرب آراخوزیا به‌نحوی بر ساتاگیدیا نیز فرمان می‌رانده است. رابطه نزدیک میان آراخوزیا و ساتاگیدیا از فهرست‌های استان‌های هخامنشی نیز پیداست (see Kent 1953; Cameron 1973) Herrenschmidt 1976) زیرا در فهرست این دو نام همیشه دری هم می‌آیند. د. فلمنگ (1982) باور دارد که ساتاگیدیا جایی در ناحیه بنو درست در جنوب پیشاور بوده است. با این حال محل احتمالی ساتاگیدیا را شاید بتوان با اشاره‌ای از کورتیوس روفوس (تاریخ اسکندر، IX، ۱۴/۷) ارتباط داد که می‌گوید مالوها و اوکسیدارکه‌ها، دو تیره هندی در جنوب پنجاب (اطراف مولتان امروزی در پاکستان) معمولاً پیش از ظهر اسکندر خراج خود را به اهالی آراخوزیا پرداخت می‌کردند. من نیز در ارتباط با نفوذ آراخوزیا در دره رود سند، مایلم اشاره کنم به دو فرمان بنای کاخ داریوش در شوش سند امروزی در جنوب پاکستان) و آراخوزیا در شمار تأمین کنندگان عاج ذکر شده‌اند. از آن‌جا که هیچ اشاره‌ای به وجود فیل در آراخوزیای تاریخی در اختیار نداریم، می‌توانیم نتیجه بگیریم که این ایالت حداقل در آغاز قرن پنجم ق.م. بازاری برای تجارت عاج هندوستان بوده است. سرانجام استرابو، جغرافیدان کلاسیک به پیروی از اراتوستنس (سده سوم ق.م.) حکایت می‌کند (XV, ۲, ۹) که پاروپامیسادی‌ها (قندهاریان)، آراخوزی‌ها و گدروزی‌ها (گدروزیا در جنوب بلوجستان امروزی و جنوب آراخوزیای باستانی) در امتداد ساحل راست رود سند زندگی می‌کردند.

نفوذ باکتریا و آراخوژیا شاید از این اشاره هرودوت نیز (۱۳۴، ۱) قابل درک باشد که می‌گوید مادها، پیشینیان بی‌فاصله هخامنشیان، به ملل گوناگون اجازه دادند بر یکدیگر فرمان برانند و همان‌گونه که مادها مراقب همسایه‌های خود بودند، آنان نیز مراقب همسایه‌های خود باشند. این وضعی که هرودوت می‌گوید شاید در دوره هخامنشیان نیز در میان ملل شرقی تابع ایران ادامه یافته است. از این نظر بار دیگر به اشاره آریان (تابسیس، اسکدر، III، ۳۷۸) ارجاع می‌دهیم که می‌گوید سکاهای شمال شرقی به عنوان اتباع شهرب بلخ به گانوگاملا نرفتند، بلکه فقط به علت وفاداری به خود داریوش چنین کردند. شاید چنین نتیجه بگیریم که این امر غایی تلقی نمی‌شده است. بر این اساس شاید بتوان علت قلم گرفتن نام قندهار از فهرست‌های استانی هخامنشی "مصر" را توضیح داد (Roaf 1974). همچنین شاید بتوان دریافت که چرا نام ایالت هندی دیگر که در حواشی امپراتوری قرار داشته، یعنی سرزمین هیندوش، در فهرست استان‌های یکی از فرمان‌های بنای کاخ داریوش در شوش نیامده است

.(DSaa, Vellat 1971)

۵. عصر زوال؟

در بند پیش کوشیدیم نشان دهیم که دست‌کم در شرق امپراتوری هخامنشی ایالات گوناگون اهمیت یکسانی نداشته‌اند. نفوذ مستقیم هخامنشیان پارسی را شاید بتوان- به جز برخی استثنایات - همانند دایره‌هایی متحددالمرکز در ذهن تصور کرد که از مرکز امپراتوری به اطراف می‌تابیده‌اند. این شاید بدان معنا باشد که مناطق دور دست در شرق دور اساساً هیچ‌گاه به تصرف رسمی در نیامده باشند و پارسیان خود اهمیتی به این مسئله نمی‌داده‌اند. تماس‌های اندک ولی لازم هندیان با دربار هخامنشی، احتمالاً، چنان‌که گفتیم، از طریق و با واسطه باکتریایی‌ها و آراخوژی‌ها انجام می‌گرفته است. و این شاید پاسخ این پرسش باشد که چرا در ادبیات هند باستان، اشاره‌های روشنی به حضور مقامات رسمی هخامنشی در دره سنده وجود ندارد. پانینی، نحوی هندی، (حدود ۵۰۰ ق.م. 88: Scharfe 1977) که احتمالاً در ایالت قندهار می‌زیسته است، تا جایی که می‌دانیم به چیرگی هخامنشیان در شمال غربی

هند اشاره‌ای ندارد. با این حال در منابع باستانی هند اشارات متعددی به باکتریایی‌ها (Witzel 1980) و کامبوجاه‌ها (تیره ایرانی دیگری در سرزمین‌های مرزی هند و ایران همان، ۱۹۸۲، صص ۹۲ و ۱۱۴-۵) وجود دارد.

اکنون اگر به واپسین سال‌های شاهنشاهی هخامنشی توجه کنیم، چنان‌که گفتیم از منابع ادبی در می‌یابیم که این وضع تغییری نکرده بود، شرح حال نویسان اسکندر به حضور مقامات رسمی هخامنشی در ایالات هندی اشاره‌ای تلاش‌رند، گرچه می‌دانیم که هندیان در سپاه داریوش سوم حضور داشته و جنگیده‌الله بسوس، شهرب ایرانی باکتریا، فرماندهی باکتریایی‌ها، سغدیان، برخی تیره‌های سکایی و "هندیان هم مرز باکتریا" را بر عهده داشت (آریان، آتاباسیس اسکندر، III، ۸، ۳). این هندیان مسلماً هندیان قندهار بوده‌اند. بر ساینت (Barsaentes)، شهرب آراخوزیا، سپاهیان خود و نیز "هندیان کوهی" را فرماندهی می‌کرد (همان، III، ۸، ۴). به علاوه در ارتش ایران حدود ۱۵ فیل وجود دارد که توسط «هندیانی که در این سوی سند زندگی می‌کردند» آورده شده بودند (همان، III، ۸، ۶). هنگام پیشروی اسکندر در جنوب افغانستان، بر ساینت نزد همین «هندیانی که در این سوی سند می‌زیستند»، پناه گرفت (همان، III، ۸، ۲۵). و بالاخره باز می‌خواهم اشاره کورتیوس روفوس را یادآور شوم که می‌گوید دو تیره هندی (ساکن مرکز پاکستان امروزی) معمولاً خراج خود را تا پیش از آمدن اسکندر به آراخوزی‌ها می‌پرداختند. پس از نبرد نهایی با مقدونیان، روابط سنتی سیاسی تا مدتی هنوز نیرومند بود. پس خلاصه آن‌که اصطلاح "عصر زوال" هخامنشی در شرق کماکان گمراه‌کننده و مبهم است.

مأخذ

- W. Ball, (1982), *Archaeological Gazetteer of Afghanistan*, Paris.
- R. Biscione, (1981), 'Centre and Periphery in Late Protohistoric Turañ: The Settlement Pattern', *South Asian Archaeology*, 1979, 203-213.
- P.A. Brunt, (1976-1983), *Anabasis Alexandri*, translated by P.A. Brunt, 2 vols., Cambridge Mass & London.
- P. Calmeyer, (1982), 'Zur Genese altiranischer Motive. VIII. Die "Statistische Landkarte des Perserreiches" - I', *AMI* 15, 105-187.
- G.G. Cameron, (1973), 'The Persian Satrapies and Related Matters', *JNES* 32, 47-56.
- J.-M. Casal, (1961), *Fouilles de Mundigak*, (MDAFA 17), Paris
- A. Cattenat, & J.-C. Gardin, (1977), 'Diffusion comparée de quelques genres de poterie caractéristique de l'époque achéménide sur le Plateau Iranien et en Asie centrale' in J. Deshayes (1977), 225-248.
- J.M. Cook, (1983), *The Persian Empire*, London.
- J. Deshayes (ed.), (1977), *Le Plateau Iranien et l'Asie centrale des origines à la conquête Islamique*, Paris.
- D. Detlefsen, (1904), *Die geografischen Bücher (II, 242 - VI Schluss) der Naturalis Historia des C. Plinius Secundus*, Berlin.
- D. Fleming, (1982), 'Achaemenid Sattagydia and the Geography of Vivana's Campaign (DB III, 54-75)', *JRAS*, 102-112.
- P.M. Fraser, (1979), 'The Son of Aristonax at Kandahar', *Afghan Studies* 2, 9-21.
- S.W. Helms, (1982), 'Excavations at 'The City and the Famous Fortress of Kandahar, the Foremost Place in All of Asia', *Afghan Studies* 3/4, 1-24.
- C. Herrenschmidt, (1976) 'Désignation de l'empire et concepts politiques de Darius Ier d'après ses inscriptions en Vieux-perse', *StIr* 5, 33-65.
- R.G. Kent, (1953), *Old Persian, Texts, Lexicon, Grammar*, rev. ed. New Haven.
- F.W. König, (1972), *Die Persika des Ktesias von Knidos*, Graz.
- E.E. Kuz'mina, (1976), 'The Bactrian Mirage and the Archaeological Reality. On the Problems of the Formation of North Bactrian Culture', *EW* 26, 111-131.
- A. McNicoll, (1978), 'Excavations at Old Kandahar, 1975. Second Preliminary Report', *Afghan Studies* 1, 41-66.
- M. Roaf, (1974), 'The Subject Peoples on the Base of the Statue of Darius', *CDAFI* 4, 73-160.
- V.I. Sarianidi, (1977), *Drevnie Zemledel'cy Afganistana*, Moscow.
- H. Scharfe, (1977), 'Grammatical Literature', *A History of Indian Literature* III, fasc. 2, Wiesbaden.
- C. Silvi Antonini, (1969), 'Swāt and Central Asia', *EW* 19, 100-115
- G. Stacul, (1970), 'The Gray Pottery in the Swāt Valley and the Indo-Iranian Connections (ca. 1500-300 B.C.)', *EW* 20, 92-102.
- G. Stacul & S. Tusa, (1977) 'Report on the Excavations at Aligrāma (Swāt, Pakistan), 1974', *EW* 27, 151-205.
- D. Stronach, (1978), *Pasargadae: A Report on the Excavations Conducted by the British Institute of Persian Studies from 1961 to 1963*, Oxford.

- R. Thapar, (1981), 'The State as Empire' in: H.J.M. Claessen & P. Skalnik (eds.), *The Study of the State*, The Hague, 409-426.
- F. Vallat, (1971), 'Deux nouvelles 'Chartes de Fondation' d'un palais de Darius Ier à Suse', *Syria* 48, 53-59.
- E.N. Von Voigtlander, (1978), *The Behistun Inscription of Darius the Great, Babylonian Version* (Corpus Inscriptionum Iranicarum I, 2, Text 1), London.
- G. Walser, (1966), *Die Völkerschaften auf den Reliefs von Persepolis*, Berlin.
- D. Whitehouse, (1978), 'Excavations at Old Kandahar, 1974. First Preliminary Report', *Afghan Studies* 1, 9-39.
- M. Witzel, (1980), 'Early Eastern Iran and the Atharva Veda', *Persica* 9, 86-128

برخی نتیجه‌گیری‌ها*

دیتر متسلر- مونستر**

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

این همایش دو روزه پر شور که با انجام یازده سخنرانی پر محتوای شما و فرصت‌های نیکویی که برای مشارکت همه حاضران در بحث‌های فشرده فراهم شده بود برگزار شد، غنیمتی پایدار است. کامیابی کار این کارگاه در این دو روز فراورده کوشش و لطف مهربانانه میزبان هلندی ما دانشگاه رایک [Rijk] بود، ضمن آنکه باید سپاسگزار همکاران دانشگاه‌هایمان در دانشگاه خرونینگن و نیز بزرگواری دوستان هلندی‌مان در زمینه سیاست زبانی باشیم که با مدارایی هخامنشی وار! آسایش همسایه‌های خود را که به خوبی با زیان هلندی آشنا نیستند، به زیان زیبای مادریشان ترجیح دادند.

موضوع‌های منفرد مختلف نه تنها بازتاب پیچیدگی و ساختار متفاوت بخش‌های گوناگون شاهنشاهی هخامنشی است - که در یک سویش ایونی و سارد و در سوی دیگرش بلخ و آراخوزیا و نیز سوی دیگرش مصر و فلسطین و بابل قرار داشت - بلکه در عین حال نمایانگر گوناگونی منابع تاریخی موجود است. شواهد باستان‌شناسی، کتبیه شناختی و ادبی مورد استفاده، تا جایی که می‌دانیم نه تنها ریشه‌اش در گروه‌های قومی و نژادی و مکان‌های جغرافیایی مختلف و تنوع گونه‌ها و سبک‌های

*- این مقاله متن اصلاح شده و تا حدی گسترش یافته سخنرانی من است.

**- Dieten Metzler- Munster

ادبی است، بلکه به گروه‌های اجتماعی مختلف نیز توجه دارد: از سفالینه‌های مورد مصرف گروه‌های مختلف مردم در قندهار یا استناد اداری شاهنشاهی در مصر گرفته تا استناد بایگانی‌های خصوصی بین‌النهرین، متون اسفار قانونی کتاب مقدس، متون پیشگویی‌های هاتفان معابد یونانی، یا تفاسیر معماری معابد و قصرها و نیز تفسیر آیین‌های شاهی... همگی مورد استفاده قرار گرفته‌اند، و بی‌گمان نوشه‌های کمایش مغرضانه نویسنده‌گان یونانی آن زمان و استناد‌سپار متاخر دوران روم باستان برای بحث و بررسی نیز فراموش نشده‌اند. آشفتگی غیرقابل تصوری که به حق در بحث‌ها به آن اشاره شده، این است که تاکنون هیچ تحقیق انتقادی درباره تاریخ هخامنشیان انتشار نیافته است. البته منابعی که تاکنون شناخته شده‌اند به اندازه کافی انتشار یافته‌اند، اما به دلیل طرح‌های ناقص یا پذیرش توام با اطمینان پیشداوری‌های عوام‌پسند، آشکارا در راه ارزیابی، طبقه‌بندی و بررسی انتقادی این منابع مانع ایجاد شده که برخی از شرکت کنندگان نیز به درستی این را تأیید کرده‌اند.

این امر به ویژه درباره مسئله مهمی که موضوع همایش و کارگاه ماست، یعنی بررسی این که آیا به راستی امپراتوری هخامنشی در نیمه دوم عمر خود دچار انحطاط شده است یا نه، صدق می‌کند. به هیچ پرسشی درباره انحطاط احتمالی تنها با استفاده از اطلاعات ناقص و پراکنده نمی‌توان پاسخ گفت مگر آنکه معلوم شود این انحطاط احتمالی در ذات پدیده رخ داده یا از بیرون بر آن تحمیل شده است. مقالات متعددی که در زمینه‌های جغرافیایی، اجتماعی یا فرهنگی و بر مبنای منابع موجود نوشته شده‌اند، نه تنها روشن کرده‌اند که عناصر نمایانگر انحطاط بیرونی بوده‌اند، بلکه حتی در دوره پسین هخامنشی نشانه‌هایی از استمرار یا شکوفایی یافته‌اند. چنین بوده که آملی کورت به کنکاش در دانش بابلیان پرداخته، ی.لبرام با بررسی روایت عزرا به کشف گروه‌های یهودی نائل آمده و از آن‌جا به بررسی موضوع فریسی‌ها پرداخته و پی‌بر بربان از استقلال باکتریا [بلغ] سخن گفته است. در این میان بحث ج.ری با اتكا به اطلاعات و استناد فراوان درباره تنوع فرهنگی مصر در دوره چیرگی ایرانیان اهمیت فراوان دارد و نشان می‌دهد روحیه مدارای هخامنشیان تا چه اندازه در لوقیه، فینیقیه یا فلسطین نه تنها باعث شده بود فرهنگ‌های مختلف بتوانند در

کنار یکدیگر به همزیستی پردازند، بلکه حکومت هخامنشی می‌توانست با اعتماد به نفس و بی‌آنکه لزوماً پایابی و ویژگی خود را از دست بدهد، پذیرای جریان‌های فرهنگی بیگانه باشد که بارزترین نمونه آن نفوذ عناصر فرهنگی یونانی سال‌ها پیش از ظهور اسکندر است.^۱ این توانایی نفوذپذیری و در عین حال سازگاری و انطباق را اگر به مفهوم اقتدار سیاسی^۲ و موجد امنیت بینگاریم، در آن صورت از نظر دشمنی‌های فراینده خارجی و جنون تمرکزگرایی موجود در بافت اجتماعی - سیاسی می‌توان این مدارای شدید و نفوذپذیری را عاملی خطرناک و به منزله یک هشدار تاریخی جدی به حساب آورد. به هر حال طبق اطلاعات من از دوران پسین هخامنشی، در آن دوره حکومت هیچ‌گونه محدودیتی بر جایه‌جایی نیروی کار، کالا یا انتقال اندیشه اعمال نمی‌کرد؛ یعنی سیاستی که نظام‌های سیاسی به اصطلاح "باز" ماسخت در بی تحقق آن هستند. در اینجا مایلم در پاسخ به استدلال مخالفان درباره گویا اجرار ناشی از شرایط و مسئله انحطاط بپرسم که این اجرار ادعایی ناشی از شرایط به کار چه کسی می‌آید؟

این پرتشدگی از موضوع و در واقع انحراف غیرعلمی بهنظر من شاید از لحاظ روش‌شناسی تا حدودی لازم باشد، زیرا می‌تواند مثلاً توجه ما را به رابطه میان تاریخ‌نویس و رویداد تاریخی، که یورگن هابرماس آن را «برداشت براساس علاقه و منافع شخصی» توصیف کرده است، جلب کند. حال این پرسش پیش می‌آید که کسانی که در اینجا درباره شرایط سیاسی سخن می‌گویند، آیا پس از نابودی شاهنشاهی هخامنشی چه ایدئولوژی‌هایی را از دوران باستان تا عصر جدید هم پایه آن سراغ دارند که ارزش تفکر در باب شرایط سیاسی و نظری را داشته باشد؟ بهنظر من زوال شاهنشاهی هخامنشی نه درصد سال پیش از اسکندر بلکه تازه پس از پیروزی

1- J. Hofstetter, *Die Griechen in Persien*, Berlin 1978 D. Metzler, *Ziele und Formen kö niglicher Innenpolitik im vorislamischen Iran*, Habilitationsschrift Münster 1977, (1982), 226ff. Generell: Herodot I 134, 4.

2- بهنظر اوستر (J.Oelsner, *Hellenische poleis*, Berlin 1974 II, 1058) «درسیاست‌منهی و ناسیونالیستی مشکلاتی بود که سرانجام سقوط شاهنشاهی را بهار آورد». اما من این ارزیابی را نمی‌توانم پذیرم، زیرا نفرهایی که در دوره جانشینان اسکندر پدید آمد به علت وجود اقوام مختلف نبود بلکه حاصل اختلاف‌های میان فرماندهان مقدونی و پیروان ایشان بود.

اسکندر آغاز شده است. تاریخ‌نویسی مرسوم غربی بارها خود را ملزم به اثبات این مسئله دیده و کوشیده است تا در چارچوب خودانگاشت‌های اروپایی از آن بهره بگیرد و برای این کار فرمول حاضر و آماده‌ای هم دارد که یکی از دانشجویان من در یکی از آزمون‌ها با تکیه بر عقیده مطرح شده، آن را به این شکل جدید توضیح داد که: «شاهنشاهی هخامنشی به دست خود منقرض شد». اسکندر به عنوان قیم روح جهان و ما هم به عنوان وارثان او این ساختارها را با دخالت خود مذرن کرده‌ایم، یا انحطاط را بهانه‌ای برای استثمار ساخته‌ایم. و ادوارد سعید این انگاشت را استراتژی سیاسی خاورشناسی می‌داند و از آن پرده بر می‌دارد.

از این رو به نظر من مسئله انحطاط که از یک سو با اصطلاح مزدوج "اسکندر - هخامنشی" و از سوی دیگر با درکی که اروپایی‌ها از آن دارند به ما منتقل شده است، درواقع همان تصویری است که ما باید از دشمن خود داشته باشیم. برای آن‌که بتوانیم داوری درستی در این‌باره کرده باشیم، باید درباره رفتار اسکندر با شاهنشاهی هخامنشی نیز به پرسش پردازیم. برتری نظامی اسکندر^۳ از لحاظ استراتژی، تاکتیکی، فنون سلاح و انضباط سربازان امری بدیهی است. اسکندر به مراتب از شهرب‌های متعدد شورشی و جنبش‌های منفرد و جداگانه‌ای که همواره نه تنها در اوخر دوران هخامنشی بلکه از همان سده ششم ق.م. آسایش شاهنشاهی را سلب کرده بودند، بهتر عمل کرده است. اسکندر با آن‌که از بیرون به این ساختار^۴ (Systema meizōn) ضربه زد، اما به عنوان کسی این کار را انجام داد که از زمان پدر خود فیلیپ به ساختار قدرتی تکیه کرده بود که در مقدونیه سده چهارم ق.م.^۵ اساساً بر مبنای الگوهای هخامنشی پدید آمده و استوار شده بود. هنگامی که اسکندر نواحی فتح شده را به همان حالت به ساتراپ‌ها [= شهرب‌ها] واگذار کرد، یا این مقام‌ها را به جای سپردن

3- Vgl. dazu neuzeitliche Beispiele bei G.D. Ness & W. Stahl, 'Western Imperialist Armies in Asia' *CSSH* 19 (1977), 2ff. Generell und systematisch zur Beurteilung Alexanders in der modernen Forschung: A. Demandt, 'Politische Aspekte im Alexanderbild der Neuzeit. Ein Beitrag zur historischen Methodenkritik', *AKG* 54 (1972), 325ff.

4- N. Adontz, 'Le Servage', *Rec. de la Soc. J. Bodin* 2 (1937), 138.

5- D. Kienast, *Philipp II. von Makedonien und das Reich der Achämeniden*, München 1973, bes. 14f., 23f. und 28f.

به مقدونیان به خود شرقیان واگذاشت و نیز ساختار اداری از قبل موجود را تا حد زیادی سالم و از تعرض مصون نگهداشت، همه این‌ها بدان معناست که او با آن‌که فاتح شده بود، در برابر قالب‌های پیشین دشمن خود سرتسلیم فرود آورده بود. اگر این قالب‌ها بی‌ارزش بودند – که احتمالاً پس از انحطاط بعدی چنین شدند – دیگر اسکندر حتی موقعاً سکه هخامنشی ضرب نمی‌کرد، مراسم هخامنشی را به‌پا نمی‌داشت و سیاست هخامنشی را نمی‌پذیرفت و ادامه نمی‌داد. البته اسکندر وقتی به شهرسازی پرداخت، عناصر آگاهانه یونانی‌ماب کردن شرق را به‌کار گرفت، اما نفس عمل شهرسازی همان سیاست شهرسازی بود که هخامنشیان اولیه پایه آن را گذاشته بودند،^۶ و اسکندر با ادامه این سیاست، در واقع امنیت فتوحاتی را که کرده بود تأمین کرد، زیرا پیش از او شاهان پس از رسیدن به حکومت – چه به‌طور مشروع و چه غاصبانه – می‌باشد شاهنشاهی را دوباره فتح کنند، زیرا پس از مرگ پدرانشان تعهدات آنان نیز بی‌اعتبار تلقی می‌شد، چنان‌که این امر در مصر و بابل پیش آمد.

چنان‌که همه می‌دانند، اسکندر سعی داشت به یونانیان وانمود کند که جنگ او با ایران به کینه ویرانی‌هایی است که ایرانی‌ها برای چهار پنج نسل در یونان به بار آورده‌اند، و بنابراین جنگ او همان جنگ میهنه یونانیان است. از این‌رو پس از نبرد گرانیکوس پرچم ایران را به عنوان غنیمت پیروزی بر فراز پارتئون [ایزدکده] آتن برافراشت و نیز سربازان آتنی را که برای ایرانیان می‌جنگیدند^۷ به عنوان اسیر جنگی به بیگاری به معدنی در مقدونیه فرستاد. و شگفتانه که آتن نیز برای ممنون، سردار یونانی تباری که در خدمت شاه ایران بود، بنای یاد بود ساخت.^۸ اگر نیز مثلاً ارسسطو به فیلیپ توصیه کرده بود که شاهنشاهی هخامنشی باید نابود شود تا، چنان‌که افلاطون نیز آرزو داشت، فضایی برای اسکان یونانیان شرور و انقلابی فراهم گردد، باید گفت

6- Metzler¹, 42ff. und 270ff.

۷- آریان، ۱۶، ۶، درباره حس همدردی یونانیان ضد مقدونی با ایرانیان بنگرید به:

G. Seibt, *Griechische Söldner im Achämenidenreich*, Bonn 1977, 165ff.

8- Am Beispiel der Perserkriege dargelegt von A. Deman, *Lutte des classes et nationalisme dans la Grèce des guerres médiques* Thèse Univ. Libre Bruxelles 1965; vgl. auch N. Loraux, *L'invention d'Athènes* Paris-Den Haag 1981.

مورخان امروزی هنگام سخن گفتن از این منافع به اصطلاح ملی به آن رنگ و بوی امپریالیستی و جنگ طبقاتی می‌دهند.^۹ اما اسکندر به راستی نه مناطق فتح شده را یونانی مآب کرد و نه ساختار استوار و اطمینان‌بخش شاهنشاهی هخامنشی را بر هم ریخت و فقط جانشینانش بودند که به علت جاه طلبی‌ها و تفرقه بین خود چنین کردند. جالب این‌جاست که در سنت شرقی اسکندر را آخرین شاه دودمان کهنی می‌دانند که او با ازدواج با آن دودمان خود را به آن متصل نمایند. ^{۱۰} آغاز می‌شود که برابر است با زمان مرگ اسکندر و در شرق تا سده‌های دراز و حتی در حوزه‌های مسیحی تا زمان معاصر، این زمان را مبنای تاریخ جدیدی قرار دادند.^{۹a} این تاریخ در ایران دوره "ملوک الطوایف" [اشکانیان] گفته می‌شود. در این دوره است که پارتیان یا همان ملوک الطوایف کل امپراتوری بنا نهاده شده توسط اسکندر را فرو می‌پاشانند. برای تعریف خودانگاشت مصریان شاید یک جنبه فرعی ماجرا شایان توجه باشد که، به گفته ج.ری، در مصر از حدود سال ۳۰۰ ق.م. به بعد در زبان آرامی درباری دوران استیلای ایران به‌طور مستند ثبت شده است. در تأیید این نکته باید گفت هنرهای ظرفه بطلمیوسی آغازین در حوزه کالاهای تجملی اساساً سرشار از قالب‌های هخامنشی است.¹⁰ در امپراتوری جانشینان اسکندر باید تنها به سنت و روایت یونانی یا محلی استناد کرد، چنان‌که آملی کورت درباره فرهنگ نویسان بابلی نشان داده است، بلکه باید به سنت‌های حکومت مرکزی کهن نیز، که در فینیقیه قابل ملاحظه است توجه نمود.¹¹ مهم‌تر از این جزیيات فرهنگی - تاریخی، وجود آن پیوستگی است که جانشینان اسکندر را وادار کرد با استفاده از

9- Isokrates, *Philip*. 120ff.; Platon, *Leg.* 735d ff.

9a- Vgl. die politische Ideologie der Diadochenreiche (A. Heuss, *AJA*, 4 (1954), 65ff., bes. 72).

10- B. Segall, *Tradition und Neuschöpfung in der frühalexandrinischen Kleinkunst* (BWPr 119/120) Berlin 1966. K. Parlasca, 'Persische Elemente in der frühtolemäischen Kunst' *Akten des VII. Intern. Kongr. Iran. Kunst und Archäologie* (1976), Berlin 1979, 317ff.

11- Vgl. die achämenidischen Formen auf der Stele des Baalyaton aus Umm el Awamid/Hamon (R. Dussaud, P. Deschamps & H. Seyrig, *La Syrie antique et médiéval illustré* à Paris 1931, Taf. 34). Zur kulturellen Blüte Phoeniziens unter den Achämeniden - in die Spätphase dieser Epoche gehören bekanntlich die Münzen der autonomen phönizischen Städte, vgl. J. Elayi, 'L'essor de la Phénicie', *Baghd. Mitt.* 9 (1978), 25ff.

الگوی هخامنشی^{۱۲} سراسر مناطق امپراتوری را از نظر اقتصادی و اداری به هم مرتبط سازند، و این نمایانگر آن است که ساختار دولت هخامنشی چنان کارآمد و سودمند بوده است که فاتحان بیگانه ناچار شده‌اند آن را حفظ کنند و مورد استفاده قرار دهند. به‌هرحال این مسأله نه تنها درباره مناطق پیشین شاهنشاهی هخامنشی، بلکه درباره نواحی خارج از آن نیز صدق می‌کند. جالب این جاست^{۱۳} که به موازات یونانی‌ماه شدن گورستان‌های بزرگ مقدونیه در سده چهارم ق.م. کشفیات^{۱۴} تراکیه در همسایگی مقدونیه و بسیار متفاوت با آن، تأثیرات متعدد هخامنشی^{۱۵} را به نمایش می‌گذارند که از شکل‌های گوناگون ظروف گرفته تا اقتباس اسطوره‌های ایرانی را دربر می‌گیرد.^{۱۶} با نگاهی به هند شاهد پذیرش ساختارهای هخامنشی در بیرون از قلمرو مستقیم آن هستیم. بی‌گمان دلیل این امر آتش زدن تخت جمشید و گریز هنرمندان و مقامات بلند پایه هخامنشی از برابر اسکندر نبوده، بلکه جذابیت حیرت انگیزی بوده که این ساختارها در متعدد کردن عناصر ناهمگن دریک امپراتوری بزرگ از خود نشان داده بوده‌اند. پذیرش چارچوب‌ها و قالب‌های هخامنشی از سوی امپراتوری مائوریا^{۱۷} [در هند] نشان می‌دهد شاهنشاهی هخامنشی - حداقل با نگاهی از بیرون - اثری از انحطاط بر جا نگذاشته بوده است.

از مدت‌ها پیش معلوم شده است که این پیوستاری را که ما بر آن تأکید می‌کنیم نه تنها بر همسایگان یا جانشینان مستقیم هخامنشیان اثری قاطع نهاده است، بلکه تا حد زیادی تعیین‌کننده تاریخ خاور زمین بوده است. بارنابه بربیسون (۱۵۹۰)^{۱۸} و یوهان یاکوب رایسکه (۱۷۴۸)^{۱۹} به قابل مقایسه بودن نهادهای دوران باستان و دوران جدید در خاور زمین اشاره کرده‌اند. چنان‌که یادآور شدیم، به هیچ وجه نباید به گویا

12- P. Briant, *REA* 74 (1972), 34ff.; ders. *ASNP* III, 9 (1979), 1375ff.

13- آليس شولته توانته است صحنه‌هایی از اسطوره‌های ایرانی را بر روی دیس‌های مزین گنجینه لتبیکا کشف کند (از دستنویس منتشر نشده).

14- Vgl. W. Ruben & K. Fischer, 'Der Maurya-und der Mogul-Staat', *SDAW* 1965, nr. 5, bes. 29f.

15- B. Brisson, *De regio Persarum principatu libri III*, Paris 1590. Zu Brisson, Metzler, *AMI* Ergänzungsband 10, Berlin 1983, 300f.

16- J.J. Reiske, 'Oratio studium Arabicae linguae commendans' (vom 21.8.1748), in *Conjecturae in Jobum et Proverbia Salomonis*, Leipzig 1779, 278f. Zu Reiske: G. Strohmaier, *Klio* 58 (1976), 199ff.

"ناآگاهی تاریخی ساختاری شرق" بهایی داد، که خاورشناسی استثمار گرانه غرب کوشیده با استناد به این دلیل بی‌پایه برای خود توجیهی بیابد، بلکه باید به تاریخ اروپایی خودمان نگاهی نو بیندازیم، زیرا واقعیت آن است که عناصر هخامنشی از طریق امپراتوری یونانی - هلنی^{۱۷} و سپس از طریق شاهنشاهی ساسانی از سویی به امپراتوری سزارهای [قیصرهای] رومی و نیز به حکومت بیزانس^{۱۸} راه یافته و از سوی دیگر و راهی دورتر از طریق عناصر ساسانی به حکومت‌های اسلامی راه یافته و سپس توسط فریدریش دوم برای اداره فرمانروایی الله مورد استفاده قرار گرفته است.^{۱۹} در پرتو چنین استثمار و پیوستاری، دیگر سخن گفتن از وجود انحطاط در دوران پسین هخامنشی دشوار خواهد بود. با این حال محققان و مورخان فراموش کرده‌اند که سنگینی بار این پایداری ساختار قدرت را به دوش چه عاملی بیندارند. پیداست که در مورد عناصر قابل درک پیوستگی و پایداری، این مسئله به موارد مربوط به توانایی حکومت، تصویر شخصی فرمانروایان و مشارکت طبقات بالا در حکومت، و سخن کوتاه به استثمار طیقات فرودست، بازمی‌گردد.

17- Vgl. G. Urö gdi, *Oikumene* 1 (1976), 157ff.

18- A. Afö ldi, 'Die monarchische Repräsentation im rö mischen Kaiserreiche', *RM* 49 (1934), 1 ff. und 50 (1935), 1ff. (= Darmstadt 1970).

19- W.E. Hempel, *Der sizilische Grosshof unter Kaiser Friedrich II.*, Stuttgart 1940; S. Hunke, *Allahs Sonne über dem Abendland*, Stuttgart 1960, 256ff. und 273.